نفحات الانس جامی

مترجم

نفحات الانس



باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اکر مصلحت وقت در اظهار
طاعت بینند اظهار کنند و اکر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصان باشند
بکسر لام و صوفیه مخلصان بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة و وصف حال ایشان
است واما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما
زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را
در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت
بکرده اند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف با این طایفه از صوفیه
بانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز
بنفس مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود وورای مرتبه زاهد که حظ
نفس از ان دور بود واما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و
اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب
یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم
توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش
از اغنیا ببهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از ...

اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه
بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب
حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه
و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است جز صوفی اگرچه مرتبه او ورای
مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر در مقام او مدرج است و سبب آنست
که صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقام که ازان
ترقی کند صفاوه و نقاوه آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس
فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال
و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال
و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس
او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود این
حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند و آنچه پیش ازین
در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته‌اند
الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر از آن
است که فقیر باز ارادت فقر و ارادت حظ نفس خود محجوب برد و صوفی را

هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت
حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنا برین اگر
صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه
ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است الصوفی
من استصفاه الحق لنفسه توددا والفقیر من استصفی نفسه فی فقره
تقربا و بعضی گفته‌اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر
هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة
التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود
چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندر ان
باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش
ازان منصرف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت
او خروج از احکام صفات و نسبت اختصاص چیزی بخود و رسم فقر
صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق
سبحانه چون خواهد که بعضی اولیای خود را در تحت قباب غیرت از نظر
اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بصورت غنا که صورت رغبت است
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال
ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص

ولازم حال صوفیست واما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست
ومراد ایشان دران اقتدا بانبیا وتقلل از دنیا وترغیب ودعوت طالبان
با صورت فقر بزبان حال واختیار ایشان درین معنی مستند باختیار
حق نه بطلب حظّی اخروی واما خدّام جماعتی باشند که خدمت فقرا
وطالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کرد که
اذا رایت لی طالبا فکن له خادما واوقات خود را بعد از ادای فرایض
در تفریغ وترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش واعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند وآنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند ودر طلب
ما یحتاج ایشان بهر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند
بعضی بکسب وبعضی بدریوزه وبعضی بفتوح ونظر ایشان در اخذ و
اعطا بر حق بود وخلق را در اخذ را بنظر اعطاء حق سبحانه دانند و
در اعطا واسطه قبول واز عزت این مقام بر طایفه حال خادم وشیخ
مشتبه شده است وخادم را از شیخ فرقی نهاده اند وفرق آنست که
خادم در مقام ابرارست وشیخ در مقام مقرّبان زیرا که مراد خادم در
اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود والا بدان مقید نگردد وشیخ مراد
حق قایم بود نه بمراد نفس خود واما عبّاد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف
عبادات وفضول نوافل مواظبت وملازمت نمایند از برای نیل ثواب

خدّام

عبّاد

اخروی

اخروی واین وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرّا ومبرّا از شوایب علل
واعراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی وفرق
میان عبّاد وزهّاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود
وفرق میان عباد وفقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد
که اصلا ان دو طایفه اند وسالکان شش طایفه وهر یک ازین طوایف
دو متشبّه دارد یکی محق ودیگری مبطل اما متشبّه محق بصوفیان طایفه
بنهایات احوال صوفیان متطلع ومشتاق باشند وبقایاء تعلقات صفات از
بلوغ مقصد ومقصود معوّق وممنوع ومتشبّه مبطل بایشان جماعتی که خود را
در زیّ صوفیان اظهار کنند واز حلیت عقاید واعمال واحوال ایشان عاطل
وخالی باشند وربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می
چرند وگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا
مقصور باشد واما حال خواص واهل حقیقت ازان عالی تر است که برسوم ظاهره
مقید شوند واهتمام ایشان بر رعایت حضور باطن بیش بود واین طایفه را باطنیه
ومباحیه خوانند واما متشبّه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک
که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود واز تابش حرارت طلب
[illegible]شان در قلق واضطراب وپیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و
استقرار وتمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان

اما متشبّه محق

اوتاد قدوه

اما متشبّه محق

لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهبّ فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه
ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن
نفحه باطن ایشانرا از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره
چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت
طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون
آن حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی
منطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد و اما

اما متشبه مبطل

متشبه مبطل بمجذوب واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک
در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند
حرکات ما بعینه حرکات ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است
ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و
مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه
خوانند سهل عبدالله را رحمه الله تعالی گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت
حق بمثابت نسبت حرکت ابوابست بمحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات
اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و
اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را

برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بخلاع
از دین و ملت ظاهر کرده اند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه

اما متشبه محق

باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در
تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال
ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان
صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند
و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان
منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشانرا قلندریه
خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان
آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد
و اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اعمال اخفای از نظر خلق مقید
نبود و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن
برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است

اما متشبه مبطل

و اگر ایشانرا حشویه خوانند لایق تر اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از
زنادقه که دعوی اخلاص کنند و باظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد
ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق غنی
است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و

اما متشبه محق

طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهد آن طایفه باشند که هنوز رغبت
ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند
وایشان را نیز زهاد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول
خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب
تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و
پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند
ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و گمان برند
که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض

اما متشبه محق

کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش
برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و
بتکلف بر فقر صبر کند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و برآن
وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع مرادش مجرد اظهار دعوی بود

اما متشبه محق

وصیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست
که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و باطن میخواهد که خدمت
ایشان را بشائبه غرض دنیوی مالی یا جاهی منسوب نگرداند و نیت را از شوائب
میل و هوا و ریا تخلص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی

اما متشبه مبطل

بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد
و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق
باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت
باشند محروم گرداند و اینچنین کسی را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که
او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده
بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض
و تیسیر مراد خود مؤثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب مال
و جاه و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید

متشبه محق

و نظر او در خدمت بکلی بر حظ نفس خود بود و اینچنین کسی را مستخدم خوانند
و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و
لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال
و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل
بعابد شخصی بود که از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والرياء وبالله العصمة والتوفيق القول في
التوحيد ومراتبه وادابها وفي الفصل الثاني من الباب الاول من ترجمة

العوارف توحید را مراتب است اوّل توحید ایمانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه وتعالی بر مقتضای اشادت آیات و اخبار تصدیق
کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر
باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص دهد از شرک جلی و انخراط در سلک
اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت با عموم مومنان در این توحید مشارکند
و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفادست از باطن علم که آنرا علم
یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که
موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جملهٔ ذوات و صفات
و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هرکجا علمی
و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه
از اوایل توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با شائبهٔ توحید حالی
عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند
و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید

و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و در آنجا در اثنای بحث و مناظره
گاه گاه سخنی بر مغز گوید چنانچه از حال توحید هیچ اثری در او نباشد و توحید علمی
اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن از توحید حالی فرحی با آن همراه بود فی
مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و
از این جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر فرح حال بعضی از
ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی مواقف بر مقتضای علم خود عمل کند
وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایاء
ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر
خیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ
ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و
نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در
نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب
و در این مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین
جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او در نیاید تا غایتی که این
توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی
او باین طریق قطره وار در تصرف تلاطم بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و از این
جاست قول جنید قدس الله تعالی روحه التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه

العلوم ویکون الله کالم یزل ومنشاء این توحید نور مشاهده است ومنشاء عمل
علی نور مراقبه وبدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود وبتوحید علمی
اندکی ازان رسوم مرتفع گردد وسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی نسبت
کرناصدور ترتیب افعال وتهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال
حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود وازینجاست قول ابو علی دقاق قدس
سره که التوحید غریم لایقضی دینه وغریب لایؤدی حقه وخواص موحدان از حال
حیات از حقیقت توحید صرف که بکبارگی آثار ورسوم وجود درو متلاشی
گردد گاه گاه لمحه برمثال برقی خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود وبقایای
رسوم دیگرباره معاودت کند ودرین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و
ورای این مرتبه آدمی را در توحید مرتبه دیگر ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق
سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت
فردانیت موصوف بود ومنعوت کان الله ولم یکن معه شیء واکنون همچنان
بر نعت ازلی واحد وفرد است والآن کما کان وتا ابد الآباد هم برین وصف
خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه
اشیا در وجود او امروز هالکست وحال مشاهده این حال بفرداد در حق
محجوبانست والا ارباب بصایر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته از این وعده در حق ایشان عین نقدست واین توحید الهی است که از

وصمت نقصان بر نیست وتوحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص وحضرت
شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده
ما وحد الواحد من واحد ۞ اذ کل من وحده جاحد ۞ توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد ۞ توحیده ایاه توحیده ۞ ونعت من ینعته لاحد

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم و در کتاب
کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است واولیا را
سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق وحجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم
ظاهر می باشد ومر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند
وراه متابعت نفس در نوشته از آسمان باران ببرکات ایشان آید واز زمین نبات
بصفای احوال ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و
ایشان چهار هزار اند که مکتوم باشند ومر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود ندانند
واندر همه احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار بدین وارد است وسخن
اولیا بدین ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشتست واما آنانکه
اهل حل وعقد اند وسرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که ایشان را اخیار خوانند
وچهل دیگر ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر از ایشان ابرار خوانند وچهار
دیگرند که ایشان را اوتاد خوانند وسه دیگرند که ایشان را نقبا خوانند ویکی که او را
قطب وغوث خوانند واین جمله مر یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن یکدیگر

محتاج باشند وبدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی ویکم از باب صد ونود وششم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است ودر آنجا ذکر کرده که حق سبحانه وتعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن از بندگان خود برگزیده وایشان را ابدال نام نهاده ووجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد وگفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم وبر ایشان سلام گفتم وایشان بر من سلام گفتند وبا ایشان سخن گفتم فما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله وفوق است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومی از اولیاء الله عز وجل باشند که ایشان را مشایخ طریقت وکبراء حقیقت اویسیان نامند وایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نباشد زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه واین عظیم مقامی بود وبس عالی تا کرا اینجا رسانند واین دولت روی بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و وهمچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی از تابعان (ارطالبانرا) بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد واین جماعت نیز داخل اویسیان اند وبسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ

حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره بایشان می پیوندد وانطبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس

القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج

وفی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول دعوی الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر یجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ام یحصل علی وفق دعواه ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند

اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لایجوز واما الثانی
وهو ان یظهر خوارق العادات علی ید انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک
الانسان اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول
من القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المعتزلة الا
ابا الحسین البصری وصاحبه محمود الخوارزمی واما القسم الثانی وهو ان یظهر
خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء

وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری
رحمه الله کرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع
اهل السنة والجماعة علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی
الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله تعالی عنها لم یکن نبیة بالاجماع
فهذه الآیة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
تعالی در نص کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت
بلقیس را پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند وخدای تعالی خواست تا شرف آصف
بخلق نماید وکرامت وی ظاهر کند وباهل زمان باز نماید که کرامت اولیا جایز بود
سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر
کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت

من بیارم

من بیارم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت
زودتر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک ای پیش از آنکه
چشم برهم زنی آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام روی متغیر نشد و
انکار نکرد وآن وی را مستحیل بنیامد واین هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود
پس لامحاله باید که کرامت باشد ونیز احوال اصحاب کهف سخن گفتن سگ با ایشان
وخواب ایشان وتقلب ایشان در کهف بر عین ونقلبهم ذات الیمین و
ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله ناقض عادت است و
معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد واما اثبات کرامت اولیا به سنت
آنست که حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله
ما را از عجایب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون
شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجا شدند چون پاره از شب بگذشت
سنگی از کوه در افتاد ودر غار استوار گشت ایشان متحیر شدند وگفتند که ترهانند
ما را ازینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را آنجا پیش درگاه بخداوند سبحانه شفیع
آریم یکی گفت مرا مادری وپدری بوده واز مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم
بجز بزکی که شیر او بایشان دادمی ومن هر روز پشته هیزم آوردمی وبهای آن
اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را دوشیدم و طعام
ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای استاده

علیه
طرفک
علیه
زیرا
سخن
ونقلبهم
هیزم یعنی برآورده حطب
صغایم
یعنی آیاق اوزرینه طوریجی

وچیزی نخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد وایشان بیدار
شدند وطعام بخوردند آنگاه بنشستیم بارخدایا اگر من درین راستگویم مرا
فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدنی کرد وشکافی پدید آمد دیگری
گفت مرا دختری بود باجمال ودلم پیوسته مشغول وی بودی وهرچند وی را بخواندی
اجابت نکردی تا بحیل صد دینار زر بوی فرستادم تا یکشب با من خلوتی
کرد چون بنزدیک وی آمدم ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از
وی برداشتم بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد وآن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه از آن بیرون
توانند شد آن کس سیمین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردم تمام
شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفندی دادم
یکسال وده سال وچهل سال گذشت مرد پدید نیامد ومن نتایج آن
گوسفندان نگاه میداشتم روزی آمد وگفت که من وقتی کار تو کرده ام یاد داری
اکنون مرا بآن مزد اجرتست گفتم برو وآن گوسفندان جمله حق تست بران آن
مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم وراست میگویم آن همه
فراوی دادم بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار از آن در غار فراتر شد تا همه بیرون آمدند
واین فعلی ناقض عادت بود ودیگر حدیث جریج راهب است وراوی آن حدیث

ناخورده وطعام

عمر بود

ابو هریره است رضی الله تعالی عنه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود
جریج نام ومردی مجتهد بود ومادری داشت مستوره روزی آرزوی دیدار
پسر بیامد ووی در نماز بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دوم وسیم همچنان
مادرش گفت از تنگدلی که پسر مرا رسوا گردان وبحق منش ابتلا کن دران زمان زنی
بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم وبصومعه ورفت شد جریج باوی التفات
نکرد با شبانی دران راه صحبت کرد وحامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است
چون بار بنهاد مردم قصد صومعه جریج کردند ووی را پیش سلطان آوردند جریج
گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی است
ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة منها
قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبدالله یا بنی ان وقع بین العرب یوما
اختلاف فأت الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه
فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا وفی قوله رضی الله عنه یاتیک رزقک بکرة و
عشیا اثبات الکرامات للاولیاء وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی باسناده
عن جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال امر ابو بکر رضی الله عنه وقال اذا انا مت فجیئونی
علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فادفعوه
فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا
ان هذا ابو بکر رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه وسلم ففتح الباب

ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى
شيا وروى الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن
عمر رضي الله عنه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس يوما بالمدينة
فقال يا سارية [illegible] الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس
ذكر سارية وسارية بالعراق فقال الناس لعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا عمر
يذكر سارية وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيء
الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة
الحرج سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم
نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال
وكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروى الامام المستغفري
رحمه الله تعالى ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله
عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجرى الا بها قال لهم وما ذلك قالوا
اذا كانت ثنتا عشرة ليلة تخلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا
ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال
عمرو ان هذا لا يكون ابدا في الاسلام فان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا
ثلثة اشهر لا يجرى قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى
عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي

فعلت

فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه
اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى
عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل
مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار
سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل
وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانها لا يقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل
فاصبحوا فقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى
تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام المستغفري رحمه الله
ايضا باسناده عن نافع بن عمر رضي الله عنهما قال راى عثمان رضي الله عنه ليلة
قتل في صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل
رضي الله عنه من يومه وروى الامام المستغفري رحمه الله تعالى باسناده ان
امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سال رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه قال
انك كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك
قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فما خرج من
الرحبة الا وهو اعمى و بعضي از ساير صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشايخ
طريقت طبقة بعد طبقة نيز چندان كرامات و خوارق عادات ظاهر شده كه
در حيز تحرير و تقرير نگنجد قال الامام القشيري رحمه الله تعالى في رسالته وكثرة

ولكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار والحكايات صار العلم
بكونها وظهورها على الاولياء علماً قوياً انتفى عنه الشكوك ومن توسط هذه
الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم لم يبق له شبهة في ذلك ومقصود
ازين همه مبالغه وتطويل در اثبات كرامات اوليا آنست كه تا هر سليم القلبي كه مشاهده
احوال اين طايفه ومطالعه اقوال ايشان نكرده است بسخنان سست وحكايات
نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت كه درين زمان ظاهر شده اند ونفي كرامات
اوليا بلكه انكار معجزات انبيا ميكنند فريفته نشود ودين خود برباد ندهد ومما
باعث اين طايفه بر نفي كرامات آنست كه خود را در اعلى مراتب ولايت ميدانند و
ازين امور در احوال ايشان اثري نمي يابند سعي در نفي آن ميكنند تا پيش عوام فضيحت
نشوند واز فضيحت خواص نمي انديشند با آنكه اگر صد هزار خارق عادت بر ايشان
ظاهر شود چون ظاهر ايشان موافق احكام شريعت نيست ونه باطن ايشان مطابق
آداب طريقت آن از قبيل استدراج خواهد بود نه از مقوله ولايت وكرامت
في كتاب اعلام الهدى وعقيدة ارباب التقى تصنيف الشيخ الامام قطب الانام
شهاب الدين ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالى روحه ونعتقد
ان للاولياء من امته يعني امة محمد صلى الله عليه وسلم كرامات واجابات وهكذا
كان في زمن كل رسول كان لهم اتباع ظهرت لهم كرامات وخرقات للعادات
وكرامات الاولياء من تتمة معجزات الانبياء ومن ظهر له وعلى يده من الخرقات وهو

على غير الالتزام باحكام الشريعة نعتقد انه زنديق وان الذي ظهر له مكر واستدراج

القول في انواع الكرامات وخوارق العادات

انواع خوارق عادات بسيار
چون ايجاد معدوم واعدام موجود واظهار امري مستور وستر امري ظاهر
واستجابت دعا وقطع مسافت بعيده در مدت اندک واطلاع بر امور غايبه
از حس واخبار از آن وحاضر شدن در زمان در اماكن مختلفه واحياء موتي وامانت
احيا وسماع كلام حيوانات ونباتات وجمادات از تسبيح وغير آن واحضار
طعام وشراب در وقت حاجت بي سببي ظاهر وغير ذلك من فنون الافعال
الناقضة للعادة كالمشي على الماء والسياحة في الهواء وكالاكل من الكون
وكتسخير الحيوانات الوحشية وكالقوة الظاهرة على ابدانهم كالنبي فقلع
شجرة برجله من اصلها وهو يدور في السماع وضرب اليد على الحائط
فينشق وبعضهم يشير باصبعه الى شخص ليقع فيقع او يضرب عنق احد با
لاشارة فيطير راس المشار اليه وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالى بعضي از
دوستان خود را مظهر قدرت كامله خود گرداند در هيولاي عالم بهر نوع تصرفي
كه خواهد تواند كرد وبالحقيقه آن تاثير وتصرف حضرت حق است سبحانه وتعالى
كه در وي ظاهر مي شود ووي در ميان ني قال بعض الكبراء العارفين
والاصل الذي يجمع لك هذا كله انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت
عليها نفوس الخلق او نفسيه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى

كرامة عند العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق
والقوة حتى خرقوا عوايد انفسهم فتلك الكرامة عندنا واما هذه التي تسمى
في العموم كرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها
ولكونها معارضة فيخافوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار
الآخرة فاذا عجل منها شيء فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك
اخبار واني يصح الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق
عادة فان اقترن معها البشرى بانها زيادة لا تنقص حظا ولا سبقت بحجاب
فحينئذ يسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل
الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات ومنها
مراعات الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب معه في تلقي الواردات
في الاوقات ومنها الرضا عن الله في جميع الحالات ومنها البشرى لهم
من الله بالسعادة الابدية في الدار الآخرة **القول في انه متى سميت
الصوفية صوفية** قال الامام القشيري رحمه الله اعلم رحمكم الله ان المسلمين
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم
سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم
الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين
وراوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس

وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد و
العباد ثم ظهرت البدعة وحصلت التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا
ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاكابر
قبل المائتين من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری
از مشایخ طایفهٔ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر
سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه
کنندگان را از مطالعه و ملاحظهٔ آن یقینی بنسبت با این طایفه حاصل شود
و هذیانات که جماعتی در نفی کرامات و مقامات این طایفه میکنند در ایشان
سرایت نکند و از غایلهٔ غوایت آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله و جمیع
المسلمین من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و در این فواید دیگر است که
بعضی از آن بتفصیل مذکور میگردد قال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن
محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز
وجل یعنی القلوب از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان
را جواب داد که حضرت حق سبحانه میفرماید وکلا نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم
و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید

و چون بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی
و برو اندیشی دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده در آن صبر کرده
اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر
افزاید و بجهتی شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل
مرید را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و در آن از حضرت حق سبحانه
ثبات یابد در بلا و امتحان از وی برد درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم جزم
یابد و بسیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی
ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند المودة
احدی القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة
و لله در القائل ٭ القوم اخوان صدق بینهم نسب ٭ من المودة لم یعدل به نسب
و مصطفی صلی الله علیه و سلم را پرسیدند از مردی که قومی را دوست دارد اما
بکردار ایشان نرسد گفت المرء مع من احب مرد با آن کس است که ویرا دوست
میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده بود
ساینده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید بنده من فلان دانشمند
در فلان محله می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم گوید برو که
ترا بوی بخشیدم پس دوستی که بشناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد
بهر دوستان وی گرفتن سیرت ایشان و پی بردن با حسان با ایشان اولی ابو

العباس عطا گوید اگر توانی که دوست دار دوستی او زنی دست در دوستی دوستان
او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال
صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه و فضیل عیاض رحمه الله
گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت
الراحة لنفسک و اما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک و لکن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست
که بدانکه افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشانست و چون از کردار خود
بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بیند و از عجب و ریا و استحسان
برهیزد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره
و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت
کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از آن
بهره یابید و نیز فرموده است که بیشینه نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ
شنوی خوش آید و بدل با ایشان گرایی و انکار نیاری و هر گاه از دوستان حق
یکی را تو بیابی و ترا قبول نیفتد بحقیقت بتر باشد از هر گناه که آن بتو باشد که یکی
زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر
غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو

بآن راست بوده باشد والله المستعان وعلیه التکلان **ابو هاشم الصوفی قدس سره**
بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری
معاصر بوده ومات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی وستین و
مایتین وسفیان ثوری کوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء و
هم وی کوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش
از وی بزرکان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و
طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند او بود و پیش از وی کسی را
باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند
آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته
بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیکر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و
آنکاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیکر خوش آمد یکی از ایشان
را بخواند و پرسید که آن که بود کفت ندانم کفت ترا چه بود کفت هیچ چیز کفت از
کجا بود کفت ندانم آن امیر کفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیکر بود درویش
کفت که این ما را طریقت است کفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید کفت
نی کفت من برای شما جایی سازم که تا با یکدیکر آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه
برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره • خیر دار حل فیها خیر ارباب الزیادة

وقدیما وفق الله خیار الجبار • وایضا له • هی المعالم والاطلال فی الدار ۵
دار علیها من الاخیار آثار • وابو هاشم کفته لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج
الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها
ابو هاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می آمد بکریست و کفت
اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی کفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب
اهله منصور عمار دمشقی کوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود به بیماری مرک ویرا
کفتم خود را چون می یابی کفت بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی
بیش از بلاست یعنی بلا بزرکست اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام
قدس سره کفت اکر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی **ذو النون مصری قدس
سره** از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض
و ذو النون لقب است و غیر ازین نیز کفته اند اما اصح اینست و وی از اخمیم مصر
بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش
و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان
ذو الکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات وغیرها وقیل اسمه میمون
و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاکرد مالک انس بوده و مذهب وی
داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه بخوانده بود و پیر وی اسرافیل
بوده بمغرب شیخ الاسلام کفت ذو النون از انست که ویرا نیارانند بکرامات

و بنشانید بمقامات مقام و حال و وقت در دست وی سخن بود و در سالها
امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت باو ست
و پیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت
آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید بدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را
ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی بدید آمد این علم را با سر منبر
برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتیم پنهان شبلی
آمد و آنرا با منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم
آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم
علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص
پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام قدس سره گفت که
اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت
بود که خاص قبول کنند نه عام و سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود
در نیافتند و ویرا مهجور کردند و بر وی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا
برفت در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان
بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را سایه بر خود بپوشیدند و هیچکس
از آن مرغان ندیده بود و پیش از وی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله
تعالی عنهما پس از آن ذو النون را قبول بدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته

یافتند

یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله
هر گاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز آنرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت
که آن سفر پسین نه بپای بوده که باو نه بقدم روند که بهمم روند ذو النون گفت ما
اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی گفته اخفی الحجاب و
اشده رؤیة النفس و تدبیرها و هم وی گفته التفکر فی ذات الله تعالی جهل و
الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو ست
حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت
یافتست و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن شیخ
الاسلام قدس سره • کیف یحکی وصل اثنین هما فی الاصل واحد • من قیم الواجد جهلا
فوق بالواجد جاحد • ذو النون را گفتند که مرید کیست و مراد کیست گفت المرید
یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار دینار و مراد
میگریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسی که موی سفید در پای من مالید
احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار دبیکران فرا من رسید با ابوسعید معلم که پیش
تربت شیخ ابو اسحق شهریار در کوه راست بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند
که مرید به یا مراد چون فرا من رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد
و لا خبر و لا استخبار و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل بوسعید مرقعی داشت
از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد

موی سفید در پای بن می مالید ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستیم
تا از مصر بجده رویم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا از وی التماس صحبت می
بود از وی اما هیبت وی مرا نمی گذاشت بسخن گفتن که سخت عزیز روزگار بود و
هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از آن مردی غایب شد و خلق
صره مر آن جوانرا متهم کرد و خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازین گونه سخن
مگوئید تا من از وی بنوعی پرسم بنزدیک وی آمدم و با وی بتلطف گفتم که این مرد
مانرا صورتی چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی
و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا
بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد
داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفکند و
بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیاح بوده
میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجایی ای غریب گفت
غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگی از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون
بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام قدس سره
گفت که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که
آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه مفلسانست و همراه یکا
نگانست وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با دارو وی او

موافق بود دامن او را استوار دار ذوالنون مصری قدس سره بمغرب شد پیش
عزیزی قدس سره که از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیزی گفت بهر چه
آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند
و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت
که او با جوینده خود همراه است و جوینده خود که رفته در طلب خود می نازاند
اسرافیل قدس سره از قدمانست شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصری
است از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده و ویرا انفاسانست بسیار در زهد و توکل و معا
ملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف بمصر شد ششصد فرسنگ بیک سوال
با اسرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی هل تعذب الاسرار قبل الزلل گفت
مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند ار روا بود ثواب پیش
از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه برزد و در شد و پس از آن سه
روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ پس جواب آن سه روز
درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت
هم عین عبودیت است و قسمتها کرده پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم و خواست
وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و
در آن عادل است کس را چون و چرا نباید و نرسد که وی کار بر علم و حکمت میکند
و کرد تا سزای هر کس چیست و عنایت وی بکیست ابو الاسود مکی رحمه الله تعالی

بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی
برجست و گفت علیک السلام چونی و در حال از خود غایب گشت همان حال
بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون
شده است دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت **ابو الاسود راعی رحمه الله تعالی**
نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهر
او مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد
خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم
که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و رفت
بهر که طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر **ابو یعقوب
هاشمی از این طایفه بوده رحمه الله تعالی** وی گفته که مرا هرگز فراموش نشود که روز
عید با ذو النون می‌آمدم مردمان از عیدگاه باز گشته بودند شادی کنان ذو النون
قدس سره گفت این مردمان شادی میکنند که امانت خود بگزارده اند خود ندانند
از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا بیکسو باز شویم و بر ایشان بگرییم
شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست اگر قیمت ندانستی
بسفتی و اگر دانستی از سفتن آن ترسان بودی و عید با زگردد و بجای خود نرود
اهل آن غافل بودند آنانکه نه اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان است
شیخ الاسلام گفت سیاح موصلی گفت که داود گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست

و دروی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز بشوید صحبت را گفت
الهموم و الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست
ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذو النون
بوده قدس سره وی گوید که ذو النون گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه که الله
گفتی سفید شدی ذو النون قدس سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی
جدا گردد ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی
سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده
است و بقیامت از عهده این سخن بیرون می توان آمد توفی ولید السقا سنه عشرین
و ثلثمایه و قیل سنه ست و عشرین و ثلثمایه **فضیل بن عیاض قدس الله تعالی سره** از
طبقه اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است و گفته اند باصل از
خراسان بوده از ناحیت مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شده
و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی اعلم وفات وی
در محرم سنه سبع و ثمانین و مایه بوده فضیل عیاض گوید قدس الله تعالی روحه
من حق را سبحانه و تعالی بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم محمود الوراق قدس سره
تعصی الاله و انت تظهر حبه * هذا وربی فی القیاس بدیع * لو کان حبک صادقا
لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * شیخ الاسلام گفت قدس سره که بهر که او را
بیم می‌پرستد خود را می‌پرستد و بطمع نجات خود می‌جنبد نه بجهت محبت و طاعت

فرمان وی کار او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتر قسم تنعم و راحت
خود می جویند نه برای محبت و اطاعت من او را نه بربیم و امید می پرستم چون من دعوی
و نه بر دعوی محبت او که از پرستش که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز
مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بوده ستی سنت رسول
او صلی الله علیه وسلم و به تقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند
که سفله کیست گفت آنکه حق را سبحانه بربیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی
گفت بمهر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض
را پسری بود علی نام از پدر به بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد
حرام نزدیک زمزم خواننده برخواند که یوم القیامة تری المجرمین الآیة وی بشنید
زعقه زد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان
من مات عشقا فلیمت هکذا ٭ لا خیر فی عشق بلا موت یوسف بن اسباط از
متقدمان است قدس سره از اتباع شریعت و سنت بود در زهد و ورع و خوف
و فزع بر وی غلبه کرد علم بر وی در شوید مات سنه ست و تسعین و مایه شیخ
الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت
و محبت معروف کرخی قدس سره العزیز از طبقه اولی است و از قدمای
مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی
فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وی

مولی

مولی بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و گویند که بر دست وی
مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در پای آمد و در آن هلاک
شد و معروف با داود طایی قدس الله تعالی روحه صحبت داشته و مات داود
الطایی سنه خمس و ستین و مایه و معروف در سنه مائتین از دنیا رفته و وی گفته
است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که
با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر
ان لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا خواهرزاده
خود گفت که چون ترا با وی حاجت بود بمن سوگند بر او ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم
در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک
و بحق ممشای الیک بحق این گامهای من بر تو و سئل معروف عن المحبة فقال
المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق و فضله و قبر معروف در
بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک بآنجا روند و مجربست که هر که دعا کند
مستجاب گردد ابو سلیمان دارانی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است نام وی عبد
الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است و بعضی گفته اند عبد الرحمن عطیه از قدمای
مشایخ شام بوده از داراست که دهی است از دههای دمشق و قبر وی در همان ده است
و وی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام و در سنه خمس عشر و مائتین
برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد

جز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه وتعالی
گفته است که کذب من ادعی محبتی اذا جنّه اللیل نام عنی وهم وی گفته که وقتی
بعراق بودم عابد بودم وبشام عارفم بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام از آن
عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی اینجا عارفتر بودی وهم ابو
سلیمان گفته ربما تنکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی
الا بشاهدین الکتاب والسنة وهم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه
وتعالی مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی که خوی تو از حق باز کند و
خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در
یاد حق سبحانه بر تو داغ است وهم وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحک
الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز
گذاردم از آن لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید
گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق وهم وی گفته لکل شیء صداء
وصداء نور القلب شبع وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب
علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی گفته انفع الاشیاء فیما بین الله وبین العبد
المحاسبة داود بن احمد دارانی رحمه الله تعالی وی برادر ابو سلیمان دارانی
است وصاحب ریاضت عظیم بود وبا ابو سلیمان صحبت داشته بود وسخنان وی
در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابی الحواری گوید که از داود پرسیدم

که هیچ گوینده در دلی که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ضعیف وبیمار بود
او را معالجه باید کردن ابو سلیمان داود بن نصر طایی رحمه الله از طبقهٔ اولی
است از کبار مشایخ وسادات اهل تصوف بود ودر زمانهٔ خود بی نظیر بود شاگرد
ابو حنیفه رضی الله عنه بود واز اقران فضیل وابراهیم ادهم وغیر ایشان بود ودر
طریقت مرید حبیب راعی بود ودر جملهٔ علوم حظی وافر داشت وبدرجهٔ اعلی بود
ودر فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد واز ریاست اعراض کرد وطریق
زهد وورع وتقوی بدست گرفت ویرا فضایل بسیارست ومناقب مذکور
وی گفته مریدی را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبّر
علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر گوی واز معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که
دنیا را در چشم وی قدر وخطر کمتر بود از داود طایی که همه دنیا را واهل آنرا
بنزدیک وی هیچ مقدار نبود ودر فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه پر آفت بودندی
ابراهیم ادهم قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو اسحق است
ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان منصور البلخی از ابناء ملوک است در
جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای
این کار آفریده اند ترا ویرا آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت
وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابو یوسف غسولی صحبت داشت و

بشام رفت وآنجا کسب میکرد در طلب حلال نا نطور بانی میکرد و وی براحدیث است
واز اهل کرامات و ولایت است وبشام از دنیا رفت در سنه احدی او اثنتین
ستین ومایة و قال فی سنه ست وستین وهذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه
شد وهمراهی وی در کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت
از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم
دوستی تو عیب تو برمن بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک یکی یا بد
ویقبح من سواک الفعل عندی وتفعله فیحسن منک ذاکا عثمان عماره گفت
که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم ومحمد بن ثوبان وعباد منقری سخن میگفتیم
جوانی دورتر نشسته بود بارادت ونیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی
ام که کرده این کار میکردم بشب نخسپم وبروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخشش کرده
ام یکسال حج کنم ویکسال غزا چون است مرا بوی نمیرسد ودر دل خود هیچ چیز
نمی یابم ونمیدانم که شما چه میگویید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد ودر سخن
خوایش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مراد ل بوینا زوی بسوخت گفت ای
جوانمرد اینانکه کرده این کار میکردند وآن خواهان وطالب آن نه در فراوانی
طاعت وخدمت میکوشند در نگریستن وتیز بینی میکوشند شیخ الاسلام گفت
این نه آنست که طاعت وخدمت نباید کرد یعنی با آن چیز دیگری باید صوفی
بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت بگذارند بلکه

ازین

از سر زیادت آرند اما آنچه کنند برروی نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن
طلب نکنند ومایهٔ ایشان چیز دیگرست در باطن نه در ظاهر بتلبیس کذرانند
وبباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادی قدس سره گفته جذبة من جذبات
الحق توبی علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با وی کرد یعنی بمحبت ومعرفت
صحبت ترابه از کردار آدمی وپری ابراهیم ادهم وعلی بکار وحذیفه مرعشی وسلم
خواص یاران یکدیگر بودند بایکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر کردانیم که حلال
است چون درماندند از یافتن حلال فی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان
خوردیم که از آن چاره نبود باری شبهه اندک تر بود ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو اسحق است شریف است حسنی از قدماء مشایخ است
از اهل بغداد از آنجا بشام رفت وآنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود
نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که بزرود دیست واند شیخ شناسم ازین
طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه علوی صاحب کرامات
ابراهیم سعد استاد ابو الحارث الاولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتدا
ارادت بخانه خود خاکینه خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت وی کی
در راه بود پای بر آب نهاد وابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای
وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاکینه آویخته است باین سخن وی را
مطالبه وعتاب کرد بر آن کار پس گفت تو نه چیزه این کاری برو واز خلق عزلت

کیرد و فراغت دلجوی و کرد کردار کرد **ابوالحارث الاولاسی رحمه الله تعالی** نام
وی فیض بن الخضر است شاکرد ابراهیم سعد علویست وی کفته که ابتدای دیدن
من ابراهیم سعد را آن بود که در غزا ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم
در راه بسه تن باز خوردم کفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من
ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسنی کفت تو کجا میروی
کفتم بشام کفت من بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی
می آمد و هم وی کفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری دراز
کوش زنی را کرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن کفت قبول
نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری
بمرد من کفتم که دیکر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوة می ترسم که از من بی
ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی کفت این نیستی کفتم نی پس وصیت کرد و کفت
تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی کفته که روزی در انطاکیه نشسته
بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان
درختان نماز میکذارد مرا هیبت او فرو کرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود
نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف
کشیده روی بوی نهادند بخاطر من کذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند
پس کفت ای ابوالحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که در بن ریکها از خلق پنهان

باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غایب شد و دیکر ویرا ندیدم هم
ابوالحارث کفته که آوازه ذوالنون قدس سره شنیدم بجهت مسئله چند بعزیمت
زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم کفتند وی دی روز از دنیا برفت بسر قبر وی
رفتم و بر وی نماز کذاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ویرا بخواب دیدم آنچه مشکل
داشتم از وی پرسیدم همه را جواب کفت **ابراهیم ستنبه هروی قدس الله تعالی
سره** کنیت وی ابواسحق است صحب ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید
وی در اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بوده از آن ویرا هروی کویند
و قبر وی در قزوین است یُزار و یُتبرک به وی کفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم
اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم
و بر فقرا نفقه میکردم بعد از آن مرا کفت کسب را بکذار و توکل خود را بر خدای
درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه کفت فرمان بردم بعد از آن فرمود
که بنادیه در آی بر قدم تجرید بنادیه در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای
میسر شد کفته اند که ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه
دعا میکرد و میکفت اللهم اقطع رزقی عن اموال اهل هراة و زهدهم فیّ کویند
بعد از آن روزها کرسنه می ماندم و چون ببازار میکذشتم مردم میکفتند این کسی
است که هر شب چندین و چندین نفقه میکند و وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند
روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید کفت نفس من با من حدیث کرد که ترا تو دیکر

خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن
آمد و گفت یا ابراهیم تری الله فی سرک بوی نگریستم و گفتم قد کان ذلک بود آنگه می
گوید پس گفت میدانی که چند گاهست که من اینجاام هیچ نخورده و هیچ نخاسته‌ام با آنکه است
برجای مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت هشتاد روز
و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر
بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گرداند هر آینه زر گرداند و به برکت دیدار
وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که
دوستی از دوستان خدا برویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که
می‌آید بایزید قدس سره او را گفت در خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم
بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گل
بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفته که روزی بمجلس
بایزید حاضر شدم مردمان میگفتند فلان کس علم از فلان کس گرفته است بایزید
گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم
وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی
والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر و
الحزن علی الفرح والموت علی الحیوة **ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی و تقدس**
وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط

باستقبال

زنگی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه میرفتند ابراهیم
ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلومی هست و با خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت
پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی هست گفت نه پاره دیگر رفت پس گفت
راست بگوی که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت با من جفتی شراک نعلین است
که چون بگسلد در آن کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است
از آن نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در حشیش و صحرایست که بر رود تر دوال بگسلد تا
و پوا سر دنش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده
همه راه تجنی بود آخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق **ابراهیم اطروش**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی از متاخرانست و وی گفته که رکوه صوفی
کفا دست و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ
الاسلام گفت بر که برین بیفزاید کاری فرادست خود دید که بآن درماند و گفت
صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بسفر میرفتم گفتم سوزنی
باید چون فرادست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کیفی بدست آوردم گفتم کیف
دست نتوان گرفت رکوه بدست آوردم گفتم حالی نتوانم کرد دومینی بدست آوردم
اسباب خوانم پیوست تا با اینجا رسید این همه از آن سوزن شد لابراهیم الخواص قدس سره
لقد وضح الطریق الیک حقا ٭ فما احد بغیرک یستدل ٭ فان ورد الشتاء فانت کهف
وان ورد الصیف فانت ظل **ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی** کنیت وی

ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را
و مترس ازان مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سری سقطی
آمد پاره حصیر از ازار خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی
جبّهٔ از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این جبه را
خریده ام ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره میکنی و آنرا نپوشید ابراهیم اجری
صغیر رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند
که یهودی پیش ابراهیم اجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آنکه با هم سخن
گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم
تا ایمان آرم گفت راست میگویی گفت آری ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای
وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش دان خانه انداخت و در عقب آن
در آمد و آنرا برگرفت و ردای خود را ازان بکشاد ردای یهودی در میان سوخته
و ردای وی بر بیرون بسلامت یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر رحمه الله
جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم اجری گفت لَأَن تردّ الی الله
عز و جل همّک ساعة خیرٌ لک مما طلعت علیه الشمس محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی
از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورند که گفته
وقتی که بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها یی که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که
خشتی مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب باتش در می آیم من دود را ازو منع کردم

از آنکه خشتها را باتش در آرند و همه را بران حال بگذاشتم و بعد ازان دیگر خشت نپختم
ابراهیم بن الشماس السمرقندی رحمه الله تعالی مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند
باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگی بر آن
لشکر زد جمله در هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفته است کسی
میگوید که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی وفات او بسمرقند بود
فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی سره از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر
حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و مائتین از دنیا برفته پیش از بشر حافی بهفت سال
روز عید اضحی در کوی میگذشت آن قربانها دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم
که برای تو قربان کنم من این دارم و پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند رفته بود
و خطی سبز بر گلوی وی روزی بخانهٔ بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار
طعام آوردن لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختر بشر آنرا بدید گفت میگویند که
فتح امام متوکلانست آنکه طعام برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آزمود که چون
توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک
سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد آستین افزونی از سر دست معلوم
بود فتح بن شخرف المروزی رحمه الله تعالی کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ
خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان
چون فتح بنامد سی و ده سال در بغداد بود از بغداد قوتی نخورد از انطاکیه ویرا سویق

می آوردند و مجورد در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش بآن داشتند میگفت الهی
اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک چون ویرا می شستند بر ساق وی دیدند
نوشته برنگ سبز برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی
گفت که من حاضر بودم دیدم آن نوشته را گویند که سی و سه بار بر وی نماز کردند و عرض بسیار
سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنه ثلث و سبعین و مائتین **بشر بن الحارث**
بن عبد الرحمن الحافی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند
اصل وی از بعضی دههای مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهار
شنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین و مائتین پیش از احمد حنبل بسالها
و ویرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه فتنه مخلوق گفتن قرآن افتادی
در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیایی و سخنی
نگویی نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغامبران
ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی گفته است ما اعظم
مصیبة من فاته الله عز و جل **بشر الطبرانی قدس سره** از متقدمان مشایخ طبریه
بود صحبت بزرگ و صاحب کرامت بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا
بشر در طبریه بود مار از دم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که
قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای
پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افکند **قاسم**

حربی

حربی رحمه الله کان فی حالة مسعودا و من اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیارت
وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و
یک پاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی
سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است رضی الله عنه **شقیق بن**
ابراهیم البلخی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اول
صاحب رای بود صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه شاگرد زفر است از قدمای مشایخ
بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وی است و بروی
زیادت کرده در دو قتی زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در
معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت
سگان خراسان هم چنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم
ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تویی
و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت با ابراهیم
کرده آنجا بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با ابراهیم ادهم والله تعالی اعلم
شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون بعغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردم بسیار
گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت یا الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده
گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگواره

کبود پوش کشته ام ابو یوسف کریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده پیش از ان می ترسم
که از گناه کرده یعنی دانم که جه کرده ام اما ندانم که جه خواهم کرد وی گفته توکل آنست که دل
تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم وی گفته که اصحب الناس کما
تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقك و در بعضی تواریخ مذکورست که شقیق را
در سنه اربع وتسعین ومایه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست رضی الله عنه

داود البلخی قدس سره از قدماء مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم گوید که در میان کوه
ولکام با مردی مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گذارد بعد از ان دو رکعت نماز
سبک گذارد و در زیر لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسهٔ ترید و کوزهٔ
آبی پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و
کرامات بود گفتم گفت ای فرزند وی برادر من داودست و وصف حال وی چندان
بگفت که هر که در ان مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که آن
دیه بوسا بر بقاع افتخار دارد که داود ازویست پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت
گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من از ان بزرگترست که بر زبان بگذرانم

حارث بن الاسد المحاسبی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو عبد الله
است از علماء مشایخ است و قدماء ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات
و اشارات و در انتصانیف بوده استاد بغدادیانست باصل از بصره است اما در بغداد
برفته از دنیا در سنه ثلث واربعین ومایتین پس از احمد حنبل بیک سال حارث گفته



من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله تعالی ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة
و هم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضة لا یفتح له السبیل الی سنی المقامات ابو
عبد الله خفیف گوید اقتدوا بالخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی
والجنید و رویم و ابن العطاء و عمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین
العلم والحقایق و هم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسك ملکا وتعلم
انك لا تملك لنفسك ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال بروز و شب
پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب می
داری گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم رضی الله عنه **ابو تراب
نخشبی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و
گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و
توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا
و ابو عبید بسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد و وقتی با وی ماندند
ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند وی گفته که عارف آنست که هیچ
چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی
با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك
علی نفسه فقد سلك غیر طریق الصالحین وکان هو ایضا یقول بینی وبین الله
عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه



بندهٔ را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن ورود و انکار دراز شود و ابو تراب
در بادیه در عاز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای ماند در سنه خمس واربعین
ومایتین دران سال که ذوالنون برفت از دنیا **ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی** وی بود
که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما بر راه جاده بروید که من بر راه تبوک
میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله درآیید در خانهٔ فلان
دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار
قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یک قطعه را بربود
ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب آمد از
وی پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی که فلان روز که موش گیری یک پاره بریان
گرم پیش من انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابو تراب
گفت صدق چنین باشد **ابو حاتم عطار قدس سره** از اقران ابو تراب بود و استاد
ابو سعید خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن
الابرار و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفیی دیدی
با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فیالیت شعری فی العلم
ای رجال تکونون شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی
است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای
وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله و همه بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار رفت

شبلی را بجواب گفتندی اگر نه آن بودی که تو میگویی الله ما همه ببغداد را بسوختی شبلی
آنرا باز گفت گفتند ما نیز میگوییم که الله گفت شما میگویید الله نفسا بنفسین و من میگویم
الله حقا بالحق قل الله ثم ذرهم • حقیقة الحق شیء لیس یعرفه • الا المجرد فیه حق تجرید
شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از پندار دوی آویزند و این قوم میگویند یکی
و از ایشان خود میگریزند • الا کل شیء ما خلا الله باطل • وکل نعیم لا محالة زایل
و ابو حاتم گفته السیاحة بالقلوب **سری بن المغلس السقطی قدس الله سره** از
طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیانست از
اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی است و آنانکه از طبقهٔ
ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث و خمسین
ومایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس سره ما رایت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة
ما رای مضطجعا الا فی علة الموت و هم جنید گفته که روزی بخانهٔ سری درآمدم خانه
خود را میرفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست • لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج
فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا • سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک وصحبة
الاشرار ولا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش
سری سقطی قدس سرهما نشسته بودم قومی بر در سرای وی نشسته بودند سری مرا
گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت وی را
بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد بر ماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در

نیافتم تنکدل کشتم آخر سری کفت شاکردی که کرده کفت بهراة مرا استادیست که فرایض
نماز مرا بوی می بایست آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری کفت تا این علم در
خراسان برجای بود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابی سری کفته که معرفت از
بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود
آید و هم وی کفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و هم وی کفته من تزین للناس
بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی کفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی
از کران جانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من از آن رنجور و ملول
شدم بعد از آن از من استدعای دعا کردند دست بر داشتم و کفتم اللهم علمنا کیف
نعود المرضی جنید کفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود آنرا تمام
کردم و پیش وی رفتم کاغذ پارهٔ بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو بالبادیة
ویقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقینی و تقطعی حبلی و تهجرینی

علی بن عبد الحمید الغضایری رحمه الله از متقدمان مشایخ است له الاحوال
البدیعة و الاعمال الرفیعة و کان یعد من الابدال وی کوید که در خانهٔ سری بکوفتم
شنیدم که میکفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک یعنی از برکت دعای وی حق
سبحانه و تعالی مرا حجها پیاده از حلب روزی کرد

ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی وی بغدادیست از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است
جنید قدس سره کوید که از سری شنیدم که کفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد و دید

که نزدیک من جمعی نشسته اند بیستاد و ننشست پس بمن نکریست و کفت یا سری
صرت مناخ البطالین و باز کشت و ننشست و اجتماع آن جماعت را که من نپسندید

احمد بن خضرویه البلخی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو حامد است از
بزرکان مشایخ خراسانست از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود
و ابراهیم ادهم را دیده بود وی کوید که ابراهیم ادهم کفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء
السر از نظیران با یزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد
در نیشابور و با یزید را در بسطام ابو حفص را کفتند که ازین طایفه که بزرکتر دیدی
کفت از احمد خضرویه بزرکتر ندیدم در همت و صدق احوال شخصی از احمد طلب صحبت
کرد کفت أمت نفسک حتی تحییها و هم وی کفته الطریق واضح و الحق لایح و الداعی
قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین و قبره
ببلخ مشهور یزار و یتبرک به

یحیی بن معاذ الرازی روح الله تعالی روحه از
طبقهٔ اولی است کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی
کفت بصد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادرتر
بر سخن از یحیی معاذ رازی وی کفته انکسار العاصین الی احب من صولة المطیعین
شیخ الاسلام کفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از آنجا بیرون آرد
یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند یا معصیتی و ویرا
از آن نیکی بیرون آرد در آن غفلت و یا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی

از زلتی وارد خداوند است هرچه خواهد کند و وی را رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور
و مکر است که حکم او در دانی ندانی و عاقبت او را نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی
گله میکند از قومی که دلیر وار در معصیت وی میروند و میگویند سیغفر لنا این خود
ما را بیامرزند هیچ چیز در گناه بدتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر
در آن نگر که با که میروی یحیی معاذ رازی را گفتند که قومی میگویند که ما بجایی رسیده ایم
که ما را نماز نباید کرد گفت بلی رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند و وی گفته صدق المحبة
العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته که زاهدان غرباء دنیا اند و عارفان غرباء آخرت
هم وی گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که
کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وی گفته هر که از دوست
جز دوست دید دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با
کس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد
قال اهل التاریخ خرج یحیی معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها
سنة ست وخمسین ومائتین رضی الله عنه **خلف بن علی رحمه الله تعالی** وی از بصره بود
و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی
پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وقتش
بود دلش کشف شد و صفت انسانیت محو شد **ابو یزید البسطامی قدس الله سره**
از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری

بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را
دیده بود وفات وی در سنه احدی وستین ومائتین بوده و در سنه اربع وثلثین
نیز گفته اند و اول درست تر است و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرو
تر از استاد من نهید حرمت استاد را وی از اصحاب رای بوده لیکن وی را ولایتی گشاده که
مذهب در آن بدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند
یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در ربوبیت
کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت
چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است
توحید بدو گانگی درست میکنی و ابر رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر
عرش بیم نکاو باشم جنید متمکن بوده او را بوح نبوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار
از اصل گرفته لاجرم همه فرقها او را پذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر
عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست که
الله تعالی گفت موسی الکم تحریبی ومن وطن تو میگویند که چون بایزید نماز کردی آواز
قعقعه از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و
تعظیم شریعت بایزید قدس سره بوقت مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة وما خدمت
الا عن فترة من که یاد کردم ترا از سر غفلت و هر که ترا پرستیدم از سر فترت
این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم

گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله
تعالی آسانست راه بیافت او عزیزست بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند
حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود وی را نگویند
چه آوردی گویند چه خواهی و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سؤال
کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه
عمرم با این در حوالت میکردند که خدای دهاد و اکنون میگویند چه آوردی گفت
راست میگوید از وی باز شوید ابو علی سندی قدس الله تعالی سره در شرح شطحیات
شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزیدست بایزید گوید که من
از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله احد ابو حفص
حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دیهای
نیشابور است یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیریست و شاه شجاع
کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی اعجوبهٔ جهان بود در وقت
خود حق تعالی ورا فرا نمود که مرا چنین باید بود قال ابو علی الجصاص الشیرازی
رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی الشاه الکرمانی الوجود واعطی ابو حفص
الاخلاق واعطی ابو یزید البسطامی الهیمان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و
بایزیدست شاگرد عبد الله مهدی باوردیست و باوی صحبت داشته است مات
ابو حفص فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل فی سنة سبع و ستین والاول اکثر

و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس و ستین و مائتین و وی گفته
که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید لو
خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی بحج میرفت بر بغداد رسید جنید استقبال کرد ابو
حفص پیر بود مریدان بر سر وی بپای ایستاده بودند و آداب نیکو می ورزیدند جنید
گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دستان
عنوان ادب باطن است حق را و انشد شیخ الاسلام لغیره ٭ و قل من ضمنت شیئا طویته
الا و فی وجهه من ذاک عنوان ٭ و هم وی گفته که هر که در هر وقتی افعال و اقوال و
احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله
مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانتصاف
ابو محمد حداد رحمه الله تعالی یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان نیشابور پیش ابو
حفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان می ده و از ان مخور و برای خود سؤال
میکن و میخور یکچند چنان میکرد مردم زبان بر وی دراز کردند که حرص نگر که کار
میکند و سؤال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست وی را قبولی
پدید آمد دست احسان بر وی گشادند ابو حفص قدس سره گفت چون حال ترا
بجای آوردند دیگر سؤال مکن که سؤال بر تو حرام است از ان کاری که میکنی میخور و می
ده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول
برو حجامی آموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهی

بکن واکر خواهی بکن ظالم بن محمد رحمه الله تعالی علیه از بزرگان مشایخ بود نام او
عبد الله بود لیکن خودرا ظالم نام کرده بود کفتی هرکز از من بندکی حق نیامد پس من
ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی کفته هرکه خواهد که راه بروی
کشاده شود این سه کاررا ملازمت باید کرد آرام کرفتن با ذکر حق و از خلق کریختن
وکم خوردن ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی علیه وی بزرکی بوده از مشایخ
فارس با جنید و شبلی مناقره کرده بود چون سخن کفتی در معرفت مشایخ ازوی بترسیدندی
صاحب حدیث و سخت بزرکوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب اسامی مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه از دنیا برفته وی بزیارت ابو حفص
می آمد ابو حفص و اصحاب ویرا جامه در فتوح رسیده بود کفتند با این خلقها پاک کنیم
ابو حفص کفت این ما کرده ایم هم مارا پاک باید کرد و آنچه فتوحست در درویشانرا باید
بکار برد با آن مشغول بودند که شخصی دررسید و ابو حفص را کفت که خودرا بشوی
و جامه درپوش که شیخ ابو مزاحم از فارس دررسید کفت اکر این آن ابو مزاحم است که
من می شناسم می شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابو مزاحم دررسید چون آن حال بدید
سلام کرد و جامه بیرون افکند و درکار ایستاد ابو الحسین صوفی فوشنجی
قدس سره کوید مَن ذَلَّ فی نفسه رفع الله قدره و من عزّ فی نفسه اذلّه الله فی عین
عباده ابو بکر وراق کوید که این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبلها بجان
رفته است عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی وی یکی از بزرکان این طایفه است

استاد ابو حفص حداد ست ابو حفص بیاورد نزدیک وی شد و ویرا شاکردی
میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنکری میکرد و سبب دست از کار باز داشتن وی
آن بود که روزی آهنکری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در دکان او کذشت
و این آیت میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست
داشت از دست وی بیفتاد و بیخود دست با آهن تافته برد و برداشت شاکرد او آن
بدید بیفتاد و بیهوش کشت شاکرد را کفت چه شد بنکریست آهن در دست خود دید
کفت چون سر من فاش شد بر ستم برخاست و برفت و کاررا و دکانرا بکذاشت حمدون
القصار قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت ابو صالح است شیخ و امام اهل
ملامت بوده در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئله که از وی اصحاب
وی بعراق بردند و احوال ایشان بکفتند سهل تستری و جنید کفتند اکر روا بودی
که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبری بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس
سره عالم بود و فقیه و مذهب ثوری داشت و طریقت او استاد عبد الله منازل است
و هیچکس از شاکردان وی طریقت وی نکرفت چون ابن منازل و صحبت داشته بود
با سالم بن الحسین البارودسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرابادی رفیق ابو حفص بود
در سنه احدی و سبعین و مائتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است
و وی کفته که نفس خودرا بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون
فضل نهم و هم وی کفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات

الرجال وهم وی گفته من رأیت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک
من برکاته وقتی حمدون جایی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود وی را پاره
کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون
آن را رد کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غایب است و من ندانم که
وی زنده است یا نی شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود
اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته
اند که ملامتست ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را
ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد ابو
الحسن البادوسی قدس سره نام او سلم بن الحسن البادوسی است و کنیت وی
ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی
از قدماء مشایخ نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود
وی گفته که لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة
وکل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمة بدعة خفیة ابو عبد الله
کرام وی را گفت چه گویی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشانست بر ظاهر
ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی
نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان
و گفت که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن عمار رحمه الله تعالی از طبقه

اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند
از اهل پوشنگ و به بصره بوده و وی از حکماء مشایخست و سخنان نیکو دارد در معاملات
پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان
هفتم منبر نهادند و مرا گفت بر رو و آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوی و با دوستان
و فرشتگان من میگوی وقتی برنایی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از
راه برگشته گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت
یافتی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است و کنیت
وی ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست است از اقران بشر حافی و سری سقطی
و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی
الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی گفته که الله تعالی
میگوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة یا آن فتنه زیادت
میخواهیم وهم وی گفته که فقدنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم
وهم وی گفته الصبر من اول الرضا وی را از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل
صالح بکنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آن را
از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص است وهم وی گفته اعمل علی انه لیس فی
الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره محمد بن منصور الطوسی قدس الله
تعالی سره وی بغدادی بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است

واستاد ابو العباس مسروق و ابو حفص حداد بهین و ابو سعید خراز و جنید است
ابو سعید خراز گفته که در ابتدای ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی
محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در آنجا در
بهر خیر و برکت گشاده گردد وهم وی گفته که محمد بن منصور الطوسی گفت که در
طواف بودم شخصی طواف میکرد و میزارید و میگفت خداوندا آن کم شده من
باز ده گفتم آن کم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس نیکو وقتی در بادیه
تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک
شوم در ساعت میغ بر آمد و بارانی عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه
کردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن نیکویی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام
گفت که او را عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان و زمستان
یکی بود وهم بو سعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت
السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود وهم وی گفته یحتاج المسافر فی
سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یؤنسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ
الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بر نشود که تو همیشه در سفری و در وی فرا
منزل داری هر که ازین چهار چیز خالی است ضایع است علمی که رایض وی بود که
وی را راست و نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا وی در تنهایی وحشت نگیرد
و ورعی که باز دارنده وی بود تا بهر ناشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا بار

بس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد بی کراهیت وهم این محمد منصور سخنی
میگفت با جمعی و معنا تا کر سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی
نه سخن ماست ما که ایم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در
بساعت باران در ایستاد بی هیچ میغ علی بکار رحمه الله تعالی وی هم ازین طایفه بوده
است در مکه مجاور وی گفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن رضی
من العلم بالعلم فهو مفتون ومن رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی
من الحق بشیء ما دون الحق کائنا ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام گفت تو دانی
که دنیا کدام است ما ادناک من قلبک فالهاک هر چه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز شود
دنیای تست و هر چیز که ترا از وی مشغول کند فتنه تست و آنکه از علم بعلم راضی است
مفتون تست علم سیرت راست و آگاهی کار کرد را علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که
با آن کار کرد نبود فتنه تست و فی مناجاته الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی هم
شغل است و در دانش منه که دانش هم درد است و تابنده با خود است چوب خشک
و آهن سرد است و هر که از زهد بثنا و نیکنامی راضی است محجوب است و نیم درم در
گفت صوفی کنز است حاتم بن عنوان الاصم رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت
وی ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته
است و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلثین
و مائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی

از وی جدا شد دفع نجاسات وی را گفت آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گرست آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماندی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردنست بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره‌ها بر هم دوختن است و پوشیدن را دمی وی گفته بهامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست کدام روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اَرَدتَ اَن تعصی مولاکَ فاعصه فی موضع لایراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلّ خود دیدم و عزّ وی و در نا گرفتن آن عزّ خود دیدم و ذلّ وی عزّ وی را بر عزّ خود اختیار کردم و ذلّ خود را بر ذلّ وی از وی پرسیدند که از کجا میخوری گفت وَلِلّٰهِ خزائنُ السمٰوٰتِ وَالارضِ وَلکنَّ المنافقینَ لا یفقهونَ

احمد بن ابی الحواری قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلیمان دارانی و ابو عبدالله بناجی و غیر ایشان از مشایخ و وی را برادری بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی

برابری میکرد و پسر وی عبدالله بن احمد بن ابی الحواری که از زهاد بود و پدر وی ابی الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و مائتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله است و مجمع سگان و کمتر از سگ آن کس است که از وی دور نمی‌شود زیرا که سگ حاجت خود را از وی بر میگیرد و میرود و دوستدار وی از وی بهیچ حال جدا نمی‌شود گویند که وی را با ابوسلیمان دارانی عهدی بود که هر گز مخالفت فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه فرمایی ابوسلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان از آن دل بتنگ آمد گفت برو و در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند یک موی از وی نا سوخته و هم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن سماک بوی بنماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجویید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بالحقّ انزلناه و بالحقّ نزل پس غایب شد چنانکه وی را ندیدیم پس بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم دست

خود بر موضع وجع نهاد وآنچه آن مرد کفته بود بکفت در حال نیک شد وکفت آن
مرد خضر بود علیه السلام عبدالله بن خُبَیق بن سابق الانطاکی قدس سره از طبقه
اولی است کنیت وی ابو محمد وهو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال و
الورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و
طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت
داشته بود فتح بن شخرف کوید که اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم کفت ای خراسانی
چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم وزبان ودل وهوا چشم خود را نکاه دار
که بآنچه خدای تعالی نپسندد ننکرد وزبان خود را نکاه دار که چیزی نکوید که خدای تعالی
از دل تو خلاف آن داند ودل خود را نکاه دار که در وی غل وحقد هیچ مسلمانی نباشد
وهوای خود را نکاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد
خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی کفته که چنین بما رسیده است که مردی از
انبیاء بنی اسرائیل میکفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء
بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی سهل
بن عبدالله التستری قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو محمد است
از کبراء این قوم وعلماء این طایفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی
بوده اما در سخن ضعیف است شاکرد ذو النون مصری است وصحبت داشته با خال
خود محمد بن سوار از اقران جنید است وپیش از جنید رفته از دنیا در محرم سنه ثلث

وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل کوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم
ودر نماز کردن خال خود محمد سوار می نکریستم مرا میکفت ای سهل برو وخواب کن که
دل مرا مشغول میداری وروزی مرا کفت هیچ یاد نمیکنی خدای خود را کفتم چکونه
یاد کنم کفت هر شب در جامه خواب خود بکوی سه بار در دل خود نه آنکه زبان تو بجنبد
که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا کفتم وویرا آکاه کردم از آن کفت
هر شب هفت بار بکوی چند شب آنرا کفتم وویرا آکاه کردم از آن کفت هر شب یازده
بار بکوی چند کاه آنرا کفتم ودر دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بر آن بکذشت
کفت یاد دار از آنچه ترا آموختم وبران مداومت نمای تا بقبر در آیی که ترا سود خواهد
داشت در دنیا وآخرت بعد از چند کاه دیکر مرا کفت من کان الله معه وهو ناظره
وشاهده یعصیه ایاک والمعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست کفت
آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد وعمل دهد واخلاص ندهد که عمل کنی بیکار
کنی و دیدار وصحبت دهد با نیکان وترا قبول ایشان ندهد از عتبة غسال پرسیدند که
نشان نیکبختی ونشان بدبختی چیست کفت نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت
کند وحاضر نکند ونشان نیکبختی آنست که فرا خدمت کند وحاضر کند وهم عتبه
غسال کفته که بدبختی بدوست نرسیدنست نه بشناخت نه بدوزخ رسیدن
ونیکبختی بدوست پیوستنست نه بشناخت نه به بهشت رسیدن شیخ الاسلام کفت که
هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از دوزبری هر که نه در زیادتی است در

نقصانست سهل گفته است اول هذا الامر علم لا یدرک وآخره علم لا ینفد وهم
وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت منافق وهم وی گفته درویشی که از دل وی
شیرینی چیزی از دست مردمان فرا ستدن نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید وهم وی
گفته فی تفسیر قوله تعالی واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق
عنک لا ینطق عن غیرک وهم وی گفته در تفسیر این آیت که ان الله یأمر بالعدل
والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق از نفس بدهی واحسان آنکه او را بلقمه
از خود اولیتر دانی وهم وی گفته هر که بامداد کند همت وی آن باشد که چه خورد
دست از وی بشوی وهم وی گفته که شیطان از خفته که گرسنه بگریزد وهم وی گفته که
طوبی کسی را که دوستان وی را بجویند اگر دوستان وی را یافت نزد یافت و اگر در
طلب مرد شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان که نکوتر نزدیکتر گفت محتجب
بصیر وی سالها بواسیر داشت و یاران بدعای وی نیک می‌شدند شیخ الاسلام گفت
دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود از برای خود با خصومت نبود ابو
نصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل ازجم بود که وی را چندان ولایت بود من گفتم
که سهل ولایت از آن علت یافته از آن دعا نکرد تا از وی بشود گویند که در میان
مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو کن
تا جذ بخواهی جوان دست فرو کرد محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن حمزه
النشابوری قدس الله سره کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگست از متقدمان

با ذو النون و بایزید قدس سرهما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان وثمانین
ومایتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابو بکر خفید است ابو بکر خفید گوید که وی گفته که
ذو النون گفته لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا وهم وی گفته که ذو النون گفت
کیف لا ابتهج بک سرورا وقد کنت اخترت سالک حین رزقتنی الاسلام ودر روایت
دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم بتو که بعلم تو بیکدشتم آن
وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله کنیت او نیز
ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی
مشغول است از ایمان وی باز پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امروز از وی مشغول
یعنی بخود و خلق فردا از وی مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی
اند که مشغول لذت باده و دوی از بهر خلق وقومی اند که مشغول لذت از وی بغیر او اشغلت قلبی
عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء غیر مفترق وما تطابقت الاجفان عن سنة
الا وجدتک بین الجفن والحدق عباس بن احمد الشاعر الازدی قدس سره کنیت
او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت وفتوت
ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را
دیده شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی در خانه عباس بر ملا در شام بوده شیخ ابو سعید مالینی
حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت
منتظر دم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی

داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود
منتظرم تا خود چگوید و چه کند شیخ بوسعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت گفت
و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة * و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا * شیخ الاسلام
گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن میخواهم و این آن
وقت بود که در بصره جوی با میکندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو
آیم و در وقت برفت إنّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام
گفت این قوم یعنی دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و باو زیند
ابو حمزه خراسانی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است گفته اند اصل وی از
نیشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب
نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از
خراز و ابو حمزه بغدادی وقتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی دبیقی بوی انداخت
بقیمت فراوان آنرا فرو درید و بر پای پیچید وی را گفتند این چه بود که کردی با این
چندین پای تابه توانستی خرید جواب داد که لا اخون المذهب من در مذهب خیانت
نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متأخران که سلطان وی را
سیصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد این جمله بگرما
بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف والتصرف لا یکون تصوف و تصرف

بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون
وی از خیر صوفیان دینار را قیمت ننهند و اندوه بر آن نخورند اگر همه دینار لقمه
سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق
سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک
دوستی دنیا خواست الدنیا مذرة لک فیها غدرة دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن
کلوخ کردی شبلی گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نبود حضرت حق را که آن بهی قیمت
داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در
وجد و صحت حال هیچ مثل نداشت گویند که چون آوازی باد شنیدی وجدش رسید
وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید وجدش رسید گفت عز الله
جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان کنی فبها و نعمت و اگر نه ترا بکشم گفت
ای بیچاره برو خاک بستر و نخاله بایم بیامیز و میخور چندین سال تا ترا این مسئله روشن
شود **ابو حمزه بغدادی قدس الله سره** از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است
و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و بشر
حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابو بکر کتانی و خیر نساج و
غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش
از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس از ابو سعید خراز وی گفته لولا الغفلة لمات
الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر انگیزیم از عجز خود بگریم

برزهٔ خود بترسم در غفلت خود آویزم و گفت وقت بود که کسی مرا در منزل و غفلت
یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از مهمها جز
آزادی یابد شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان
بدشت میرود گفت تا از آن بار وجودی که بر وست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت
و خوشی در طلب است در یافت خوشی نیست در یافت صدمت است که ترا فرو می
شکند شیخ الاسلام وِجدانکم فوق السرور وفقدکم فوق الحزن ابو حمزه گوید که الله
تعالی میگوید وَاَعرِض عن الجاهلین و نفس جاهلتر جاهلانست سزاوارتر است
ازوی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد بود از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از
خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را در میان
بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت این زیادت است از آنکه شیخ علی سقا در
بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود آمد
سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت
که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود
چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند گذشته است و ابو حمزه گفته است حب
الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبولی
عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی ظاهر
شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون

کردند و چهارپایان وی را غارت کردند و فریاد میکردند که این چهارپایان زندیق است
چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند « لک فی قلبی المکان المصون »
کل عتب علی منک یهون **حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی قدس سره** کنیت وی ابو
القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین
فی الحضر وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو
الخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بسر بردی و گفتی شکم سیر از معلوم است
وی گفته که صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در
حضر هست و یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا ملامت پنج سال پیش برد و
پیش ابو یزید که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فایده دارم که
روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب بکلی بیرون
نیایی درین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت جا انست که او گفت اگر
یاد گوید و با او بنازد صوفی اوست و اگر ترا از نسبت چیزی نیاید پس گفت که نزدیک
و دویست امام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی
صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی **ابو سعید خراز قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه
است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز گویند که وی روزی خرز موزه
میکرد و باز میگشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه
مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان عصر بوده و در مکه

مجاور بوده از ائمه قوم و اجلّ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور
طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله
تعالی اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی پیشین کسی است که در علم فنا
و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را شاگردی جنید فرا می نمود اما
بار خدای جنید بود از یاران و اقران وی است لیکن مه از وی است پیش از وی برفته از
دنیا در سنه ست و ثمانین و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی تا
ریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه
ابو سعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله
قال اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین خراز گوید که در اوایل
حال ارادت محافظت وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم
از قفای من آوازی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر
بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بود بر دوشهای
من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن
شیخ الاسلام گفته که آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق
سبحانه و اگر از آدمیان میگویی محمد عربی صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابو
سعید خراز مرتعش گوید همه خلق عیال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید
شیخ الاسلام گفته که از مشایخ هیچکس مه از وی نشناسم در علم توحید همه بر وی عیال باشند

هم واسطی و هم فارسی عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دینی اند خراز بر
بود و نیز بشبهی می آید و هم وی گفته که نزدیکاست که خراز پیغمبر بودی از بزرگی حق ش
تمام این کار او است و هم وی گفته که ابو سعید خراز را بزرگی لنگی نمی بایست که کسی ما
او نمی توانست رفت و در واسطی هم بزرگی رحمت در می بایست و در جنید بزرگی بر ی
در می بایست که وی عالم بودی و هم وی گفته که خراز در غایتی است که فوق آن کسی نیست
و هم وی گفته که خراز گوید که اول این کار قبول است که در وی فرا مردکنند و آخر یافت
و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را کسیل کند
کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی
و هم وی گفته روزگاری او را می جستم و خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را
می یابم چون بیابی برهی و چون برهی بیابی کدام پیش بود او داند چون او پیدا
شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید گوید
باو نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود
او داند شیخ ابو علی سیاه گوید که ما وراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان
میگویند تا نیابی نرهی بر دیکی است خواه سبو بر سنگ و خواه سنگ بر سبو
لیکن من با عراقیانم که سبق از وی نیکوتر است ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل
المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام
گفت که وی را بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابد در پیش طلب نکند و هم خراز گوید

رِیَاءُ العَارِفِینَ خَیرٌ مِن اِخلَاصِ المُرِیدِینَ دهم وی کوید تدارک کردن وقت ماضی
ضایع کردن وقت باقی است دهم وی کفته هرکز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام
دهم وی کوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد و پرسید
که صدق و علامت دوستی چیست کفتم وفاداری کفت صدقت و برفت بر آسمان فتحی
خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و میزاریدند کفتند مرا هم آرزو آمد که دعا
کنم باز کفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی
آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابوبکر
کتانی با ابو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از بیجا رفتی در میان صوفیان عداوت
و نفاق بدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت که آن در شکل حق است بر ایشان
تا با یکدیگر موافقت نکیرند ابو الحسن جوزین کوید که روزی در میان صوفیان نفاق
بنود آن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام کفت نفاق نه جنک که برا کویند نفاق آنست که
با یکدیگر کویند که کن و مکن یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هر چه
موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند و مِنَ الاشعار
المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره ٭ الوجد یطرب من فی الوجد راحته ٭ والوجد
عند وجود الحق مفقود ٭ قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی ٭ عن رؤیة الوجد من بالوجد مقصود
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل
احوال ایشان جمع کرده است میکوید که ابو عبد الله جلا کفته است که ابو سعید خراز کفت

که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود
من از وی میکریختم روزی تنکدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نکریستم
دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد کفت کمان بردی که باین از من
برستی با خود کفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک بمن چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای
تعالی مرا در میان چاه نکاه داشت آن شخص بر کنار چاه بنشست و میکریست کفتم خداوندا
قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نکاه داری دیدم که بادی در من
پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا بوسید و عذر
خواهی کرد و کفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر
وی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی میدیدم و همیشه مصاحب من بود
تا از دنیا برفت احمد الهمدانی قدس سره وی از کبار مشایخ همدانست وی کفته که
ابتدای کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و کفتم
خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این کفتم در دل من افتاد
که مرا میکویند ترا که خوانده است کفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را کنجایی دارد
ناکاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نکریستم دیدم که اعرابیست بر شتر سوار کفت ای
عجمی کجا میروی کفتم بمکه کفت ترا خوانده است کفتم نمیدانم کفت وی درین راه استطاعت
شرط کرده است کفتم آری لیکن من طفیلی ام کفت نیکو طفیلی مملکت کشاده است کفت
می توانی که این شتر را مهمی ادا کنی کفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و کفت برو تو بخانه

خدای ابو شعیب المقفع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در
روزگار ابوسعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بوده پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت
المقدس احرام بستی و ببادیهٔ تبوک درآمدی بر توکل گویند در آخرین حجی سگی دید
در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک
شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بآن سگ داد گفت این بهتر است مرا
از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر
عقال بن علوان المغربی قدس سره از مشایخ معروفست با ابوهارون اندلسی صحبت
داشته و بمکه رفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از
اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد
و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد درکوه دار بودند در مکه قحط
افتاد همه مردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی
نومید شدیم در سر من افتاد که تا درکین خانه بروم و آنرا در برگیرم و آنجا بمیرم خواستم
که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و درکین خانه را در بر
گرفتم این چند بیت بخاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و
آن ابیات اینست * عقدت علیک یمنات خاطری * عند الرجاء فالزمتک حقوقی
ان الزمان غدا علی فؤادلی * علماً بانک صاحبی وصدیقی * ما نالنی یوماً بوجه مساءة
الا عدلت به الیک طریقا * حتی بانک عالم بمصالحی * اذ کنت مامونا علی شفیقا

بازگشتم و پشت بر حرم نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسهٔ
بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال توئی گفتم آری آنرا پیش من نهاد و یاران را
اشارت کردم خوان بیاوردند و من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم
حماد قرشی قدس الله سره کنیت وی ابو عمرو است بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده
جنید بوی پیر گفته است جعفر خلدی گوید چند روز شد که حماد قرشی را ندیدیم
بسرای وی شدیم وی نبود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشته
بود مقنعهٔ از آن اهل خود باز کرده بود و نان و خرما و چیزی داده در آورد و پیش
اصحاب نهاد شخصی درآمد و سی دینار زر آورد و وی را امید داد و وی می بخشید آخر
سوگند خورد بپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعهٔ من فروخته
است و چیزی خریده بنگر باید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن
قصه را باز گفتم جنید او را نیکو ثنا گفت گفتم آن با من بگوی گفت ببازار شدم و آن
مقنعه دلال را دادم کرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این اورا
برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود از آن بپذیرفتم جنید
گفت اصبت صواب کردی که بپذیرفتی شیخ الاسلام گفت نگوید که بپاداش غره نگردد
ابو الحسین نوری قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد
گویند محمد بن محمد و احمد درست ترست معروفست بابن البغوی پدر وی از
بغشور است که شهری بوده میان هراة و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری

سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذی النون مصری را
دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مر بود و نوری
برندکانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست
که جواب گوید نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان دیک سوی باز شدی
و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگوی وی پیش از جنید برفته از
دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و
مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری
نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تستجلب الذکر گفت
لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی
بلکه باین تسبیح غفلت میجویم هم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان
الربوبیة وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت
عاجزست راه نماید مگر بعاجز هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد
هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال
و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را
بربینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد کرد
شهر میگشت با کس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بجا گرفت هیچ بیرون نیامد
مگر بنماز و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت الستر میخواهم که وی را

به بینم وی را بنوری دلالت کرد چون نوری وی را دید گفت با که صحبت داشته گفت
با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند
گفت آری گفت چون باو رسی وی را سلام گوی و بگوی اینجا که مائیم قرب و بعد
است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت نبود دوکا
بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی کرامی تر از
تعبد متعبدان بهزار هزار سال و هم وی گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل
انظر الیه حتی صرت ذلک النور **سید الطایفه جنید البغدادی قدس سره**
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خزازست قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ
الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة للکورة و انما قیل له الخزاز لانه
کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوندست و مولد و منشاء وی بغداد مذهب
ابو ثور داشت مفتیه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با
سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان
بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون
خراز و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا
المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفتند ای بی ادب وی گفت من بی ادب
باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته

باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که پیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید از عقل مردی بزرگی
بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشان را جهان
نبوده جنید ببغداد و ابو عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور در سنه
سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریه
وفی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین و قیل سنه تسع و تسعین و مائتین
والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت
ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری
گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازین سخن
ترسان می بودم تا آنگه روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه برده
آورده بودم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق درخواسته بودم که این را بر دست
مفلحی یا موفقی بر من رساند جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن
گوی من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنگه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار
شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا
ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن
میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت
اسلام تو در سیده است امام یافعی میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت
است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر
اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا می گوئی
گفت اگر از کجا بودی برسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار
شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در
دیدار علت است و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد
و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی
گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و
جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است که موافقت با یاران
بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد علی القصاب ام از وی پر
سیدم که تصوف چیست گفت ندانم پس گفت خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم
من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکوست که اول گفت
ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند آزاده در زمان کریم از مردم کریم میان قوم
کریمان والله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفته اذا صفا فی عبد الرضا
بخالصه و عده من خاصته التقی الله کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی

مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از حق فرستاینده
و بقمع کوش آسوده بر دل تشنه بگذراینده و بجان فرا ازل بکران رساینده سخنی
دوستی و دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و ادای
باز رستن نتوان ❁ و نحو لک من باب الهوی ان اردته ❁ یسیر و لکن الخروج عسیر ❁
من لسان کریم از زبانی و چه زبانی از حق ترجمان و برنامهٔ صحبت عنوان برکوینده
دانست و نه زبان سخن همه بکوش شنوند و آن بجان فی وقت کریم در چه زمان
زمانی که جز حق یاد نیست در آن و کذشته عمر بخل است از نیکویی آن و عمر جهانیان
از آرزوی آن کویان علی مکان کریم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده
و نه مستمع باز نکرنده بین قوم کرام نزدیک محقق کویان و مستمع سوزان و ناظر
نرسان شیخ الاسلام کفت که وقتی جنید با ذو النون فرا فلج مجنون رسید و برا کفت
مرا کوئی که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا فجننت و اقم
جنید را پرسیدند که بلا چیست کفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی را
پرسیدند که عافیت چیست کفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شیخ یحیی جنید را
کفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است دو
دوم دنیا سیم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب بچیز
دیکر است رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام کفت
انکه کرد از خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است و انکه پاداش جوید بران و انکه از

نعمت بینید کرد هم محجوب است واسطی کفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان
الفضل پاداش طاعت را فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را
فراموش کردنست و هم واسطی کفته ایاکم و لذات الطاعات والشرک سواء شیخ الاسلام کفت
که تا از خود پسندی خویشتن نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرک است طاعت بکزار
چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت و آنکاه از خود پسند و بوی سپار و پسند خود بر وی
دیوزن ❁ اذا محاسنی اللاتی ادل بها ❁ هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر ❁ سئل الجنید یکون
عطاء بغیر العمل فقال کل العمل من عطایه یکون ❁ ابو جعفر بن الکرنبی قدس الله تعالی سره
از اقران جنید است و کفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد بود جعفر خلدی
کوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود سر خود باسمان
برداشت ابو جعفر کفت بعد است و دوری معناه ان الحق ادنی الی العبد من ان یشار
الیه فی جهة ❁ کهمش بن الحسین الهمدانی قدس سره لقب وی ابو محمد بود از همدان
بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود کفته است که شبی در همدان در خانهٔ خود
نشسته بودم یکی در بزد با خود کفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام
کرد و کفت بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و باز کشت دیکر روز در
همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت وی
غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته ❁ عمر بن عثمان المکی الصوفی
قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله استاد

ما اهتم بالتأثر عن [illegible] على الفضل العلى لست
حلاوة الطاعات ۴

حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته و از اقران
ایشانست و ابوعبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع
لی صحبته ودوینه من ابی عبدالله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی
از بین است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از
مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی
انه توفی ببغداد سنه ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی
وتسعین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل
الاخوان وقال ابوحفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک وما لک فی الدنیا و
تخصهم بالدعاء فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه
سر الله عند المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر
حق است بنزد مؤمنان و هر چه عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد
از انکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود گویند که عمرو باصفهان آمد و نو
جوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد عمرو برخاست
با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال
اشارت کرد این بیت بخواند که ما لی مرضت فلم یعدنی عائد منکم ویمرض عبدکم فاعود
چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر
بخوان قوال این بیت دیگر بخواند واشد من مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود
توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را گفت
ما قانون الذکر فی المجلس گفت وجود افراده مع معرفته اوصافه یافت یکانه داشتن
پس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت آدمی افراد مولی باید نه آنکه افراد مولی
یابد نه آدمیست اینکه میخورد و میخسپد چیزی دیگر است شاه شجاع کرمانی قدس
الله تعالی سره از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابو
تراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته استاد ابو
عثمان حیریست و وی با قبا رفتی و باب فرغانی و نوذی و سیروانی و حیری با طیلسان
رفتندی و دقاق با گلیم درزی کردان و شاه پس از ابوحفص برفته از دنیا مات سنه
سبعین ومائتین وقیل قبل الثلثمائة بعده وی را کتابیست رد بر یحیی معاذ رازی
در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل
نهاده جای هم هست شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی بر غنا ترا آن تمام است و
کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم درویشی بر توانگری بگزید و حضرت حق وی را آن
اختیار کرد و بپسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفتی شاه شاهی بود
روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر سر او بیستاد با قبا و از
وی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست او را دید با قبا گفت بجای که تو شاهی گفت
من شاهم در ان سوال بجا آورد که شاه است دانست که آن سوال جز وی نتواند کرد

کفت با قبا شاه کفت وَجَدْنَا فِي القَبَا مَا طَلَبْنَا فِي العَبَاء شیخ الاسلام کفت شاه
چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی وقتی در خواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار
شد و این بیت بکفت ٭ رَأَيْتُكَ فِي المَنَامِ سُرُورَ عَيْنِي ٭ فَأَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَالمَنَامَا ٭
پس ازان پیوسته همی خفتی یا وی را خفته یافتندی یا در طلب خواب للمجنون بود
وَإِنِّي لَأَسْتَغْشِي وَمَا بِيَ غَشْيَةٌ ٭ لَعَلَّ خَيَالًا مِنْكِ يَلْقَى خَيَالِيَا ٭ روزی شاه در مسجد نشسته
درویشی برپای خاست و دو من نان خواست کسی نداد شاه کفت کیست که پنجاه
حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید کفت
ایها الشیخ استخفاف بالشریعت کفت هرکز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت
نهم و هم وی کفته مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ المَحَارِمِ وَأَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَرَ بَاطِنَهُ
بِدَوَامِ المُرَاقَبَةِ وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِئْ لَهُ فِرَاسَتُهُ ٭ ابو عثمان حیری رحمه
الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری اصل
وی از ری است شاکرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی
صحبت داشته است امام و یکانه وقت بود استاد نیشابور بود با شاه شجاع از
مرو بنیشابور آمد ابو حفص وی را کفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد
تو کسی نداری شاه بازکشت و وی پیش ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وی
مجلس نهاد در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین برفته از دنیا و قبر وی در
نیشابور است وی را کفتند جوانمردان کدام اند کفت ایشان که خود را نه بینند و هم وی کفته

الشوق بن شغا بر المحبة و وی را امام و مقتدای ربانی کفته اند که ربانی آن بود که شاکر
دانرا بکهتر علم پرورد تا قوی شود علم بمهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است
اما در معاملت نیکوست و هم وی کفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر ٭ زکریا
بن دلویه قدس الله سره کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده است از
شاکردان احمد حرب از جمله زهاد و مشایخ کلان بود و در لقمه نیک با احتیاط بوده است
و از کسب خود کردی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی کفته است هر که چون ابو یحیی زید
او را اندیشه مرک نبود و اندیشه بعد از مرک هم نبود وفات وی در سنه اربع و تسعین
و مائتین بوده بنیشابور ٭ زکریا بن یحیی الهروی قدس الله سره از کبار مشایخ بوده و
مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله کفته است که زکریا از جمله ابدال است ابو سعید
زاهد کفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات وی
در هراة بوده در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین ٭ زیاد الکبیر الهمدانی قدس سره
از عیاران بوده و در صحبت جنید قدس سره بوده و مستجاب الدعوه بوده کهمس الهمدانی
رحمه الله تعالی کفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زکریا را دیدم در محراب نشسته
و دعای استسقا میکند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بکوفت که بخانه
نتوانستم آمد ٭ ابو عثمان مغربی قدس سره وی از طبقه پنجم بوده است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاکرد ابو الحسن صائغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب
بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یکانه مشایخ بوده و در آنجا

قصه افتاده بنشابور آمد و در نیشابور از دنیا برفت در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه
وقبر وی در نیشابور است بپهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه در
پهلوی یکدیگراند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاجی
ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز وی
گفت که ابتدا و در آمدن من درین کار آن بود که من اسبی و سگی داشتم و در یکی ازجو بر
پوستر شکار میکردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر میکردم روزی خواستم که
از آن شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه از شیر خوردن مرا
باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخوردم باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم
که بخوردم سر در آن کاسه کرد و شیر را خورد در گرفت در ساعت اماس کرد و بمرد دیدم انا
وی دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آن دیدم
توبه کردم و درین کار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کو اشناخی مرا گفت که
ابو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت
که چون وی رفت من حاضر بودم در نیشابور که کس کس را ندید از بسیاری گرد
شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را
و ابو عثمان گفته لا یحی هذا الامر الا برائحة الدم وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح
تحت الاوامر وهم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالی
وی را بمرگ دل مبتلا کند وهم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب

طریق توبته والمدعی ابدا یخبط فی حبال دعواه **ابو طالب الاخیمی قدس الله تعالی**
سره از مشایخ بوده و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید که ابو
طالب را دیدم که با مرغان سخن میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم
در راه از سباع خوف عظیم بدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر می باید
گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا
گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیاید گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ کس
نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وی گفته است
در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که از بهر بودی که نام تو بر زبان رانمی **طلحه**
بن محمد بن الصباح البیلی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب ابو عثمان حیریست مات سنه
اثنتین وثلثمایه ابو عثمان مغربی وی را گفت خواهی که ترا پندی دهم که پنجاه سالست که
خلق را پند می دهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت همت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و
همت از خلق برگیر تا چنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است
دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که هم
آن میرود که او میخواهد ایشان زیر قلم و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا منت یاد
آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بشر ابو یعقوب
میدانی فرو آوردم در آن وقت که بمصر می رفتم گفتم چرا که الله هیچ موی نبود بر تن او که
نگفت آمین **ابو العباس بن مسروق قدس الله تعالی سره** از طبقه ثانیه است نام وی

احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا از
دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و
مائتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباریست
شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی
است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و از اجله ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس مسروق گوید که شب شنبه نشسته بودمی و مادر و پدر من برمن
میگریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از پس که پیران دیده بودمی
و سخنان که شنیده بودمی سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد و تعلقها
بما لیس منه بد و هم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة شیخ ابو العباس مؤده
زن بغدادی رحمها الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را
مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند ٭ لقد جلب الفراغ علیک شغلا ٭
و اسباب البلاء من الفراغ ابو عبدالله المغربی قدس سره از طبقه ثانیه است نام
وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمان
شاهی و ابوبکر بیکندیست و شاگرد ابو الحسین علی رزین هرویست و عمر ابو عبدالله
صد و بیست و دو سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصریست و عبد
الواحد زید شاگرد حسن بصریست رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبدالله بر سر کوه طور
سیناست پهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت خرنوب گویند

که در سنه تسع و سبعین و مائتین رفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین
و مائتین برفته شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی
در روشنی بودی وی گفته که بآن خدای که عبدالله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی
مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستتر از آن باشد که اکنون مرا گوید در بهشت
شو این آنست که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در
مسجد شو یا در بهشت من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست و در مسجد
نصیب اوست نزد من وقتی ابو عبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت سخن بجایی
رسید که گفت بنده با وجدان نزدیکی چنین که فرو ماند فرو را سنگ از کوه بجنبید و
پاره پاره می شد و بهامون می آمد وی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموا
فقات و هم وی گفته ما فطنت الا هذه الطایفة و احترقت بما فطنت و لابی عبدالله
المغربی قدس سره ٭ یا من بعید الوصال ذنبا ٭ کیف اعتذاری من الذنوب ٭
ان کان ذنبی لدیک حبی ٭ فانّنی منه لا اتوب ٭ و هم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا
ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را
خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست
گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند
از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبدالله النباجی قدس الله سره
نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصری

و از استادان احمد ابی الحواری بناجی گفت الادب حِلیة الاحرار و هم وی گفته
که لکل شیءٍ خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله ساجی
گوید که چشم بر دار که هیچ نشان روشن تر از تو نیست هم ابو عبدالله گوید که موسی
علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یافتی کتانی
گوید که چون قصد درست کردی وی را یافتی و حلاج گوید لا تتعب آن یک گام
است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تویی چون از خود گذشتی باو رسیدی ابو عبدالله
الانطاکی قدس الله سره نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود
و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز داشت و با قدما صحبت داشته
بود و اتباع تابعین را در یافته و از اقران بشر و سری سقطی بود و حارث
محاسبی بود و بصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچ کس
و هیچ چیز حسن نیامد مگر از معرفت عارفان نه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق
گوید معرفتیه رسمیة کقطرة و سمیته لا علیلاً تشفی و لا غلیلاً تسقی معرفت رسمی چون
باران تابستانی است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکی گفته
انفع الفقر ما کنت به متجملاً و به راضیاً نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی
و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب
و اثبات مسبّب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و
غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد

و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم
در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله اعلم ممشاد
الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است
و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا دیده و از
وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بوده گفته
اند که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارف را آینه
داده است در سینه که هرگاه در آن نگرد الله بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل من
جایی است که جز وی نرسد چون بتفرقه در ماند بآن باز گردد بیاساید حصری گوید که
دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من
چگونه خواهد بود و اگر نه آن بودی که دانستمی که او جایی دارد در دل دوستان خود
که جز وی آنرا نگیرد و جز وی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی ○ ما ابالی بعیون و ظنون انقیتها
لی فی سری مرآة اری وجهک فیها ○ و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هر چه
در وست بر من عرضه میکنند گوشه چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که دید صحبت
و حضور او نکوست نه بغیر شرکت باو والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید که
ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گوید که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام بی
سوال نبرده ام مگر باد لصافی باو شده ام تا از خود چه گوید و هم وی گفته معرفت صدق
افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت

راه بحق درست مگر او دست گیرد در صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با
خداوند سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی
انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته
هر که بر نعره زراقی که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اهل آن انکار
کند ترا از زرق وی چه زرق وی بر وی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی
شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم
جوانمردی از در خانه در آمد و میزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان
را بخانه بری و بازار در میان نه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب
گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او درین جوانمردان بود دنیا
وی که در آمد آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که
سرمایه خود باز یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ عبد الله
الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم
کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب و
السماء تدنو من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاد روزی ممشاد
از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد
قال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن
الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه الحسن بن علی المسوحی قدس الله تعالی سره

کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان است
کان من کبار اصحاب السری السقطی جنید گوید که حسن مسوحی را چیزی بگفتم در انس
گفت و یحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق بیکبار بمیرند ملالت
نیاید مرا و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه که محمد عبد الله گازر وی را جایی
تنها نشانده بود و هفته فراموش کرده وی را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم
گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهایی از دوستان خود برداشته لیستونس المحب
علیک یا نفس بالتجلی فالعیش فی الانس و التخلی احمد بن ابراهیم المسوحی قدس الله
سره کنیت او نیز ابو علی است و هو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از
وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز و گفته اند که وی حج میکرد با یک پیرهن و ردایی
و نعلی بی آنکه رکوه یا کوزه بردارد جز آنکه سیبی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی
و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی وی گفته من فتح له شیء من غیر مسئلة فرده
و هو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذه بمسئلة رویم بن احمد بن یزید رویم
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است
و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیره رویم همین است که قراءات از نافع روایت
کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی
شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران وی است و هم از وی
و من مویی از رویم دوستتر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هر که

دیده من کسی ندیده کرد در توحید سخن کفتی جنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال
هو الذی لا یملک شیء ولا یملکه وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین
خود را در آخر عمر در میان دنیی داران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب نکشت جنید کفته
ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام کفت رویم بزرکست بتلبیس
خود را بتوانکری و مهتری فرا نمودی و وکیل قاضی بود و بر اجاد بالش بود واحتشام
تمام ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید میکرد و وبرا کفته بود که تنها نزدیک رویم
نروی جون زجاج را عزم رفتن خاست با خود کفت از بغداد بروم رویم را نادیده
باشم جون کسی پرسد جه عذر آرم پنهان از جنید بوی شد و وبرا دید در جهار بالش
واحتشام جون خلوت شد دختر کی از ان وی بنزد وی آمد رویم کفت بو عمرو را
کر اصحابنا تو نیکو بیند جرا این شغل نکذاری و در میان ما آیی جکونه آیم جرا این شغل
کوید کان نسازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از آنجه از وی یافتم و ایشانرا اعلام توحید کنم
شیخ الاسلام کفت که جنید را بکفت و یاران وبرا جون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی
وبرا آکاه کرده بود که وی بنزد رویم رفت کفت همین بکوی جون دیدی وبرا کفت
سخت بزرکوار کفت الحمد لله ازیم ترا میکفتم بوی مرو مبادا که دران صورت و
تلبیس وبرا ببینی و از جشم تو بیافتد و مایه خود را بباد دهی الحمد لله که نیکو دیده
مردی بزرکست در فتوحات مذکورست که رویم کفته من قعد مع الصوفیة وخالفهم
فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را جیزی کفته بود

ازان احتشام و لباس کفت بدان می آرم که پای تابه و لباس در سر نهادم و بنیاز اندر
آیم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد جون باز میکشت رویم دست بر کتف
وی نهاد و کفت ای پسر هو البذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة کفت این
کار جان فدا کردنست و بنهاد ترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام کفت
بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان نخود منازعت
در نکیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیج رنج کرا روستی
رسد شکایت دد دیکری کسی بنزد وی در آمد و وبرا کفت کیف حالک وی کفت
کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی جکونه
باشد حال آنکس که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری بود از خلق
رمیده و نه عارفی از خلق کزیده و این اشارت بعیوب نفس است و معانا که در
جواب بتحقیق حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن وقت او را
با او باز کذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و از اوصاف صفت
خود باز داده و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک
وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد ولو قلت لی مت مت سمعا
وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین
هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از رویم را مینهادی پس جنید و نزدیک را
رویم کفته بیست سال کذشت که هیج خوردنی در خاطر من نکذشت مکر بعد از انکه حاضر

شده باشد وهم وی گفته اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو منقطع شود یعنی عمل را
از خود نه بینی ونه دانی وهم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری
در هر زلتی که از ایشان واقع شود وبا ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر
باید خواست وهم وی گفته اذا وهب الله لک مقالاً وفعالاً واخذ منک المقال و
ترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال وترک علیک المقال
فنح فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم انها نقمة وهم وی گفته
فقر را حرمتی است وآن ستر واخفا وغیرت برآنست هرکه آنرا کشف کرد وبا خلق
عرضه داد اهل فقر نیست وویرا در فقر کرامتی نه وهم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی
اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و
التضییق علی نفسک من حکم الورع وهم وی گفته ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه
وحیث ما وقف قلبه یکون منزله یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب شیخ ری وجبال بوده در وقت خود امام
بوده در این طایفه را اما بی شکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان برخود
شورانیدن وقبول ایشان بجای پشتی زیران کردن وخود را از چشمها بیفکندن
شاگرد ذی النون مصری است وبا ابو تراب نخشبی ویحیی معاذ رازی وغیر ایشان
صحبت داشته رفیق ابوسعید خراز بوده در سفرها ویرا مکاتبات است با جنید
سخت نیکو در سنه ثلث واربع وثلثمایه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را

با تو نمی آیم بجهد وبهر چه توانستم برخود بکردم از بدیها یکی بخش از ایشان پس
برفت ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را
باز گوی بازگفتم گفت ترا بتو بخشیدم میان خود واو وی سطر در دنیا ورد که میان او
وایشان وسیله دو واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را
بناز دارید که آنچه شما را می باید از شما آید میان ایشان ترجمه ووسیله هم اینانند یوسف
بن الحسین گفت بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من بر
خاست بمن نگریست وگفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ آمده بود
که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آنکه دروغ گویی با خیانت
کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق
منک فانهم لم یغنوا عنک من الله شیئا واذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق
الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک
فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی روزی از ذی النون طلب وصیت کرد گفت
ایاک وهذه الاوراد المتصلة فان النفس تألفها وانظر ما فیها مخالفة نفسک
من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنه
فما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر ونیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا
فقال لا تسکن الی مدح الناس فلا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق
واسکن الی ما تحققه من احوالک سرا وعلنا ویوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی

بیت ومفاتیحه التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه الکبر وهم یوسف بن الحسین گفته
که از ذو النون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق در رنج
مدار وتا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار وفرمان الله را گرامی دار عبد الله
بن خاضر قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از
متقدمان مشایخ بوده از اقران ذو النون وهم از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید
که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من
عبد الله خاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم از
مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفت شاید که بپذیرم گفت
چون شب در آید برو کتب خود همه که از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم
آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم
مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم ترا که پند پذیری گفتم چیز دیگر گوی گفت هم پند پذیری گفتم بپذیرم
گفت چون بری شوی بگوی که من ذو النون را دیدم واز آن بازار سازی یوسف گفت
بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفت پیشینه دیگر روز
ویرا گفتم این بر من صعب تر می آید گفتم که بپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن
چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود میخوان که با ایشان
وچنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی
علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی

گذر تو بر من بود ابو عبد الله بناجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان
وراستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود وبدانکه
در زمره مردان این راه در نیایی ومراتب ایشان نیابی مادام که در همه خلایق نشوی
واز خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت ومفارقت خلایق یوسف
بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله بناجی زیرا که
مرا دلالت باسقاط جاه کرد ومن آنرا قبول کردم ثابت الخباز رحمه الله تعالی علیه
از قدماء مشایخ است با جنید ورویم صحبت داشته است وطریقت از ایشان گرفته
وپیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ثابت رازی رحمه الله تعالی از مشاهیر علما وقرا
وفقرا بود وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم وکودکی را قرآن تعلیم میکردم
یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن تعلیم می
کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خورد هشتی را چنین میگوید بسی بر نیامد که آن
کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم وارادت گفتم سمنون بن حمزه المحب الکذاب
قدس الله سره از طبقه ثانیه است امام المحبة کنیت او ابو الحسن است وگفته اند ابو
القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت
وهم عمر از آن گفتی با سری سقطی ومحمد بن علی القصاب وابو احمد القلانسی صحبت داشته
بود از اقران جنید ونوری است پیش از جنید برفته از دنیا وبعضی گفته اند پس از
وی وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد وهم وی گفته اول

وصال العبد للحق هجرانه لنفسه واول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی
سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات میخواند
ران وی بریده بود و خون میرفت و وی آگاه نی • کان لی قلب اعیش به • ضاع منی
فی تقلبه • رب فاردده علی فقد • ضاق صدری فی تطلبه • واغث مادام لی رمق
یا غیاث المستغیث به • گویند که روزی سمنون این دو بیت برخواند
ترید منی اختبار سری • وقد علمت المراد منی • ولیس لی فی سواک حظ
فکیف ماشئت فاختبرنی • در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و
صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع
میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون آن را دانست که مقصود از آن تادیب
بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال کرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت
ادعوا لعمکم الکذاب شیخی وی را دید سر درکشیده بعد از ساعتی سر برآورد و فریاد کرد
و این بیت بخواند • ترکت الفؤاد علیلا یعاد • وشردت نومی فمالی رقاد •
ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون هر شبانه روزی پانصد رکعت بود و هم وی گفته
که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این
این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین
رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه
بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش

بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی از حشم
بر سمنون افتاد خود را بر وی عرض کرد التفات ننمود زن بنزد جنید رفت و گفت
سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن
پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت
بر دست گرفت و خلیفه را بر وی متغیر گردانید فرمود تا وی را بکشند چون سیاف
را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز
او را بخواندند و عذر خواست وانشد ابو فراس لسمنون المحب الابیات
وکان فؤادی خالیا قبل حبکم • وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح • فلما دعا قلبی هواک اجابه
فلست اراه عن فنائک یبرح • رمیت ببین منک ان کنت کاذبا • وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
وان کان شیء فی البلاد باسرها • اذا غبت عن عینی بعینی یملح • فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل
فلست اری قلبی لغیرک یصلح زهرون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است
از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بوده دختران زهرون در پیش مظفر
پس وی و شیره زن مظفر پس ایشان همه در نظر برفتند از دنیا رحمهم الله تعالی
ابو عبدالله مغربی گوید هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام
گفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند
وسنا برق نفی عنی الکری • لم یزل یلمع لی من ذی طوی • مثل ما یلمع برازل طیب •

طیب السامر معمور الفناء وی بخروشید و بانگی چند بزد و خلقی شور کرد و باز
گشت گفت من تماشای خود بکردم عمرو بن زغابه رحمه الله تعالی کنیته ابو
الاصبع شیخ الاسلام گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ توده
بکر و بشام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا
فدققوا ثم منوا فاعتقوا اشمار با من در گرفتند خود خود پس منت نهادند و یکبار
بگذاشتند میمون المغربی قدس سره هو من اهل المغرب وکان من السیاحین
و هو من قدماء المشایخ وکان یرافق ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب
آیات و کرامات وی سیاه بوده چون در سماع آمدی سفید شدی وی را گفتند چه حال
تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز آگاه باشید بر آنچه من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد
وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه سعدون
مجنون رحمه الله تعالی علیه عطای بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود
مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان
آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته
دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وی رفتم و سلام گفتم
گفت وعلیک السلام عطا من کشف عنک الغطا پس گفت این چه انبوهی است
نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور گفتم نه باستسقا بیرون آمده اند که تنگی افتاده
گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام بقلب خاوی پس گفت خوش

عطاء

که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دوشینه من بر تو که باران
فرستی باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نرسند گرد که تا نرسند نباید شد عطاء
بن سلیمان رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار
بود در آفتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بسایه آیم اما می
ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام بر گرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی
قدس الله روحه از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ
اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنا است از اقران جنید بوده و میان ایشان
مکاتبه و رسالت بوده با ابو تراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة
ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما هائما تعبدا و
کان نشوة لشوابنا النعمة والمترفین وی گفته ما احتملت حظ الابوین عشاهدین
وقتی عمرو بن عثمان مکی را سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزد علی سهل اصفهانی
تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد
و او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد و چون وی برفت از وام بر اندیشه چون
بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل چرا
چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گزاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد علی سهل
گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق
اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی جامهای نیکو بدنیاداران داد فرجامه بدرویشان

داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بر درویشان داد و هم وی گفته که
اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته
التصوف التبری عمن دونه و التخلی عن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت حق
گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق و انشد لبعضهم ٭ فقلت اصحابی هی الشمس
ضوءها ٭ قریب و لکن فی تناولها بعد ٭ شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند
روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم که دی بود و بعضی این سخن را با بوجعفر
محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند و چنانکه
در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع
شده باشد و می تواند بود که یکی از ناقلان از سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته
درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی
در آن روز است و کان علی بن سهل یقول الیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء
و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع
میتا **محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله سره** کنیت او ابو عبدالله است
گفته اند که وی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلق و انقطاع
بر وی غالب شد و بعزیمت حج بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند
کردی در روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی بحقیری نفقه
خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمودی و با وجود کسب و عمل هر روز یک

ختم قرآن کردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و
بسیار میگفتی خداوندا یا مرا شناسایی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده
تا بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسایی تو زندگانی نمیخواهم و وی گفت چون
بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک ایشان بنشستم قاری
خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را
گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک
آیت نخوانده من گفتم باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی
باسمه الله سماعا همه پیران برخاستند و مرا در میان نشاندند و گرامی داشتند و هم وی گفته
در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بجود آشنایی و شناسایی ده یا جان مرا
بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگفت
اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه
چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف
اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة
و الفقر من گفتم المعرفة مع القلة و الفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که قد اعطیت
قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی
که بشیخ علی سهل اصفهانی نوشته فرستاده بوده است که سل شیخک ابا عبدالله ما
الغالب علیک پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که و الله غالب علی امره

محمد بن فاذه رحمه الله تعالی علیه کنیت وی ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف
بناست کان مجتهدا فردا فی العبادة سخیا فی البذل والعطیة هر روز سه ختم قرآن
ورد داشت ویرا از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و عیال او
نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت ویرا فرموده بود که ما یحتاج ویرا می
خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال
برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است که
این کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی ما فضل
الجزاء عزیزی در میان زمستان بر محمد بن فاذه در آمد او را دید با یک پیرهن نشسته
گفت یا ابا جعفر سرمائی یابی گفت دست خود بیار و بگو لا اله الا الله دست خود زیر
پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم از گرمی عرق میکرد سهل بن علی المروزی
رحمه الله تعالی علیه وی بود که در سرای عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب
آراسته کرده چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون
بیرون شد گفت بکوشید و ویرا دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنگاه او بر بام من
دیده حور دانسته که بدیره وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبوده و
دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که
از نواختهای الله تعالی که بنده را بآن بنوازد کدام مهتر است گفت فراغت دل مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة و هم سهل

علی گوید الفراغ بلاء من البلاء با شیخ الاسلام گفت کسی که تقوی بر وی غالب باشد
ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت ویرا بلایی نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل ویرا فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است و
درویشی دکان این کار ابن جریح گوید که هر که او را طریق عزم نیست او را بر در
وی نیست علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت وی
نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علی بن
حمزه گفته است که من روزگاری نزد محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وی
می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از
نزد وی بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره در
بمن رسید که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزد شاگردان
سهل تستری و ایشان از وی حکایت میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند وقتی
که سخن رفتی مرا خوش آمدی از کسی درخواستی که برای من بنوشتی که من امی بودم
روزی بر کنار آب طهارت میکردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد
و تباه شد بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل
تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد
گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب کنی و حق
دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست در بین سخن بودیم که مصطفی را

صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم
از شادی پیش مصطفا صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید وگفت چرا
نکویی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه واین سخنان عین حقیقت
است بآن می مانست که مصطفا صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل ازان سخن کوید
سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفا صلی الله علیه وسلم بخندید از شادی آن
بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار این کار ست نزدیک است که انکار
برین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز باز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مخدوم
شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت بیچاره نارسید کار متصوفه بهت دروغی
بسته است ونیک نکرده که او منازع این طایفه بود کاه کاه اعمال ایشان بودی انکاری
میکرفت خلایش شفاد هادا این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد بر جبه داشت
پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنکر که انکار این طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید
کسی که افرار داشته باشد خود چون بود **علی بن شعیب السقا قدس الله سره** وی از
جیره نیشابور بود وبا ابو حفص صحبت داشته بود کویند که وی پنجاه وپنج بار
بود مه از نیشابور احرام بسته ودر زیر هر میل دو رکعت نماز کزارده وی را گفتند
این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع منست از حج من باوی وقصد
اندیشه کردن دی در قرب الله تعالی و غایب کشتن وی از خود سیزده روز در
بیان احوال ابو حمزه بغدادی کذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود

اندیشیدن حیرت است واندیشیدن خیانت **علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی علیه** از قدماء مشایخ عراق بوده سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده بود
شیخ الاسلام گفت که ویرا هفتاد وچهار حج آرند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بنا سفر
که می شوم ومی آیم نه دل ونه وقت من خود درجه ام آن شب حق تعالی را بخواب دید که
ویرا گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی
وبیاوردی وی گفتی که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر
واگر بامید بهشت می پرستم بر کرم در آنجا جای من وفرو میارد واگر بمهر می پرستم
یکدیدار بنمای وبعد ازان بر چه خواهی کن **ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی سره** وی
از قدماء مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادیست کویند که اصل وی
از مرو است از اقران جنید ورویم بوده وفی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة سبعین
ومائتین ومات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل ابو احمد قلانسی گفته که روزی در میان
قومی بودم گفتم که ازار من در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت
نه ادب است در میان صوفیان که کویی ازار من یا نعلین من از آداب ایشان است
که خود را در میان یاران چیزی ملک نه بیند مکر بعضی وقت ظاهر شیخ سیروانی کوید
که چون صوفی بکوید که نعلین من یا ازار من باید که در روی ننکری یعنی که اینانرا
ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد ومحتضر کشت گفت خداوندا اکرم اسیر
تو قدری بودی مرکب من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد ویرا در محنت

بیرون آوردند که بجایی دیگر برند در راه بمرد ابو غریب الاصفهانی قدس الله تعالی
سره از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود
او را حلولی خواندندی شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او فراخ کردی
وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت
از بهر خدا مرا بشما یک حاجتست روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا
اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت
خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزد تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون
اینجا می میرم دانستم که مرا بنزد وی هیچ قدری نیست عنقریب در وی آثار صحت پدید
آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب
درآمدم بطرسوس و هر دو ران وی آماس کرده بود و از سرون وی تا زانوی
وی بشکافته بود و دیدم که خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی از وی
پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر ابو عبدالله
القلانسی رحمه الله تعالی علیه وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته
که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی
عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری
بکن گفتم از دنیا محروم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم
که اگر ازین ورطه خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که کسی

هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان
من گذرانید ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادم و چند روز گذشت که
هیچ نخوردیم در میان آنکه نشسته بودیم فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و
از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
الحاح کردند که مقام اضطرارست و نقض عهد رخصتاست من فرمان نبردم
و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب
بودند که مادر فیل بچه آمد و بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد
بعد از آن آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت اندر هر کدام که آن بوی می یافت او را
در زیر دست و پای می مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی
کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت
کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم
سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب
تمام تا آوردم مرا در میان شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که
فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند می
دانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه
راه است که ترا بیک شب آورده است ابو عبدالله بن الجلاء قدس سره از طبقه ثانیه

است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند محمد بن یحیی و احمد درست تراست بغدادی
الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب
نخشبی و ذو النون مصریست و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبدالله بسری در بوده
صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتی
ابو عبدالله جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ابو الخیر او را آواز داد که بشناختم
جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت ابو الخیر شناخت شخص را میگفت و ابو
عبدالله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلا التخ خود
گفته که من مردی و نیم را دیده ام آن تمام ابو امیة الماجوریست و آن نیم مرد ابو عبدالله
الجلا واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفتی ابو امیة ماجوری
از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا
از مال پدر چیزی میخورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابو بکر واسطی گشتی دانه پسندید
نه از خواری خلق بنزد او از عزیزی توحید در علم او ابو عبدالله جلا را پرسیدند که
محبت چیست گفت ما لی و للمحبة و انا ارید ان اتعلم التوبة و ویرا پرسیدند که کی مستحق
للفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت
سی صد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه بر شدند با در کوه دو تن با او بماندند ابو عبدالله الجلا
و ابو عبید بسری رضی الله عنهما **ابو عبدالله خاقان الصوفی رحمة الله تعالی علیه** وی از
کبار صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر حلا گفته که وی صاحب کرامات بوده و از ابن

قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من در
دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقراء بغداد است
و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بر وی
سلام گفتم و با من یک دینار بود آن را بوی دادم آن را بستد و روان بگذشت و با من چندان
التفات نکرد با خود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا به مسجد
شونیزیه رسید آنجا دیدم که سی تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد
و خود در نماز ایستاد و آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی
رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز
بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز
از موافقت شما باز داشت گفتندی نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد تا
این زمان از خدای تعالی در میخواستم که او را از بندگی دنیا آزاد کرده اند و آزاد کرده بند
ابن قصاب گوید که من بجای است پیش وی بنشستم و گفتم راست گفتی ای استاد وی
شیخ خاقان صوفی بود توفی سنه تسع و تسعین و مائتین **ابو عبدالله بسری قدس الله
سره** نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته
قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابی
تراب النخشبی و ابو عبدالله البسری و ابو عبدالله بن العطا قدس الله تعالی ارواحهم
یکی از اصحاب عبدالله بسری گفته که وی بکاری مشغول بود تا دو تیج سه روز زمانه

بود کسی ازین طایفه آمد که یا عبید الله حج میروی گفت نه پس وی تعجب کرد و گفت شیخ
تو با آن خود را خواست از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طی الارض ولیست میگویند که
چون رمضان شدی ابوعبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی
برآوردندی و سوراخی بگذاشتی و هر شبی از آنجا نانی بینداختی چون روز عید
آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویهٔ خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه
هیچ آشامیده و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت نماز گزارده گویند که
ابوعبید بغزا رفت بر اسب کرّه سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت خدا
وندا این اسب کرّه را عاریت بمن ده چندانکه ببصری برسم اسب کره از زمین برخاست
زنده چون از غزا فارغ شد و ببصری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار
پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین
از وی گرفت بیفتاد و بمرد و وی گفته النعم طردٌ فمن رضی بالنعم رضی بالطرد و
البلاء قربة فمن ساء البلاء فقد احبّ ترک القربة والتقرب الی الله تعالی گویند که
روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری میگذشت و در عقب وی
غلامی غاشیه بر دوش می دوید خشم آلود و چون برابر ابوعبید و اصحاب او رسید گفت
اللهم اعتقنی و ارحنی منه پس روی با بوعبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعایی کن ابو عبید
گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت
وی التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش

انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد کردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت بابو
عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد
که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست سرمایه
من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایه پدر تست والله که پدر ترا
هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی **ابوعبدالله السجزی رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و جوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت
داشته و بادیه بریده بارها بر قدم توکل وی گفته علامات الاولیاء ثلثة تواضع عن
رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس او
نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سودمندترین
چیزی مریدان را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن
قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا
برسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان پوشم
و در زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور
داشتن در آنچه بر ایشان برود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار
و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نکند شخصی وی را گفت یکدینار
زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چه می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا
بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابوعبدالله السجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روزی

رفتیم که هیچ نخوردیم پاره کدوی تر دیدیم براه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ بجانب من نگریست
دانستم که از آن کراهیت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم
گفتیم شاید طعام بخرید برگذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که گویی پیاده میرویم گرسنه
و چیزی نخرید اینک بر سر راه دهی است نزدیک آنجا مردیست صاحب عیال چون بآن
ده در آییم بخدمت ما مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه
کند چون بآن دیه رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا
میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در پارهٔ کدوی تر
و مصاحبت میکنی با آن در دنیا که با او مصاحب باشم **ابو عبد الله الحصری رحمه الله تعالی**
از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعنا الفتح الموصلی یقول
صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم است
فقالوا ایاک و معاشرة الاحداث **جعفر بن المبرقع رحمه الله علیه** از علماء مشایخ قوم
ذکره ابو عبد الله الحصری انه سمعته یقول منه ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق
هذا الاسم فلم اجده **علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس الله سره** از طبقه
خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است روزی
مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابو عثمان حیری
محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در
جوزجانان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و

رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو
دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر زقاق و ابو علی رودباری مشایخ جهان
دیده بوده و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه
برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف تبکی بلی رسیدند شیخ ابو عبد الله
خفیف ویرا گفت پیش روای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت
تو جنید را دیدهٔ و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه دیدار پیرانست
و صحبت ایشان علی بندار گفته داد از دست علی البلوی بلا نجوی محال و هم وی گفته
یطلب الحق بالهوینا و انما وجود الحق بطریق الدارین و هم وی گفته دور باش از
خلق هر که از خدای تعالی به بندگی وی راضی است برادری وی راضی باش و هم وی گفته
که دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی بخلق سودی نمانده است و هم وی
گفته بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز
است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث
نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی فضایل و نوافل ترا از
فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پیران از فرایض این قوم است که از
دیدار پیران آن یابند که از هیچ چیز نیابند مرضت فلم یعدنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفته
الهی این چیست که دوستان خود را کردی هر که ایشانرا جست ترا یافت و تا ترا ندید
ایشانرا نشناخت و انشدنا النفیسه صیرتنی مرآة من یعیبک من یرنی یراک و تراهم نظری

الیک وهم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید که تا جوانمرد
بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه بیند حق
کاه کاهی دهی را از دست دهی بر باید و خویشتن را بهانه دهی دیده قوم بنماید تا دیدها
بدیدن او بیاساید اگر حقیقت بود دهی باز آید و اگر دهی هرگز با دهی نیاید هم شاید
از آنکه فتنه دهی هم از دهی زاید هر چه از بهانه می‌کاید از حقیقت می‌افزاید چون بهانه
بتمامی برخاست حقیقت فرود آید آدمی با بن کار کیست که این کار نه بابت آدمی است
یکی را دیده بر بهانه آید و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بندار
پسری داشته محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف نادر شیخ الاسلام گفت که بخط
محمد بن علی بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند ازین کار علم
و سخن آن همه ازین دو آیت قرآن بیابند یکی انزل من السماء ماء و دیگری و البلد الطیب
شیخ الاسلام گفته که باین آیت شناختم ویرا محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است متعصبان ویرا از
بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی روی با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ
الاسلام گفت پس از وی از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی ساختند
از آنجا عزیمت حج کرد بنشابور رسید ازو مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر و
لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا
برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمائه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت

چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از
اخلاص در آن محروم کردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی در یابند و وظیفه
اکرام و احترام بجا نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد
مردانست شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید و خود هیچکس چون وی نگوید وی
سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفته محمد بن الفضل گفت
آنچه که بود وی هم نیکوییها نیکو شود و نابود وی همه زشتیها زشت شود از استقامت
است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم
گفته مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم گفت بگوی یکی و برو آن بپای و محمد بن
الفضل گوید عجب میدارم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه و حرم و آثار
انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند
و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری
اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه
یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب‌ترین
ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بر امتثال امرش حریص‌تر بود و هر که دور
تر از متابعت رسول وی صلی الله علیه و سلم معرض‌تر و ویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم
نقصان در دنیا نگریستن و بالاعراض از وی عزیزتر و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم
الترمذی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ است

با ابو تراب نخشبی و احمد حضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشته
وی را تصانیف بسیارست و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتابی چون ختم الولایة و
کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر کرده است و در علوم ظاهر هم
وی را کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرد و وی صحبت
داشته است با خضر علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر
علیه السلام بنزد وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب
گوید که وی سخت معظم است بنزد من چنانکه همگی دلم شکار اوست و شیخ من گفت که
محمد دری یتیم است که همتا ندارد وی گفته ما صنفت حرفا من تدبیر و لا لیس الحی شیء
منه و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به وهم وی گفته من جهل با وصاف العبودیة
فهو با وصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد وهم
وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات
و الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل و کل
ما لا یقع علیه الزیادة و النقصان فهو من صفات الذات و سئل عن الایثار
فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال فی الیقین الیقین استقرار
القلب علی الله تعالی و علی وعده و امره و قال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالنعم
حضرت خواجه بهاء الحق و الدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی
سره در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده و اثر توجهات خود را

با روحانیت طایفه مشایخ کبار در بیان می آورده اند میگفته اند که هرگاه توجه بروحانیت
قدوة الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی آثار آن توجه ظهور بی صفتی
محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثر و گردی و صفتی مطالعه
نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی
بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا از اهل معاملت
یا از اهل محبت یا اهل توحید و کمال الحال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و
بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند و درجه
بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس
الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت
داشته سکن المصیصه مرابطا میگویند که چون شب در آمدی و کنیزک جامه خواب
وی بینداختی بپاسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو
نخواهم خسبید پس نماز بامداد را بر وضوی نماز خفتن بگزاردی یکی از ثقات طایفه
گوید که پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب جو پاک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی
نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند
در هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون اسب من
با من گفت انا لله و انا الیه راجعون آن وقت است که مرا بفلان کنیزک بگذاری که
تعهد حال من میکند ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام نمایم و با کسی دیگر باز نگذارم

و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصحرایی بیرون رفتند که هیزم آرند و از هم دور افتادند
و صاحب وی بسی چند انتظار برد پیدا نیامد در عقب وی رفت دید که مربع نشسته و
سبعی سر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب وی گفت
چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و بخواب شده منتظرم تا بیدار شود
بتو برسم **ابوعبدالله عبادانی قدس الله روحه العزیز** از شاگردان خاص سهل عبدالله
تستریست وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان همی رسید و مرا آرزو بود که
وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشتم با وی در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر
از دنیا برفت برخاستم و بغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم
از درویشان که از پیش وی بیرون می آمدند مرا نشناختند گفتند بچه آمده گفتم
آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زینهار که دعوی بشری
بری گفتم نبرم چون بنزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود در روز صلابت وقت
وی گفتم سلام علیکم گفت و علیکم السلام ایش انت اباذک الله و عادت وی آن
بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطه که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن
خود کجایی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی کریختم و پاره دور تر شدم که وی را
ببینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیکم شبلی گفت و علیکم السلام ایش
انت اباذک الله آن درویش گفت محال گفت در وی چه گفت فی الحال او را آن خوش
آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و برفتم **ابوعبدالله الحضرمی قدس الله سره** هم نفس

گوید که ابوعبدالله الحضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سؤال بود که مرا بگفته بود
را از قرآن جواب گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چیست
گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا **ابوعبدالله السالمی قدس الله سره** نام وی احمد بن سالم البصری است
بصره بوده شاگرد سهل تستری سی سال صحبت با وی می بوده و طریقت از وی گرفته
شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه خیر میل بود وی را
مهجور کردند بدین سبب شیخ عبدالله خفیف گوید که این قدیم دهر بود شیخ الاسلام گفت
که ابوعبدالله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو
عبدالله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت
زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد
پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته که
دیدار سنت کلید دوستی است **ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره**
وی صاحب قوت القلوبست که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله
فی دقایق الطریقة نشأ بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة و تکلم ببغداد
و توفی بها فی جمادی الآخرة سنة ست و ثمانین و ثلثمایة و نسبت وی در تصوف بشیخ
ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالمی البصریست و انتساب شیخ ابوالحسن بپدر

خود ابو عبدالله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبدالله التستری قدس الله
ارواحهم ابو عبدالله جاوباره صوفی قدس سره از کبار مشایخ است جاوباره نام
جایی است بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مرا دل از آن برمد و نفور شود
نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید نخورد یاران
وی را گفتند یک ساعت خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد
و در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو بلا رسد وی
گفته که از شیخ ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هرچه الله
تعالی از تو داند با او بگویی از تو نبود شیخ الاسلام گفت قبول و صحبت پس از عیب دیدن
درست آید که آدمی مجرای عیبهاست چند بهنر و نیکویی صحبت پیوندی چون عیب
بدید آید صحبت ببری آن نه صحبتست صحبت نبریدن پس از شناخت عیبست مگر عیبی
دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین از
مگر بضرورت آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد چه ابو آدمی نه معصوم است
وی عیب و جرم آید که کفور و ظلوم و جهول است شافعی گوید رضی الله عنه که نه دوستی
تو بود کسی را که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که از تو چون عیبی و خطا
آید از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت
باشد شیخ یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی به پرسیدن
سیدن تو آید و چون از تو جرم بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که

حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود به بینی و عیب دیگران را عذر خواهی
و خلق را از بر قدر و صبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد و تا او را بر خود لازم
نگیری و عذر بیاری وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبدالله جاوباره بسیاری زر فرستاد وی
نپذیرفت و باز فرستاد یعنی اشکر نیست کافور گفت ای مرد لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى فَأَيْنَ الْكَافُورُ شیخ الاسلام گفت این سخن کافور
هم از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از
لشکر چیزی نمی ستاند و فلان کس می ستاند گفت اگر نمی ستاند از علم نمی ستاند و اگر
می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را
از عین درست می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن احوات دارد که
جز ها نیک و بد شادی و غم نعمت و بلا از یکجا میدیدند و جز وی نمی دیدند اما چون
کسی که وی را آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان نکند الله تعالی پرده وی بدرد و دین
و شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ابوبکر الوراق الترمذی قدس
الله سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است با اصل از ترمذ بود
و قبر وی آنجاست اما ببلخ بودی خال ابو عیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویه را
دیده بود و با وی صحبت داشته وی را تصانیف بسیار است و تورات و انجیل و زبور
و کتب آسمانی خوانده بود وی را دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو
کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری

واکر کویند غایت تو چیست کوید جوان وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک
الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة شیخ الاسلام کفت مرید
اکنون بسفر شود ترک نماز وترک مذهب کفته بود واز عصمت حق بیرون رفته باشد
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون وهم ابو بکر وراق کفته که مردمان سه کروه
اند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش واکتساب رعیت تباه شود
وچون فقرا تباه شوند خوی های خلایق تباه شود وفساد امرا بظلم باشد وفساد
علما بطمع وفساد فقرا بریا ابو القاسم رازی رحمة الله تعالی علیه نام وی جعفر احمد بن
محمد است بنشابور نشستی وصحبت با ابن عطا ومحمد بن ابی الحواری وابو علی رودباری
رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشته است جمله را برین طایفه خرج کرد چنانکه
درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری کفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود
که کسی را نبود جمال ومال وزهد بکمال وسخاوت تمام ودر دعوتی با صوفیان حاضر بود
وجعفر خلدی نیز همانجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد کفتند موافقت
باید کرد کفت صایمم جعفر خلدی کفت اکر ثواب روزه تو بر تو دوست تر از شادی
دل برادر است روزه مکشای حالی دست بطعام برد وفات وی در سنة ثمان وسبعین
وثلثمایه بوده ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمة الله تعالی علیه نام وی اسحق بن محمد
بن اسمعیل است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله

سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه از مشایخ است صحبت
داشته با ابو بکر وراق و ویرا سخن نیکوست در معاملات وعیب نفس وآفات اعمال
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنتین واربعین وثلثمایه ودفن بمقبرة جاکردیزه
وی کفته اکر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابو بکر
وراق بودی از علم وی وحکمت وی وشفقت وی بر خلق وعدل وانصاف کویند
که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرکان آن وقت
بود بدید سرای او آمد بنکریست حوض آب دید وسروها باز کرده وبر دکانی نشست
شیخ ابو القاسم غلام را کفت تبری بیار وآن سروها را ببفکن انکاه کفت برو وابن
طاهر را بخوان چون در آمد کفت یا با طاهر انکه ترا از حق حجاب شد از میان برداشتیم
لکن بالحق صحبت چنان کن که درخت ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان
خلق حکم می کرد یکی از بزرکان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده
بر روی حوض انداخت ونماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم در وی مرور کفت ای برا
این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای تعالی دارد
ابو بکر مغربی رحمة الله علیه از سغد سمرقند است ازین طایفه شاکرد ابو بکر وراق
وی کفته که ابو بکر وراق مرد کریم بود خدا برا عزد کار نکردی که بتعظیم کار کردی
[illegible] وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ وسخنان وی
یاد داشتی وبوسه تر از ان سخن کفتی ابو [illegible] الترمذی رحمة الله تعالی علیه از مشایخ خراسان

بود و صاحب کرامات عبدالله گفته است ما جمعی بودیم که با ابوذر صحبت میداشتیم یک وقت
که جمعی را چیزی بایستی ابوذر برخاستی و دو رکعت نماز ایستادی حالی آن چیز بدید آمدی
هاشمی سُغدی رحمه الله تعالی وی نیز از سغد سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق تا روز
وفات وی با وی می بود وی گفته که ابوبکر وراق گفته که سخن افزونی دل را سخت کند
شیخ الاسلام گفت که پیش از وی گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان و گفتن
فراوان دل را سخت کند و ابوبکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر هست
یکی ازین طایفه گفته است که با ابوبکر وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی
حروف خا دیدم نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت آن را نوشته ام
تا هرگاه خا بینم اخلاص یاد آید و هرگاه میم بینم مروّت یاد آید شیخ الاسلام گفت که
اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی نه بینی و با خلق مروت برای آن بود تا ناگوار
نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات محسوسیت است و انکار
ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود اگر علم معرفت گوید پیش ابنای دنیا شیخ الاسلام گفت
که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیرباف در دهقانی بود با یوسف خیاط ترمذی
میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت دزد باشیلا که من کاری دارم وی زاهد
بود و عابد دل وی بود د متعلق یوسف خیاط گفت تو را چه آن کار نیست که الله
تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی و مال
است که هرگز بران نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز شوم ابوبکر وراق گوید

که آن دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق گفته ربما اصلی
رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ان ینصرف من السرقة من الحیاء محمد بن الحسن
الجوهری قدس سره کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده و شاگرد ذوالنون
مصری است مرد بزرگ است شیخ ابوبکر واسطی اجلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر
واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفته که مردی ذوالنون مصری را گفت
مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا در سابق کاری تقدیر شده باشد بسیار دعاها
ناکرده که مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق
شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن
گفت آنچه سابق علم حق رفته به از معارضه یکی از پیران گفته که اگر نه آن بودی که وی
گفته مرا بخوانید و از من بخواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیدعون من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه من بخواهم
شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را بر از مذهباست که ایشان حکم سابق را می نگرند
همه بودها بوده تا حضیض بقا و ردان تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده نابوده
چون کنم همه خلق بدانید که هرچه خواهد بود حکم در آنست که بود شیخ الاسلام گفت این نه
آنست که دعا نباید و ورد نباید خواند من هر شبانه روزی ورد خود بجای آرم و آن
همت نیست فضل دعاست لیکن هیچ چیز نخواهم آن ذکر زبان بود فرمان داری را
غیر آن ابوبکر کسایی دینوری قدس الله سره از قوهستان عراق بوده بدینور مرد

بزرگی است از قدماء اصحاب جنید واقران وی او را ریاضات بسیار و سفرهای معروف
است جنید گوید اگر نه ابوبکر کسایی بودی من در عراق نبودی جنید را با وی مکا
تبات است و رسایل نیکو پیش از جنید رفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود
همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک رسید
همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاش آن مسئلها را که از من
پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان شد شیخ الاسلام گفت جنید
ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست
صوفیان افتد و ازان دکانی برسازند یعنی سخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام
گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی علم بود صوفی را آن بس که می شنود و میان
ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که دیوم گفته که چون حال از مردان
باز ستانند و مقال بگذارند ویرا هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون
ابوبکر کسایی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابوعلی
جوزجانی قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان
مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات
و رویت آفات و ربما یتکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با محمد بن
علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق کلهم فی
میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون

وعن المکاشفة ینطقون هم وی گفته بدبخت آن کس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی
پوشاند و وی آنرا اظهار کند محمد و احمد ابنا ابی الورد قدس الله تعالی سرهما از طبقه
ثانیه است از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته با سری سقطی و ابو الفتح
حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه ایشان در ورع نزدیکست بطریقه بشر
حافی است کنیت احمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافی وی گفته که وقتی نماز شام تمام
کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا تجالس الملوک هم وی گوید از آداب
فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران محبت دنیا را و بر ایشان رحمت
و شفقت و دعای خیر کند ایشانرا تا خدای تعالی خلاصی دهد شان از آنچه در آنند
هم وی گفته هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن
بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه
ولاحمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در دل بنده چیزی بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید
چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال بیفزاید
در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و عبادت بیفزاید
طاهر مقدسی رحمه الله تعالی علیه از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء
ایشان ذوالنون مصری را دیده و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون مصری
گوید که شبلی ویرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت که
العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة علی المشیر شرک شیخ

الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات حق سخن نیست و روا
نبود که گوید چرا مگر الله تعالی خود را و پیغمبری گفت و برا و کیفیت آن دانستنی نیست و
جز تصدیق و تسلیم بدان روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او
خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجزند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل
خود معرفت می انگارد مصطفی میگوید صلی الله علیه وسلم در ثنا و دعای الله تعالی لا
ابلغ مدحک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی میگوید
و لا یحیطون به علما از وی همی دانی که اوست خدای یگانه بی همتا و اشارت از شیر
شرکست یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده باید و او بدو کانکی در میاید هست
بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل
طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف ببینند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود
بیند در آن بسوزد و هم وی گفته حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها فیما لحق و
یصغر ابو یعقوب سوسی قدس سره نام وی یوسف بن حمدانست استاد ابو یعقوب
نهرجوریست از قدماء مشایخ است عالم بوده و صاحب تصانیف در بصره می
بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قیل انها من جنان
الدنیا از دنیا برفته وی گفته که هر که علم توحید گوید بتکلف شرکست شیخ الاسلام گفت
هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرکست و هر که سخن گوید در همه وقت تواند گفتن
زرق است سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی

بترسی سخن خیانت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگران
است چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت از آنجا می افتد باید که چون
متفرق باشی از جمع و توحید بگویی اما چون خود نباشی تفرق را با توجه کار خوار کن
لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری رحمه
الله تعالی علیه از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید
عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده
آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را
دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل
و خلق نگویی یعنی بدل و همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست بازداری و عمل از بهر
ثواب بکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلاء و ملاء با او باشی نه با عمل و ثواب آن
ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب
التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوری العالی منک و طال المدی عنک کی
حتی انبعثت فلم تعدل و لم تلم اقام علیک عبد کبلی مقام شاهد عدل غیر متهم وهم ابو
یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید
فهو عن الطریق بعید ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید با جمعی از اصحاب در
خانه ابو یعقوب زیات بگو فتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن
بمن مشغول کرد ا من گفتم چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است بان از حق سبحانه

وتعالی بر یده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نه گفت
واغوثاه تا الله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز نغمه
میکند بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید احمد بن وهب رحمه الله
تعالی علیه کنیت وی ابو جعفر است از مصر بوده و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد
وی ابو یعقوب زیات بوده مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل بنشست وی گفته که هر که
بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست وفات وی در سنه سبعین و مائتین بوده
ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست
گفت یضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب الاقطع قدس سره کاتب الجنید و داماد
وی بوده عبدالله خفیف گوید ابو الحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع
در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه
کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ
نشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه
الا حجاب العزة گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن بعزة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند
میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت پرده عزت او نبی اوست که او اوست
و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار می گفتی که گدایی چو من آمد که شهادت بر دوستی
از دوستان وی عرضه کند شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مرد در الوهیت می
سوختند و از ورای پرده عزت شهادت بر وی عرضه میکردند شیخ ابو عبدالله

طاقی مختصر بود یکی شهادت بر وی عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان دیدی چونان
آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند تو انی خود بگوی که من آن
خود بگفته ام توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر
پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت برجست و بر یک یک شهادت
عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید
گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدان رگ
شهادت بگفتی گفت آن خود در من رسته بود شیخ ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت بخواند
لو اسندت میتا الی نحرها ٭ عاش ولم ینقل الی القبر ٭ وقت ابن زیزی خوش شد
دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان
کرد و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی
بگشاد که پنداشتی از انجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد و رگها
و خونها را بشستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوی
کنی و صولت بر ما که بتوکل ببادیه در می آیی آنچه با خود داری از مرقع و رکوه
اسباب کدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در آی ابراهیم
خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و از ا ردای

نکو کرفت و کوزهٔ از آبکینه جون بوی رسید کفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را
بکشید و آنها بپوشید رکوه را از وی بستد و کوزهٔ آبکینه را بوی داد و کفت برو جون
ابراهیم حج کرد و بازکشت ابن زیزی مرقع و رکوهٔ وی را برداشت و استقبال کرد و کفت اکنون
هرجه خواهی بپوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موی ها ریخته بود ابن
زیزی را کفت قتلتنی ابعدک الله و هم وی کفته که شیخ ابو طالب خزرجی کفت که میان من و
ابن زیزی بنا اخلاص سخنی میکذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند
هر وقت که من سخن کفتم کفت باش تا شب بیاید و من هیچ عید الستم که جه میکوید جون بر خاستم
ابن زیزی کفت انتظار من نبرید که من بیکاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی
بکذاشتیم جیزی از شب کذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت کفتیم مکر طهارت
میکند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان میکرده پس بیرون آمد جون پاسی از شب
بکذشت و مردم آرام کرفتند ما با خود خوش خاطر و وقت صافی نشسته بودیم که ابن
زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیاورد و آغاز دف زدن و سرود کفتن کرد همه
همسایکان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایکان کفت شاید که جون ابو طالب با شما
تنها باشد جنینها کند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف
میزد و سرود میکفت و بازی میکرد و با همسایکان سخن میکفت ابو طالب کفت همه شب
جنین بود که خانه را خالی کردم و بجای دیکر رفتم جون بامداد شد کفتم توبه کردم که دیکر هرکز
ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل جیست کفت

ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند کفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند کفت
رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند کفت تبرّا از توان خود و از حلاج پرسیدند کفت
دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند کفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند کفت
دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند کفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب
میدانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میرفت بکلالی خواستن
که آن وقت که عمل داشته است در زمین کسی کرده بود که کذر وی با بو یعقوب میدانی افتاد
بدیده شبلی آمد وی هنوز نوی درین کار آمده بود و اول ارادت وی بود و وی فربه
بود شبلی دست بر روی فرود آورد و کفت جبرک الله ابو یعقوب کفت آمین مردمان
کفتند این جیست که ویرا کفت جنانکه کودکان را کویند و پس از آن ابو یعقوب را بود آنجه
بود شبلی کوید که جون دست بسر وی فرود آوردم و کفتم جبرک الله هیج موئی بر تن وی که
نکفت آمین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی علیه وی کفته که بر حسین نوری
در آمدم و با خود محبره داشتم مرا کفت ای پسر میخواهی که جیزی بنویسی کفتم آری بیتی جند بر
بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه همه شما درین اوراق اثبات
میکنید و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک فهم
آنکه مقصود است محجوب کشتید و بر ما نسبت این محو ابواب ادراک فهم مقصود
بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکخواهی شماست جند
بیتم شما اکر ورق می نویسید و می شمارید خود را از آنجه مقصود است محجوب میدارید

ابو یعقوب کودنی رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که من وی را دیدم پیری روشن بود
صاحب وقت و کرامات پوستی چونی داشتی در دست و روشیره یعنی دومالی بر میان
آن بسته وی را گفتند این باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو عمر مالکی مرا گفت که
روزی یک دشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان نخواند تحسبهم جمیعا
وقلوبهم شتی و بر گذشت **خیر نساج رحمه الله تعالی علیه** کنیت وی ابو الحسن
است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و ببغداد نشستی با ابو حمزه
بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سؤالات کرده و گفته اند مرید سری بود
و از اقران جنید است از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم
خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت
جنید را و جنید گفته خیر خیرنا عمر وی دراز کشیده صد و بیست سال بزیست و در
سنه اثنتین و عشرین و ثلثمایه رفته از دنیا شیخ الاسلام گفت وی نه کرباس بافتی که
وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود
گفت نه گفتم پس چرا ترا النساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب
نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب بخوردم
ناگاه دیدم که شخصی در من نگریست و گفت ای خیر ای گریز پای و او را غلامی بوده است
خیر نام از وی گریخته بوده شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند
والله که این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و خیانت

خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بنده
بدکار از خواجه خود میگریزی در آی و همان کار میکن که پیش از این میکردی من پای
خود در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گوییا سالها آن کار کرده بودم
چهار ماه با وی بماندم و بافندگی کردم شبی برخاستم و وضویی ساختم و در سجده افتادم
و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و
من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس نسبت نام
بافندگی بر من آن خیانت بود که خداوند تعالی مرا عقوبت کرد بآن و گویند که وی دوست
داشتی که وی را خیر خواندندی و گفتی روا نباشد که مرا مسلمانی نامی نهاده باشد من آنرا
بگردانم وی را پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن
هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت
نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش بشد
چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست و ساعتی
مرا زمان ده که تو مأمور خداوندی و من نیز مأمور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان
که تو داری فوت نمی شود و من خود در قبضه قدرت توام اما نماز مرا فرمانست بوقت
باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد
پس بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بداد **محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی** از طبقه ثالث
است و قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب

ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلث
و اربع و ثلثمایه و پهلوی ابو حفص در قبر است وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع
و لا شره و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات
فضلاً عن المخالفات **محفوظ بن محمد رحمة الله تعالی علیه** وی بغدادیست از سالکان
طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصر
عیوب نفسه سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم
للمسلمین صدراً **ابرهیم الخواص قدس الله سره** از طبقه ثانیه است و قیل من الثالثه
کنیت او ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل و کان احد المشایخ فی
وقته استاد جعفر خلدی و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادیست
و پدر وی از آمل بود و از اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان رفته از دنیا در
سنه احدی و تسعین و مائتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین وی را شسته
و دفن کرده در مسجد ری رفته بعلت شکم بیماری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آن
روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسل کرده و گرمای عظیم
بود پسین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام گفت
هرگز قبری ندیدم بدان هیبت و شکوه که گویی شیر نیست خفته که ناگاه فرا آن رسی
وی صحبت با خضر بوده علیه السلام شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر آمد
گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت براهیم خواهی که با تو

همراهی کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او درشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت
که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من میگفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن
و اگر از پری در شبی بگرویی از آن توبه کن وی گفته که ابراهیم خواص گفته العلم کله
فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت یعنی رنج در طلب آنچه در قسمت
ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مکردان آنچه از
تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از اوامر و نواهی
ابو الحسین علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در
میان برف گفتم سلام علیکم یا ابا اسحق بیا تا در پوشش روم که مرا بروی شفقت
آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد با علاقت
آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دوگانگی برجاست مجوسیت بجا
ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود و
نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت بخواند
لقد وضح الطریق الیک حقا ۰ فما احد ارادک یستدل ۰ فان ورد الشتاء فانت صیف
و ان ورد الصیف فانت ظل ۰ ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد
فرا من نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما ببینی بر خیز و بر سر پل توبه شو
بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی
سبزی سبز از برف تهی و با آن برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این

منزلت بجز یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی وی را کسی دید در بیابان جوی زده و بفراغت نشسته
گفت یا با اسحق اینجا چه نشسته گفت بر وای بطال اگر ملوک دنیا بدانند که من اینجا
نشسته در چه حالم بشمشیر بسر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده
شخصی مشتی درم بر روی سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها
در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه به پشیز زین بر من آمده است آن
کس که دیدم که کس بعز وی ندیدم که جان کرد و بذل جود که آن سیم بر می چیدم از
زمین فضل رازی را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن
آمد و از جاه بعلم افتاد و برا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر
گفت این چه کار بود که کردم از جهل باعلم افتادم ابراهیم خواص رفت از وی
پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم و ده درم بماند در علم بکار بردم
ابراهیم گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن شربتی آب خورده بودی جرای دست
بآن بردی تا آخر ترا بدین گرفتند بعد از آن بوسه بر دست وی زد و گفت فدای
آن دستم که چون تنزل کرد از جهل بعلم افتاد یعنی با جهل بیفتاد شخصی از شبلی پرسید
که از دویست درم چند درم زکات باید داد گفت آن تو گویم یا آن خود گفت آن
تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از
دویست درم ویخ درم گفت این دویست خود دادم گفت آن دویست که داری
بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره از اصفهان بود صحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم
خواص قدس سره گفته است که در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم کسی را
دیدم از آن جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال
تو که روی از زمین بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد مرا برپا
بجنبانید و گفت هر گاه که خواهی که کسی را از اولیای خدای تعالی بشناسی این بگوی که
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او در سنه سبع و
اربعین ومائتین بوده باصفهان **ابراهیم بن ثابت قدس سره** کنیت او ابو اسحق است از
مشایخ بغداد بود با جنید صحبت داشته شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که وی را دیدم
گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضه وقت
دیدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه
تسع وستین وثلثمائه بوده **ابو محمد جریری رحمه الله تعالی علیه** از طبقه ثالثه است نام
وی احمد بن محمد بن الحسین است و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از
کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علما
مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبدالله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه
از تشنگی برده سنه اثنی عشر وقیل سنه اربع عشر وثلثمائه درویشی میگوید من آن سال
با مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت
اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان

همی کشتم ابو محمد جریری را رحمه الله تعالی دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از
صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا بکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت
مرا جواب داد گران کیم که من خواهم در دویش گفت دیگر باره این سخن بروی کردم
مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش
از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی گفته التصوف عنده لا یصلح تصوف
بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت که تصوف بطلب و صلح
نیابند که آن قهرست آن تیر لسیت جهنده برق که از نور اعظم از بالا در آید تا بکه اندازند
اگر طالبست از وی که برانست و اگر اهل آنست اگر چه که برانست آن بوی شناسا نست
دم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که میگریزی و آن در تو می آویزد نه آنکه دست
در دو میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و از عیان بگرفته نه از
علم میگوید از علم چنین سخنی نیاید در دویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم
دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آنجا محجوب شدم راه گم کرده
خود چون باز یابم مرا براهی که بآن برسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر در
همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بیتی چند بگویم که بعضی ازین طایفه گفته اند
قف بالدیار فهذه آثارهم ٭ یبکی الاحبة حسرة و تشوقا ٭ کم قد وقفت بها اسایل مخبرا
عن اهلها او صادقا او مشفقا ٭ فاجابنی داعی الهوی فی رسمها ٭ فارقت من تهوی فعز الملتقی
غانم بن سعد رحمه الله تعالی علیه از بغداد بوده و با محمد جریری صحبت داشته بود

و در ورع و مجاهده کامل بود و ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو
چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نه اگر
بدان معاملتها بازگرفتی بودمی همانجا ماندمی **غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی علیه**
از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته و از وی طریقت گرفته بود و در معاملت صاحب
سخن بوده وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از
دلیل مستغنی باشد **غیلان الموسوس رحمه الله تعالی** ویرا غیلان مجنون نیز گفتندی
از متقدمان مشایخ عراق بوده در خرابها بودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول
نکردی و کس ندیدی که چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در ویرانه ای
کوفه از وی پرسیدیم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که با آنچه ویرا بآن فرموده
اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل **ابو العباس
عطا قدس الله سره** از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن سهل بن عطاء الآدمی است
بغدادیست و از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان
فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآنرا تفسیر کرده از اول تا آخر
بزبان اشارت شاگرد ابرهیم مارستانی است و از یاران جنید ابو سعید خراز ویرا
بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس بابه و ما رایت من اهله الا الجنید و
ابن عطا بسبب حلاج کشته شده است در ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه
احدی عشر و ثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله آن روز که حلاج را بکشت ابو العباس را

گفت در حلاج چه گویی گفت تو خود چندان داری که از آن باز پردازی نیم درمانوا
بازده وزیر گفت تعریض میکنی و فرمود تا دندانهای وی را یکان یکان بکندند و بسر وی
فرو می بردند تا کشته شد سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق
علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی به
وهم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال
ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک
کنت ادیبا وان کنت اعجمیا ° اذا نطقت جاءت بکل ملیحة ° وان سکتت جاءت بکل ملیح
شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاک و دعوی
نفس بر خیزی نگویی من کردم نگویی او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین رحمه
الله تعالی علیه از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب
خلوت بود و با کس ننشستی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح
صحبت دارم وقتی در حرم برادرم وا از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر فردا
بمیرم صحبت با که داری گفتم لا ادری گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپدا شد
ابو العباس الاردبیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسن
عبادانی گفته که من و دو درویش ببصره آمدیم شش روز برآمد که چیزی نخوردیم روز
هفتم شخصی در آمد دو پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم

تا خوردنی آرد نخوردیم و در وی براه آوردیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را
بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند و روز دو در کشتی میرفتیم و بدیدیم که درویشی در
کنجی سر فرو برده بود چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی
رفتیم و گفتیم ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوی گفت
فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر
ازین جامه من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستان بینید زیر
درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ مرا نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید
و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بحله رسید برنایی ظریف و لطیف ازین مرقع
از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بگزارد و سر در مرقع برد چون پیش
وی شدیم رفته بود ملاح کشتی را با کناره برد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی
بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسبابی نهاده کار وی ساختیم و دفن کردیم
و مرقع بر گرفتیم و روی بحله نهادیم برنایی بر ره ما آمد با آن نشان که وی داده بود
و ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم و گفتیم از بهر خدای با تو سخنی بگوییم گفت
بگویید گفتیم آن که بود و تو کیی و این چه قصه است گفت او درویشی بود میراثی داشت
وارث طلب کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن رسانیدید و برید آنرا بوی سزد دیدم
گفت شما اینجا باشید که من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه
خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز

آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جملهٔ آن جامه چیزی بیاوردم دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی بودم دیدم که وی می آمد و خلقی عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند سه روز است امروز که پسر رئیس حلب پیدا نیست و جامهٔ وی با شماست بیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامهٔ وی با شماست راست بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی با آسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اویی بود که ترا شایست شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده میراث می برد که گفت هیچکس با پیران از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی میراث برد **ابو العباس سیوری رحمه الله** از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود و با استقامت بنشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین زبانی و بیانی بعد از آن از نشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق بدیدهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان از پس وی بیامدند وی را گفتند چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند را نیکو میستاید و از ترمذ بسمرقند آمد و آنجا برفت از دنیا پس از اربعین و ثلثمایه ابو العباس را گفتند که خدا را بچه شناختی گفت بانکه نشناختم یعنی بعجز معترفم وهم وی گفته ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر

فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی قدس سره** استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفت من جان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفت شبی با شیخ احمد یحیی بودیم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را آنجا بایست رفت و زمستان بود و آتش عظیم افروخته بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانهٔ وی رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف دست خود گرفت و آستین بران فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و ره برابر در خانهٔ وی رساند و ما روشنایی آن اخگر را از بالای جامهٔ وی میدیدیم آن کودک در خانهٔ وی در آمد و وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمجلس در آمد و نماز میکرد تا بانگ نماز گفتند **ابو العباس ناوردی قدس الله سره** وی بزرگ بوده شبلی را دیده بوده بنشابور بود و شیخ ابو بکر طمستانی نیز بنشابور بوده و شبلی را دیده بوده اند و گفته که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه **ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی است صوفی است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا

منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند هم وی گوید که ابو طاهر ابهری گفت لا یصلح
الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة لسکوته **ابو العباس السیاری رحمه الله**
از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن قاسم بن المهدی است دخترزاده احمد بن
سیار است از اهل مرو است و شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بعلم
احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار ماند جمله بداد
تا دو موی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخرید خداوند تعالی برکات آن موی وی را توبه داد و
بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا
سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موی را در دهان وی نهادند
و تربت وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی
و مجرب بوده در سنه اثنتین و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که التوحید ان لا
یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر کون
مخلوقات را بر دل تو گذر نبود هم وی گفته که واسطی را بعد مرگ گفتند ما را وصیتی کن
گفت احفظوا مراد الله فیکم **عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی** وی خواهر
زاده ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرده و سبب
آن بود که دعوتی کرد صوفیانرا رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید شد و
هرگز پدا نیامد در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از
خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی

این بیت بودی * اتمنی علی الزمان محالا * ان تری مقلتای طلعة **ابو العباس**
السهروردی رحمة الله تعالی علیه نام وی احمد است بکر بوده با مشایخ وقت چون
شیروانی و غیر او وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و
شیخ شیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند شیروانی برخاست گریان و برفت قوم
گفتند آنچه بود که کردیم افتاد دیگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن ترکی حاضر بود
گفت بخدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم ابو
العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن برخاستند با جمعی
دیگر از مشایخ بسلام شیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گویند وی گفت
روزگاری من بر دیگ میخفتم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود
بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما جان سوخته مرا که حلال بود که
با شما در سماع نشینم **ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی را
از طبقه سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد
جعفر خلدی است پیر شیخ عمو شیخ ابو العباس او را عمو نام کرده بود و عمو سالار
بود شیخ الاسلام گفت که عباس قصاب هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی مرا گفت
که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع در آن استاد یعنی شنیده
از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه
در آن استاد و سخن گفتن از صحبت او هر که از این سخن گوید که الله تعالی نه موجودی

بود که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام کفت
که نهاوندی کفت که آنانکه خداوندان حقانند اکر دست چپ ایشان را از آن
مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند و هم شیخ الاسلام کفت شخصی بود
نفط فروش نهاوندی و فقرا از وی در دنیا می آسودند بآخر وی را مهجور کردند و از
وی چیزی نمی ستدند نهاوندی را از آن پرسیدند کفت وی خوسند شد با آنکه
هرکه درویشان مال وی می افزاید مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی کفت خلد ابدا
کرمرا در این کار بکرفت دوازده سال سر بکریبان فرو بردم تا یک کوشه دل بمن
نمودند و هم وی کفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود
و من در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا ببینم که خود چه چیزم و در
کجایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که
مرو را با و باز نکذارند رسول صلی الله علیه و سلم کفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مکذار و کم از آن آن پیره زن را دیدم که در
سخنان استاد علی دقاق شنیده بود میرفت و میکفت که الله که ما را طرفة العین
با ما مکذار من خود دعا میکنم و زاری که یا رب مرا طرفة العینی من باز کذار تا خود بدانم
که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی کفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک
ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس
قصاب در آمد شیخ کفت بیکانه در کوی آشنایان چکار دارد ترسا باز کشت و کفت یکی

معلوم شد و از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بآنجا در آمد
شیخ هیچ نکفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای
افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که حق نان و نمک افتاد بیکانه
بیایی و بروی ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ نشست اخی
فرج زنجانی قدس الله تعالی سره و یکی مرید شیخ ابو العباس نهاوند است روز چهار
شنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمایه از دنیا برفته است و قبر وی در زنجان
است نیکو بنده که وی را کربه بوده است که هرگاه جمعی مهمان بخانقاه شیخ توجه کردندی
آن کربه بعدد هر یک از ایشان بانکی کردی خادم خانقاه بهر بانکی یک کاسه آب در دیک
ریختی یکروز عدد مهمانان بر عدد بانکهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن کربه در
میان آن جمع در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردندی
از دین بیکانه بود کویند که روزی خادم مقداری شیر در دیک کرده بود که برای اصحاب
شیر برنج پزد ماری سیاه از دود کذار در دیک افتاد آن کربه آنرا دید کرد بر کرد آن
دیک میکشت و بانک میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از آن معنی غافل بود وی را
زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد کربه خود را در دیک
انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که
آن کربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیادت سازید نیکو بنده که حالا
قبر ظاهر است و مردم زیارت آن میکنند ابو العباس نسایی قدس سره نام وی احمد

بن محمد بن زکریاست باصل از نسا بوده و عمر نشستی شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده
بود و شیخ عمو بکی عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی کاسبان و ستوران بودی
که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران را نگاه دار بر دل من گذشت که
نیک کاری پیش آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من آنجا خود فراغتی
داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروی هنوز در کور نشده
رود بود که بر صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران باز دارند و ترا کسی باید که آن نگاه
دارد شیخ الاسلام گفت چنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران
بودی که سلاطین بوی آمدندی **ابو العباس شریح رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن
عمران بن شریح است در سنه خمس و ثلثمایه برفت از دنیا وی را شافعی کهین خواندندی از
بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بود جنید را دیده و صحبت داشته وقتی
که سخن گفتی در فروع و اصول کلام حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این
سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز
بحرانی بکنار مجلس ابو العباس شریح شد و از وی ازین طریقه سوالی کرد جواب نیکو
شنید نعره برد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با
پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته اکنون این فقها مرا مشغول داشته اند اگر جناب
شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است که پیش از آنکه ابن شریح بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند

چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل
ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت والله که ما آدمی ندیدیم مگر بواسطه صحبت
ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را
بزرگ داشتند **ابو العباس حمزه بن محمد رحمه الله تعالی علیه** از متقدمان مشایخ هراة است
در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و سخاوتی عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده
و مذهب احمد بهراة وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته که را
صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و وفات او در سنه احدی
و اربعین و مائتین بوده **حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره**
از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس
وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت
روزگار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه یکسوی شد و پنبه دانه یکسو وی را
حلاج نام کردند بواسط و عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو
بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند
ابو العباس عطا و شبلی و شیخ عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرابادی و ابو العباس
شریح بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در
کتاب کشف المحجوب است که جمله متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند
و بعضی از متقدمان مشایخ وی را طعن اند در دین وی بوده و بعضی در معاملت

هیچ راصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
فرموده است که حسین منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وی
در مشرق و مغرب کس چون وی نبود شیخ الاسلام کفت که من وی را نپذیرم موافقت
مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و وی را موقوف کذارید
و آنکه وی را بپذیرد دوستر دارم از آنکه رد کند ابو عبد الله خفیف وی را کفته است امام
ربانی شیخ الاسلام کفت که وی امام است اما با هر کسی نکفت و بر ضعفا حمل کرد
و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانه روزی دو
هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز کرده بود
شیخ الاسلام کفت وی را بسبب مسئله الهام بکشتند و در آن جور بود بر وی که کفتند
این که وی میکوید پیغمبری است و نه چنان بود شبلی زیر دار او بایستاد کفت اولم
ننهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود کفت وی دعوی پیغمبری میکند
و این دعوی خدایی میکند شبلی کفت من همان میکویم که او میکفت لیکن دیوانکی مرا
برهاند و عقل وی را در افکند وقتی در سرای جنید بزد کفت کیست کفت حق جنید
کفت نه حقی بلکه بحقی ای خشبة تفسدها کدام چوب و دار است که بتو چوب کند
آنچه وی را افتاده بود بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده
بود در توحید و علم صوفیان وی آنرا پنهان برکرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود
سخن باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین

کرد و کفت الهی کسی برو کمار که دست و پایش برد و چشم برکند و بر دار کند و آن همه واقع
شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف قدس سره شیخ الاسلام کفت عبد الملک
اسکاف شاکرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه بودند
شریف حمزه پدر مرا از همه به میداشت پدر من کفت که عبد الملک اسکاف کفت که وقتی
حلاج را کفتم ای شیخ عارف که باشد کفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز
مانده از ماه ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه وی را بباب الطاق برند ببغداد دست و
پای وی ببرند و چشم وی برکشند و نکونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی
بر باد دهند عبد الملک کفت چشم بنهادم وی بود و آن همه که کفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام
کفت ندانم که او میدانست که آن وی خواهد بود یا خود جدا از آن خود وی را بود و وی را شاکردی
بود هیکل نام با وی بکشتند وی را شاکرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطار را هم بسبب وی
کشتند ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است
بغدادیست با جنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه وی نیز شاکرد حلاج بود
و منسوب بوی وی کوید که آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم کفتم
خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود کفت سر خود بر وی آشکارا کردم
خلق با ز کفت وی را عطایی دادم رعنا کشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام کفت که
آن کشتن حلاج نقص است نه کرامت اکر وی تمام بودی وی را آن نیفتادی سخن با اهل
باید کفت تا سر او آشکارا نشود چون با نا اهل کویی بر وی حمل کرده باشی و ترا از آن

کونند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت که وی در آنچه میگفت ناتمام بود و اگر وی
دران سخن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر وی کسی نیکو کشتی
چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن میگویم مرا از انگه وی گوید عامه
می باشند اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده میماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود در
نیابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید بحیله بسیار در زندان شدم سرایی نیکو دیدم فرش نیکو
و مجلس نیکو ریسمانی بسته و منشفه بران افکنده و غلام نیکو رویی ایستاده غلام را
گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی گفت هژده ماه
گفتم درین زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند
انگه گفت این درهای خانها که می بینی در هر یکی زندانی است دزدی یا خونی پیش ایشان
میرود و ایشان را نصیحت میکند و سبلت و موی ایشان میچیند گفتم چه میخورد گفت هر روز
خوانی با الوان طعام پیش او می آریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه سر انگشت بران
میزند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه از پیشش بر میگیریم درین سخن بودیم که
از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوف سفید پوشیده فوطه رملی بر سر بسته
بطرف صفه برآمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز
خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر وی را بینی بگوی زینهار که
آن رقعهها نگاه دار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس
درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین ببوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت

دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان نزد ما کرده و ده هزار دینار بسته وی
یکی از عام بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون
وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بر آسمان برداشت و سر در پیش انداخت
با انگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد و مدتی هم
گشت ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال
چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا بکشم درین
ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود پاک کند از وی
تا آن ریسمان که منشفه بران بود بیت کز بود دست دراز کرد و منشفه برداشت زنهار
دستش دراز شد با منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذار
دم گفت اگر وی را بینی بگوی که اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید در کوه دار به بیت المقدس
در آمدم دران وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها کی افروزند
گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود با انگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشت پیش
بیرون آمد و چهار صد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان
گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمترین حنیفیم از امتان محمد مصطفی صلی الله علیه
انگاه رهبانان را گفت کدام دوستتر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست
گفت یاران من گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ در آوردند هنوز صبح بر
نیامده بود که جمله را صرف کرد انگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت برد حلاج گفت سخن خواهی

کوی را زنده کنم گفت خواهم اشارت بانگشت کرد وی برخاست زنده و بپرید و پرسیدند که
توحید چیست گفت افراد القدیم عن الحدث شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان
چیست نفی الحدث و اقامة الازل فارس بن عیسی البغدادی قدس سره کنیت وی
ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است وکان الفارس البغدادی رحمه الله
تعالی من متکلمی مشایخ القوم وللمدققین فی العبادات له کلام حسن فی الاحوال و
الاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر
شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی الشیخ ابو منصور سنه خمس و ثلثین
و ثلثمایه و فارس رحمه الله معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قدم
تاریخ وفات شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت
بیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته
و فارس بغدادی مقبول معمر بوده است تصحیح حال وی کرده اند و سخنان وی در مصنفات
خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان
بی واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی و امام قشیری بیک
واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هو
الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل و مرید آنست که از نخست نشانه
قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد هیچ چیز ننگرد و بهیچ کس نپردازد و
هم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیء شیخ الاسلام گفته که حلاج

بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول
و حیل منسوب بوی دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود
و انشدنا الحلاج رحمه الله ۞ انت بین الشغاف والقلب تجری ۞ مثل جری الدموع فی الاجفان
و تحل الضمیر جوف فؤادی ۞ کحلول الارواح فی الابدان ۞ لیس من ساکن تحرک الا ۞
انت حرکته خفی المکان ۞ یا هلالا بدا لاربع عشر ۞ لثمان و اربع و اثنتان احمد بن
حسین بن منصور الحلاج قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو
شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بختل که پسین شب پدر خود را گفتم مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا بشغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بفزای
گفت وقتی که همه عالم در حسنات کوشند تو در چیزی کوش که ذره ازان به و مه از عمل ثقلین باشد
شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت معرفت ابو منصور کاو
کلاه رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه بر جمیع از مشایخ اهل
ملامت بود وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد از دکی
جاهی فرا کندن گرفت با آب رسانید چون تمام شد برآمد و بپهلوی او دیگری بکند و باز
آن در چاه پیشین میکرد چون این تمام شد جاه دیگر کندن گرفت یکی وی را گفت دیوانه
شده در دو دشت این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی میکنم پیش از آنکه مرا در شغلی افکند
و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا بماند قحف خود را بریدن خواستن
گرفت تا بکلاهی باز آورد ابو عمرو دمشقی قدس الله سره از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ

شام بوده است و از اجلّه ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلا و اصحاب ذوالنون
در سنه عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبر آن اظهار آیات
و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند
و هم وی گفته التصوف تذکیر الکون بعون النقص بل غض الطرف عن کل ناقص لمشاهدة
من هو منزه عن کل نقص و هم وی گفته علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره
فیا لغیره ولا ینال حسن الکلاءة والرعایة والنبی صلی الله علیه و سلم یقول اکلانی کلاءة
الطفل الولید و هم وی گفته اذا ضعفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار
الموافقات **محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی علیه** از طبقه ثانیه است کنیت وی
ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده و غیر او را نیز و
پسر وی ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از مفتیان خراسان بود محمد بن حامد گفته است
که سرمایه تو دلی است و وقتی تو چون مشغول کنی دل خود را بخاطری و گمانی گردد
خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه نباید و نشاید پس کی سود توانی کرد انکه
سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و وقت و زندگانی اگر از
صوفی وقت و دل و زندگانی برود جمله بماند و هم وی گفته چون وقتی از اوقات
تو سالم گردد از آفت غفلت مغرور باش بران وقت از انکه چیزی که مخالف آن باشد
پیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است و هم وی گفته الانسان فی خلقه الحسن منه
فی جدید غیره **عبدالله بن محمد الخراز قدس الله تعالی سره** از طبقه ثالثه است از کبار

مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حق
گوینده بی باک و غالب قوت ناک با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را
دیده بوده و اصحاب بایزید وی را بزرگ میداشته اند مات قبل العشرین و ثلثمایه وی گفته
الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین و هم وی گفته صیانة الاسرار عن
التفات الی الاغیار علامات الاقبال علی الله تعالی و هم وی گفته العبودیة الظاهرة
والحریة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته که من مثل عبدالله ندیدم
و عبدالله هم مثل خود ندید دقی گوید عبدالله خراز در مکه بود یکبار گفت طریق ما فتوت است
نه قرابی چون از مجلس برخاست پیری از آنانکه با وی بودند گفت میخواهید که چیزی از
فتوت شیخ خود با شما گویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که غربت کرده
شنیدند از ری بیرون آمدند چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هژده میل مانده بود گفت یا
اصحاب استودعکم الله گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت
من از ری تا اینجا بنیت مشایعت شما آمده ام تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود و
اکنون بری باز میروم و از اینجا بنیت حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا
موسم حج پنج ماه مانده بود **بنان بن محمد بن حمال قدس الله سره** از طبقه ثالثه است واسطی
الاصل است اما بمصر نشستی آنجا برفته از دنیا در رمضان سنه ست عشر و ثلثمایه از کبار
مشایخ مصر است و کان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف و له المقامات المشهودة
والکرامات المذکورة با جنید و آن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان

ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت که وی نه جمال بود که وی امام بود وقتی
احتساب کرده بود وی را در خانه پیش شیر انداختند شیر وی را بوی میکرد و می لیسید
چون وی را بیرون آوردند گفتند آن وقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه
بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند
از بزرگترین احوال صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر والمراعات
السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسهٔ در وی درمی چند پیش وی نهاد و گفت مرا بدین حاجتی نیست
آن شخص گفت بر فقیران و مسکینان قسمت کن چنان کرد شبانگاه وی را دیدم که در وا
دی برای خود چیزی می خواست گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه می
داشتی گفت نمی دانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته که چند گاه چیزی
نیافتم که قوت خود سازم کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده
است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی که روایت
کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها
حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و برفتم دیدم که جماعتی گرد کان حلقه
زده اند و یکی از ایشان بر زمین بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم
تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت
اذا رمی اللقطة من الشدق آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم و هم وی گفته که

در مکه مجاور بود و خواص آنجا بود با وی آشنایی نداشتم اما هر گاهی که وی را میدیدم
هیبتی و شکوهی بر من در می آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه
مردی بود مزین و فقرا را دوست میداشت و طریق وی آن بود که چون فقیری بحجامت
بوی آمدی گوشت خریدی و طعام بپختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم
که میخواهم حجامت کنم کس را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس
با من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن طمع
نه نیکوست گفتم ای نفس با حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت
برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریق مرا میدانی عذر گفتم و متحیر
شدم آن روز چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بر روی در افتادم و بیهوش گشتم
مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را
از من دور کرد و در پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و گفت
چیزی میخوری گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکنید ای مبتدیان قدم استوار دارید
بدین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و کاسهٔ عدس
و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه
دیگر عدس با دو رغیف آورد آنرا نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و دیگر
آورد بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح
برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت

بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم با خود عهد
کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از
اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند ه من دعانا فابینا فله الفضل علینا ه
فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا اسحق بن ابراهیم الجمال قدس الله سره از بزرگان
مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی از این طایفه
گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید
گفت الله اکبر همانا راه گم کرده گفتم بلی گفت سی سال است که هیچ آدمی ندیده ام عصای
بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید مرا گفت برو ساعتی رفتم خود را با نطاکیه یافتم
عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق
جمال بوده که کسی او را ببیند تاسف خوردم بنان بن عبدالله قدس الله سره کنیت وی ابو
الحسن است و وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که روزی دلش بغم
بسته شود وی را کسب باید فرمود شیبان بن علی رحمة الله تعالی وی از متقدمان مشایخ
مصر است مستجاب الدعوه بود و بسیار کس از مشایخ مرید او بیند و در علم طریقت وی را
سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود
بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان
خود را از لغو اینک تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار ابوالحسن محمد بن المزین
رحمه الله تعالی علیه از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید

و سهل عبدالله صحبت داشته و با آنکه از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از
دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت
کند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل
بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که الکلام من غیر ضرورة مقت
من الله تعالی بالعبد شیخ الاسلام گفت کرد کرد ادکرد از گفتار جز گرفتاری نیاید و
مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن بمکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین پسر
خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من
در آرزوی یکی از آنم دنی یابم شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود و لیکن از
عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است هر چند آب بیش
خورد بیش باید و سیری نیابد زیرا که آنجا عزیز است که دوید مرکز تا بیش بیند بیش جوید
هم صغیر گفته که من کسی می شناسم که جایی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی
اندک روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمه روغن زیت روانست بان التفات
نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا رغبت سفر خواست چون بموضعی رسیدم که آنرا
بئر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد
و گفت ه انا ان مت فالهوی حشو قلبی ه و بدین الهوی یموت الکرام ه پس جان بداد
کار وی بساختم و بر وی نماز گذاردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطر من برفت باز
گشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکردی و میگفت جامی آمده است و

اولیای خدا را تلقین شهادت میکند واسواتاه شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن قزوینی بشیری
رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد چون بو سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء انشره
بر پای خاست زنده **ابو الحسن صایغ الدینوری رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است نام
وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا
در سنه ثلثین وثلثمایه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته نیمه رجب سنه
احدی وثلثین وثلثمایه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی ودقی وابو عثمان مغربی است
ابو عثمان مغربی گوید هیچکس ندیدم از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری
و با هیبت تر از ابو الحسن صایغ دینوری شاگرد ابو جعفر صیدلانی وی گفته که دو بار
از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی بتو نهند باز با دنیا شوی
نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک
دنیا از آن بزرگتر نباشد از گناه طلب او زیرا که فتنه قبول خلق زیادت است از فتنه
اقبال بر دنیا وهم وی گفته من فساد الطبع التمنی والامل وهم وی گفته محبتک لنفسک
هی التی تهلکها از وی پرسیدند که مرید کیست وصفت وی چیست این آیت بر
خواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا
ان لا ملجاء من الله الا الیه **ابو الحسن الضبیعی قدس سره** از طبقهٔ ثالثه است بعضی گفته اند
نام وی حسین بن عبد الله بن بکر است و گفته اند که کنیت وی ابو عبد الله و بعضی گفته
اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبد الله و درست تر آنست که اول گفته

شد از اهل بصره است و گویند در سرای وی خانه بود در زمین کنده و سی سال از
آنجا بیرون نیامد بمجاهده و ریاضت و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی
خورد اهل بصره وی را از بصره بیرون کردند بشوس رفت و همانجا وفات کرد و قبر وی
آنجاست رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود
شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی اگر بهشتند این کار که ما را افتاده و مسجد
بصره در آن وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجده نمی توانستند کرد بر زمین بر پشت
یکدیگر دوی می نهادند وی گفته الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه وهم
وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له وهم وی بار دیگر گفته الغریب من صحبه لا
جناس **ابو الحسن سیوطی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه بوده است
شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو علی سیوطی
بودیم در بادیه چون گرسنه شدی در راه هیچ حیله ندانستی ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا
جایی که سگ بودی آواز کردی وی بآن آواز دانستی که آنجا مردمند یاران را چیزی آوردی
شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در لطف و مهربانی یاران چون ابو الحسن سیوطی
نبود شیخ الاسلام گفت باید خدمت یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود
بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه
وتعالی نه برای آن کس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری
گفت این کار را برای من مکن نه بچشم دارم که بفضل شیخ سیروانی با من نیکویی کند بر وی زد

وکفت نه فقیر است آنکه خدمت یاران خود بر خود واجب نداند ابو الحسن بن شعره رحمه الله
نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیانست ابو سعید مالینی
در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده کویند که از کودکی آواز قرآن خواندن
می شنودند بهر که بزیارت وی شدی می شنیدی ابو حامد بن الاسود الزنجی المعروف
بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابو علی رودباریست شیخ الاسلام کفت که
ابن شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنکی را دید که نماز میکذارد کفت یا اباحامد از
پس جای بزرک آمدی کفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله
رودباری کفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که کنیت او ابو عبد الله است که کفت
مرا سرما و کرسنکی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری عبادت همه
نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن محمد بن
کفتی که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامدی مکر
برای طهارت و کس ندیدی که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد را همه
کاه وجدی رسیدی سفید شدی و چون آن وجد رفتی بسیاهی بازکشتی ابرهیم
بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است کنیت او ابو اسحق است
از اجله مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت
و بطبقه نیم کشید و شیخ شبلی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه ست و عشرین
و ثلثمایه رفته از دنیا صحبت وی با مشایخ بوده ذو النون را دیده و فقر را ملازم بوده

بر تجرید و زندکانی نیکو دران و دوستی اهل آن شیخ الاسلام کفت که وی سی سال یک سفر
کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند آن بی ادبیها که بی ادبان
کرده بودند وی آن همه را بصلاح آورد بنکر چه جوانمردی داشته و قبول با این قوم که تمام
عمر خود فدا کرد تدارک و افساد کسانی را که با این قوم بازخوانند جزاه الله عن الاسلام و
الطریقة خیرا ابراهیم قصار کوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة
له وان کانت همته رضاء الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته و لا الوقوف علیها ابرهیم
رقی کوید که مردی پرسید ابرهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل
یطق کتمانه فانشاء یقول متمثلا ● طمعت بکتمان اللسان محبتکم ● بکتمان دمع دمعها الدهر جاری
حملتم جبال الحب فوقی واننی ● لاعجز عن حمل القمیص واضعف ● وانشدنا شیخ الاسلام قال
انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمه الله تعالی ● یبدو فاجهد ان اکاتم حبه ●
مبین فی علامة الکتمان ● خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ● وغبار لونی وانعقاد لسانی ●
فمتی یکذبنی شهود اربع ● وشهود کل قضیة اثنان ● حملتونی علی ضعفی بهجرکم ●
ما لیس یحمله سهل ولا جبل ● ابرهیم قصار کفته پسندیده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری
و خدمت دوستی از دوستان او و هم وی کفته که من تعزز بشیء من غیر الله فقد
ذل فی عزه و هم وی کفته که در وقت مخلوق کفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود
خبر آوردند که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآنرا مخلوق میکوید و من آوازه
ذو النون شنیده بودم و خلق بنظاره میرفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم

چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این
همه آوازه و نام ذو النون اینست فی الحال ذو النون روی با من کرد از میان همه خلق و گفت
ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من
بیهوش افتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت
که چون توان دید کسی را که حق سبحانه و تعالی وی را بخود پوشیده بود همه خلق حجاب اند و بند
و او حجابست پیش دوستان خود و اگر این قوم را بینند هم نشناسند چنانکه انجا می بینند و
نمی شناسند وَتَرَیٰهُمْ یَنظُرُونَ إِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ محمود سبکتکین بسر قبر بایزید شد
درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند
محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه و سلم دید وی را بسوزند آن درویش
گفت ندید ای امیر ندید یعنی وی برادر زاده ابو طالب میدید نه پیغمبر خدای را که اگر دیدی وی را
نسوختندی ابو جعفر حذاء قدس الله تعالی سره وی از اصحاب جنید است و کان قریب السن
منه و کان الناس یعدونه من اقران الجنید و کان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام
گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد میگشتم در ویرانی شدم شیخ ابو جعفر حفار
بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ
سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با وی چونست گفت بشارت باد ترا که اگر او
نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه باوی نمی پرسیدی
ابو جعفر سوبانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه است و وی گفته

که صدیقک من حذرک الذنوب و رفیقک من بصرک العیوب و اخوک من سایرک
الی علام الغیوب ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی وی از استادان ابو الحسین صایغ
دینوری است و بغدادیست از اقران جنید و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از
دنیا رفته قبر وی پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسین صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر
صیدلانی گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم نشسته در صدر
جمع مشایخ از این طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و سلم بر نگریست در آسمان باز
گشادند و فرشتگان فرود آمدند طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد دست می شستند
چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه از ایشانست ابریق دار گفت و نه از ایشانست طشت
برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم
مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند
تا من نیز دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و سلم در من نگریست و بخندید گفت ما را دوست
داری با ما یی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی
در خواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می
نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست او
ام اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در این بودم که فرشته در رسید و گفت
طومار را از سر گیر و نام وی را بر سر نویس که دوست دوستان من است ابو العباس عطا

کوید که اکر نتوانی که دست در وی زنی دست در دوستان او زن اکرچه بدرجهٔ ایشان نرسی اما ترا شفیع باشند **ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد در سنهٔ احدی و عشر و ثلثمایه برفته از دنیا وی کفته که تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم و اضر علیهم و هم وی کفته که جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق فعاله و هم وی کفته که علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه **ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی** نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی محمد بن عبد الله است وی کفته التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله باکو باکی کفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری است روزی در نشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و کل بسیار بود بر دل ابو جعفر کذشت که وی بر اسب چه داند که حال من در میان این کل چیست ساعتی کذشت ابو عثمان از اسب فرود آمد و وی را کفت بنشین کفت ای شیخ زنهار که این چه حالست و بر خود می پیچید که بر نشیند دیگر بار کفت بر نشین فایده نکرد بر نشست ابو عثمان غاشیه بر دوش نهاد و در پیش او می رفت ابو جعفر بر اسب خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ کفت فرغانی چون بودی بر آنجا کفت ای شیخ مپرس شیخ کفت وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی هیچ چون تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم ویرا آن ادب کرد

ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی وی کفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستهٔ کیاه بدرودی و برای ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا کفتند زندکانی ما را دیدی برو که تو با ما زندکانی نتوانی کرد مرا دعا کردند من برفتم بعد از چند کاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من یزید میکفت عجب بماندم در وی نکریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد و بیکسو باز شد و کفت چه می نکری کفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیده ام بکوه لبنان کفت هستم کفتم اینجا چون افتادی و این چه کارست کفت روزی ماهی بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم **ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام کفت که ابو جعفر حداد دو اند یکی صغیر و یکی کبیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید و در وی بوده و ابو جعفر دیگر ابن بکر الحداد الصغیر مصری است از اصحاب ابو جعفر کبیرست و با ابن عطا نشسته و شاکردی کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام کفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنکری میکرد هر روز یک دیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانکاه بر در سرای جنید شدی و بان پارهٔ چند بستدی و بخوردی و به مسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردی و نپرسیدی می نکریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی وی کفته اذا رایت ضر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام کفت که ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی و دلو آب نکریسته ابو تراب آنجا رسید شیخ الاسلام کفت

این نه آن ابوتراب نخشبی است که این دیگر است و گفت یا باجعفر اینجا میکی گفت
شانزده روز ست تا آب نیافته ام باب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه
کند بدان بروم ابوتراب گفت یا باجعفر ترا ازین نشانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت
یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آنکه خدای را سبحانه
می باید پرستید و روا نبود که در خوف باشم که آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابوتراب
سر او را دانست لاجرم ابوجعفر پنهان و بر وی آشکارا کرد ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله
تعالی علیه استاد ابوجعفر و ابوالحسین سیروانی کهین است وی گوید که از ابوجعفر حداد
مصری و از ابن الرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند
که تصوف اثر او ست بر دنین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار
سال زندگانی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود
آشکارا باز نمود و هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این حسن
دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز و شب اتفاق
شود تا این نه از بدیدار او روح در تن بود روح بود و بدیدار دوستان او در روح
بود ابوعبدالله البرقی رحمه الله تعالی از کبار و مشایخ مصر است از متقدمان ایشان شیخ
الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب
برای وی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده است تا بجایی نیارم که چه افتاده
نیاشام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقی را کشته

اند و حجر الاسود را بشکسته و پس بخورد ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کاری
است ابوعلی گفت اگر بس کاری نیست بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه
تیغ است که همه مکه در زیر تیغ است و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردی
است بر اسب سیاه با دستار سرخ آن را ابوعثمان بشنیدی بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی
گفته بود ابوعثمان مغربی گوید که هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شیخ
عقیلی بلخی گفته است عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بر آید که وی را خبر نبود شیخ
الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی را
بعضی نه فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب همه الله داند و بس
ابوجعفر المجذوم قدس الله سره از اقران ابوالعباس عطاست غوث روزگار خود
بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابوالحسین دراج شنیدم که
گفت در سفری مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیاری بود عزم کردم که
تنها بروم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بر وی بلایی عظیم چون مرا دید
بر من سلام کرد و گفت ابوالحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت مرا همراهی
خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت
همراهی کن گفتم بخدا که همراهی نکنم گفت ای ابوالحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی
یتعجب القوی گفتم همچنین است و بانکار بر وی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم آنجا
وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی

هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت
صبح از منزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم و ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین
صَنَعَ اللهُ بالضعیف حتی تعجب القوی پیش وی رفتم و بروی بزمین درافتادم و گفتم
المعذرة الی الله والیک خدا برا و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم
مرا می‌بخواهم گفت تو کیستی که تخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می‌آید که سوگند ترا
دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت کردم در همه راه و گرسنگی از من
برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه بود تا بمنزل برسیم وا و را ببینیم چون بمکه رسیدم قضا
را آن قصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند و شیخ ابو جعفر مجذوم است
سی سالست که ما در آرزوی آنیم که ویرا ببینیم کاش ویرا باز توانی دید برفتم چون در
طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم وایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی
او را نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم
روز دهم جار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم که وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف
رفتم یارانرا گفتم روز وداع در پس مقام ابرهیم نماز گزاردم کسی از پس پشت مرا کشید
گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زینهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا
دعایی کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت
یکی خواستم که قوت من روز بروز بود چنان شد چندین سالست که شبی بر من نگذشت است

که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ
چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف
دوستان خود برانگیزی و بار دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد
شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که محمود سبکتکین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از
لشکریان وی از روستایی خرواری کاه خرید و بهای تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر
که کاه آری بمن آر و آن روستایی پدری داشت پیر نوبی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عید
عید قربان رسید آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی امروز آنجا بودی
لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگویی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات
بردند حج بکردند و باز آمدند روستایی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکر یابید
می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون شما ضعیفی را عجوزی بیاید و داد خواهی
کرد روی که و داد وی بستانند و اگر در غارت بزرگی چوان رسند ویرا از دست ایشان که
رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارها ام زینهار با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید
بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق
نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم
برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا
دوست میدارم **ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی** یکی ازین طایفه گفته است که بعد بینه و دم
ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکرد و چون بیرون رفت از پی او

برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز کذارد و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد
و مرا دید و کفت چه میخواهی کفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم کفت اکر
لابدست و می آیی قدم منه الا بر جای قدم من کفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش کرفت چون
پاره از شب کذشت روشنایی چراغی دیدم کفت این مسجد عایشه است رضی الله عنها تو پیش
میروی یا من پیش روم کفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت
سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش
وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا کفت کی رسیدی کفتم همین ساعت
کفت از کجا می آیی کفتم از مدینه کفت چند روز است که بیرون آمده کفتم دوش ایشان در
یکدیکر نکریستند شیخ ابو بکر مرا کفت با که بیرون آمده کفتم با مردی که حال وی و قصه وی
چنین و چنین بود کفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندک است بعد
از آن کفت برخیزید و ویرا طلبید و مرا کفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست چه بود سید
که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی کفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید ابو الحسین الوراق
قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نشابور
و قدمای ایشانست از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن کوی در دقایق
علوم معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایه وی کفته که کرم در عفو آنست
که یاد نکنی خیانت یار خود را پس آنکه عفو کردی دیم وی کفته که حیات دل در یاد کرد
زنده ایست که هرکز نمیرد و عیش کوارنده زندکانی است با الله تعالی نه غیر آن دیم وی کفته

که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه وسلم ابو الحسین الدراج
رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بغدادیست خادم ابرهیم خواص است در سماع برفته
در سنه عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین رازی شیخ الاسلام کفت که
ابو الحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا کفت برای
چه آمدی کفت از برای دیدار و زیارت تو کفت اکر در راه کسی ترا سرایی آراسته و کنیزکی
بخشیدی آن ترا از زیارت من مانع آمدی کفت اکر بودی نمیدانم الله تعالی خود مرا آن
بیار نمود شیخ الاسلام کفت که جواب بسخت نیکو باز داد او را خود از وی این می بایست
سید ابو بکر الدراج رحمه الله تعالی علیه وی برادر ابو الحسین دراج بود در بغداد می بود
و از ابو الحسین فاضلتر و زاهدتر و بزرکتر بود وی کفته است که تا من درین راه در آمده
ام هرکز خاطر فاسد بر من نکذشته است ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
که وی مردی بزرک بوده و صاحب تاریخ است وی کفته که عیسی موصلی راهب بوده وی
کفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آزارند ما یکون
من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم الآیة ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید
المالکی است بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته بطرسوس
بوده و آنجا برفته از دنیا ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی کفته که از جنید پرسیدند
که دل کی خوش بود کفت آن وقت که او در دل بود شیخ الاسلام کفت که او سخن با جوانان
مردان میکفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و کفته دل که خوش بود که او

ناظر بود کی خویش بود که او حاضر بود **ابوبکر الواسطی قدس الله تعالی سره** نام وی محمد
بن موسی است وکان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوری است از
علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده
باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحیدست و امام مشرق در علم
اشارت وی بجوانی از عراق آمده و ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر میکردم
در آرزوی بنوشنده ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و هم آنجا
برفته پیش از سنه عشرین و ثلثمایه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت
که ازین طایفه کسی است که باو فرو می نگرم و کسی است که باو می نگرم و کسی است که باو بر می
نگرم بیحیی معاذ رازی فرو می نگرم و بنصرابادی می نگرم و بواسطی بر می نگرم شیخ الاسلام
گفت که واسطی گوید که من و کرد من و پاداش او و دعای من و اجابت او همه ثنویت است
و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان
واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان
وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان
ایشانرا نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من و او شیخ الاسلام گفت که ابو بکر
فحطی از شاگردان ابو عثمان حیریست یکی ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شمارا بچه دلالت
میکرد گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در
تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را

کرد از بینی جوانمرد بینی شیخ الاسلام گفت که ابوطیب مصری گوید من لم یستخرج لذو فایدة
فی عین الربوبیة لم یصف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی با یکی استادست وی یکی
استاد جنیدست و شاگرد ابو العباس سیاری جنید را بوی نامه ایست و سر نامه اینست که
بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة با آخر
گوید علما و حکما از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی
و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگویی بقدر
طاقت و حال ایشان سخن گوی و خطاب بران موضع نه که ایشانرا بران می یابی فبهذا بلغ
لک وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت
خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که آنکه گوید نزدیکم
دوردست و اگر دوردست در هستی او نیست است و تصوف اینست **ابو بکر زقاق کبیر قدس
الله تعالی سره** شیخ الاسلام ویرا از طبقه ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی
مصریست استاد ابو بکر زقاق صغیرست و استاد ابو بکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا
برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت انقطع حجة الفقرا فی دخولهم مصر وی از اصحاب و اقران جنید
بود وی گفت نحن فی هذه الطریقة روح الانسان و هم وی گفته این سخنها کسی را شاید که سالها
برای خدای تعالی بجان فرا بلا برفته بود **ابو بکر زقاق صغیر قدس الله تعالی روحه العزیز** شیخ الاسلام
گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیرست با ابتدا دست در حدیث داشت
حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید ویرا

کفتم سبب چشم پوشیدن تو چه بود کفت در بادیه شدم بر توکل کفتم از دست اهل فنا زل
هیچ نخورم ورع را یک چشم من برون فرو دوید از کرسنکی وی کفته که چهل سالست تا از
جنید یک سخن شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست **ابو بکر الکتانی قدس الله**
تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب
جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنتین وعشرین وثلثمایه در آن
سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در طرطوس برفته از دنیا هم
نعش کوید که کتانی چراغ حرم است وی کفته الصوفیه عبید الظواهر احرار البواطن شیخ
الاسلام کفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا کفت یا ابا بکر بیعه مرو ضمان
ازین طایفه مرا می شناسند ومن ایشانرا نمی شناسم وی کفته که خضر علیه السلام کفت که در
مسجد صفا بودم بمین مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در کوشه مسجد جوانی بود
سر بکریبان فرو برده ویرا کفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا
نروی و از وی حدیث نشنوی کفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق
میخوانی کفتم اکر راست میکویی من کیم کفت خضر و سر بکریبان فرو برد شیخ الاسلام کفت
که آن ظریف تر بودی که بیجا نکر از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم شنیدی که از مشایخ
آنان بر اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت
برتن است و حقیقت بر جان و سر دهم وی کفته من لم یتادب باستاذ فهو بطال وهم
وی کفته کن فی الدنیا ببدنک وفی الآخرة بقلبک شیخ ابو بکر رازی کفت که شیخ ابو بکر کتانی

در پیری نکریست سر سفید و موی سفید و سوال بکرد کفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره
فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی بخردی وجوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد الله تعالی ویرا
در پیری فرو کذاشت خوار و ذلیل اکر وی در جوانی فرمان وی کوشیدی در پیری بدان
سوال کرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مهتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند
شیخ الاسلام کفت که ابو بکر کتانی را شاکرد مصطفی صلی الله علیه وسلم میکفتند از بس که ویرا
بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز و شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی
آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدی وجواب شنیدی وقتی مصطفی
صلی الله علیه وسلم ویرا کفت هر که هر روز چهل و یکبار بکوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
چون و یکبار دل وی نمیرد شیخ الاسلام کفت که شیخ ابو القاسم دمشقی کوید استاد سلمی
که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست کفت کینه آنست که تو در نیابی و یکی از ابو حفص
پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نه بهدل که صوفی کیست شیخ الاسلام کفت
که این علم سر الله است واین قوم صاحب اسرار با سبا برابا ملوک نه چکار اصل این کار
است نه در یافت با انکار آن شناخت کش نتافت نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی
و ادب سوال سایل از انکار دست بر بن کار اکر کسی که این کار دیو بی دار دادو را با سوال هم کار
انکار مکن که انکار شوم است انکار آن کند که ازین کار محروم است قومی مشغول اند ازین
کار و قومی برین کار باین کار و قومی خود در سر این کار اکر برین کار با انکار دست فرو د
است و اکر در سر این کار دست غرقه نورست **ابو بکر عطا جیحی قدس الله تعالی سره** شیخ الاسلام

گفت که وی گوید روزی بربالای نشسته بودم دیدم که سیل می آید و عماریی می آرد و
در آنجا بانگ بلند بگفت اللهم لبیک لبیک وسعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت
وسیل می برد وی را تا بدریا و جحفه خود موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه
خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش آن آید اندرا بر و بد و ببرد ابو بکر شقاق رحمه الله
تعالی علیه نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز
گفته که روزی در صحرایی می رفتم نزدیک به ده سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند
چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون
آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور کرد و از من جدا نشد تا آن سگان دور
برفتند بعد از آن باز نگریستم وی را ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله
فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر
شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد
و عیان از بیان دور بهره حق بحق رسید و بهره آدم با آدم آب و خاک با فنا شد
دو کانکی با عدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما ابو بکر الشبلی
قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته
اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته
اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد
جنید است عالم بوده و فقیه و مذهب مالک داشت و موطا حفظ داشت

و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا
والمولد واصله من اسروشنة من فرغانة و مولده کما قیل بسامره جنید گفته است لا تنظروا
الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت
سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه از دنیا رفته در ماه ذی الحجه هم جنید گفته
لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی بیت و دو بار در بیمارستان بوده شبلی
گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی
این حکایت از شبلی آورده که وی گفته این سرمایه وقت که دارید بنازدارید که فردا همین حجت
داشت و تا جاوید صحبت با وی با من می باید کرد شیخ الاسلام گفته از اینجا می باید برد که فردا
گویند منافقان را ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این
حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز یاد نه بس از این حکایت فرداتان
نو یاد ندکه این وقت که اینجا بر ارند کسی شبلی را گفت مراد عاکن این بیت بخواند که
مضی زمنی والناس یستشفعون بی ٭ فهل لی الی لیلی الغداة دلیل ٭ وی را گفتند ترا خوش
نو بمی بینم و محبت که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت احب قلبی و ما دری بدنی
لو دری ما اقام السمن وی را پرسیدند که مرد چرا سماع می کند و غیر آن که جمع می شود جواب
داد باین ابیات ٭ رب ورقاء هتوف بالضحی ٭ ذات شجو صدحت فی فنن ٭ ولقد اشکو فما
افهمها ٭ ولقد تشکو فما تفهمنی ٭ غیر انی بالجوی اعرفها ٭ وهی ایضا بالجوی تعرفنی ٭
ذکرت الفا و دهرا صالحا ٭ فبکت شجوا و هاجت شجنی ٭ شیخ الاسلام گفت این ابیات

مجنون راست مر شبلی را اما وی انشا کرد شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رأیت غیر الشبلی احدا یقول الله قط یوما فقلت وما رأیت الشبلی قال یقول الله
قال الحق الشبلی مع اشتغاله عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در
بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت که را خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات
کافر فلان رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس را میگفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در
آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است برخاستند و نماز
دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است ه نسیت الیوم
من عشقی صلاتی ه فلا ادری عشائی من غداتی ه فذکرک سیدی اکلی و شربی ه
ووجهک ان رأیت شفاء دائی ه و یکی ازین طایفه گوید در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی
بایستادم سائلی بالحاح رسیده میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که
حق سبحانه وتعالی را بجود ستایم و مخلوقی در حق مخلوقی میگوید ه تعود بسط الکف حتی لو انه
اراد انقباضا لم تجبه انامله ه تراه اذا ما جئته متهللا ه کانک تعطیه الذی انت سائله
بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم
ثم صنت بعد ذلک علی الاقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد
فانهم یعطون عن محدود و عطاؤک لا حد له ولا صفة فیا جوادا یعلو انه جاد من جاد
شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤوس عن المحارم
و ابصار القلوب عما سوی الله گفته اند که وی شنید که کسی میگفت الجنید عشرة بدانق فریاد

کرد و گفت اذا کان الجنید عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته وقتی عهد کردم که نخورم
مگر حلال در بیابانها می گشتم بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از انجیر بن آواز
آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک جهودی ام ازوی پرسیدند که کدام چیز عجبتر
است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود بکیر دینوری گوید که خادم
شبلی که نزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است چندین هزار درم برای صاحب
آن صدقه داده ام و هنوز بر دل هیچ شغلی از آن گرانتر نیست و هم بکیر گوید که در بیماری
گفت مرا وضوء ده ویرا وضوء دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا
بگرفت و بمیان لحیهٔ خود درآورد پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چگوئید در
مردی که در آخر عمر وی ادبی از آداب شریعت ازوی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را
در روز جمعه در ان بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود
و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت مارا فردا با این مرد کاری
پس رفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردی
است صالح که غسل مردان میکند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام
علیکم از درون خانه گفت شبلی مرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه
مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بر
وی دادم که از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که ویرا امروز
با من کار است ابو بکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین

بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از
مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقا
ویلهم علم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدا
نیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی ازانکه
ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت دیده ام جایی که پرسیدند ما دستشنید
الصوفیة گفت الکال المحال والاشارات الباطلة بو یزدانیار اینست در از با صوفیان و انکار
بر صوفیان و در ان اشکال است مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق
در باطن وی گفته که الملائکة خزائن السماء و اصحاب الحدیث حواس الشرع والصوفیة خواص
الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید
گفت همه بخسبید که او بکوشید یعنی امر او و صحبت او و دوستی با او وهم وی گفته که بنشینیم
که سخن میگویم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را
سبحانه بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند بمحبت ایشان تقرب میجویم
بحق سبحانه وهم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی وهم وی گفته المحبة
اصلها الموافقة والحب هو الذی یؤثر رضا محبوبه علی کل شیء وهم وی گفته من استغفر
وهو ملازم للذنب حرمه الله تعالی علی التوبة والانابة علیه ابو بکر صیدلانی قدس الله تعالی
سره از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده شبلی وی را بزرگ داشته است از فارس بوده و در
نشابور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت

دار حق است سبحانه که صحبت وی شما را بوی رساند وهم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت
گوید و هر چه افزونی بود دست از ان بشوید وهم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق
اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا
نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار دیگر چند راست
کردم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سر آن را از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت
آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه وی را پنهان میخواهد تو میخواهی که وی را آشکا
را کنی اینکه میسر شود ابو بکر الخیاز البغدادی قدس سره وی از استادان جریری است وی گفته
که العیال عقوبة هفتد شهوات الحلال ابو بکر بن عیسی المطوعی قدس الله تعالی سره از اکابر است
از اقران ابو بکر و بزرگتر از وی ابو بکر طاهر بر وی در آمد و وی محتضر بود وی را گفت احسن ظنک
بربک گفت با چون منی سخن چنین گویند اگر ما را بگذارد که پرستش وی کنیم و اگر نخواهد فرما
ن برم و بروم مات سنة خمس وثلثمایة ابو بکر بن طاهر الابهری قدس الله سره از طبقه رابعه است نام
وی عبد الله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده
عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مهلب
مصری گوید که مهلب بن احمد بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی
آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو طاهر در سنه ثلثین وثلثمایه برفته از دنیا روزی ابو بکر طا
هر بدکان بزازی بر گذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و در
پی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر وی برفت وی را دریافت و [illegible]

و از پیش شیخ ابو بکر ویرا بدکان برد شیخ ابو بکر از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بمهرای آن
برادر رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم
از مال دنیا این کنیزک دارم بکفارت آن رنجه بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای
وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام و تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کردی اما ما
مجذوب شد پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند که علم چیست گفت
همه آن حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت
قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون و هم وی گفته که مردی را دیدیم که وداع کعبه میکرد و
میگریست و این بیت میخواند ٥ الا رب من یدعوا و یزعم انه ٭ یحبک والنائی اودوا اقرب ٥

ابو بکر بن ابی سعدان قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی احمد بن ابی سعدان است
بغدادیست از اصحاب جنید است قدس سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ وقت بوده بعلوم
این طایفه ابو الحسن جلیق و ابو العباس فرغانی گفته اند که نمانده است در دین زمان این طایفه را
جز دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابو بکر بن ابی سعدان بعراق و ابو بکر دریابنده تر است از
ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود
چون بچیزی از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد و بان نرسد و هم وی گفته الصوفی هو
الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له
اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب و هم وی گفته من لم یتطوع فی التصوف فهو
غبی ای جاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد نعلا از نماز عید آمد گفت

ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو که امروز ما را بجا است و ما نتوانستیم خود مشرف
کردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که در آنجا غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی
بر آنجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر هر شخصی است بر بیرون برو ده
تا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکنید گفت آری ولیکن روی عن علی رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ادعی الی مادبة و هی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی
الی البیت ناکل کسرة لتحسن مواکلتنا مع الناس من سفره بردم و بآن شخص دادم سه رغیف
و کلیچه نان نخودش آورد بخوردیم و برفتیم

ابو بکر عطوفی قدس الله تعالی سره نام وی محمد
بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره توفی بالرملة
سنه خمس واربعین وثلثمایة وی گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بینید که ایمان دارد
باین طایفه و این سخنان بپذیرد زینهار گویید ویرا تا مرا بدعایی یاد دارد شیخ الاسلام گفت
که حلاج در کتاب عین الجمع گوید هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد ویرا
از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر مرا پای داریدی بخراسان رو بدین بزیارت
کسی که ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که سیروانی گفت که وصیت میکنم شما را بنیکویی با کسی که
این طایفه را دوست دارد

ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق بمرگ با لذت
بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت که بدان خدای که جز وی خدای نیست
که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل
با وی آید و گوید مترس که با رحم الراحمین می شوی و با وطن خود میروی و بعید همین مرسی

این جهان منزلیست و زندان مؤمن است این بودن عادیتی اینجا بمانداست بیکبار بنا را
ببرد و روز کذرد و در حقیقت باز سود و حرمت زندکانی جاوید برسد موت التقی حیاة
لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء **ابوبکر سقاء رحمة الله تعالی علیه** وی کفته
که در کشتی بودم بادی برخاست و موج در کرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند
در کشتی درویشی بود سر در کلیم پیچیده پیش وی رفتند و کفتند دیوانه خلق در دعا
و زاری اند تو هم چیزی بکوی درویش سر از کلیم بیرون کرد و کفت عجبت لقلبک کیف
القلب و سر در کلیم برد کفتند چه دیوانه ایست او را بکو بند دعا کن بیت میخواند باد
سر از کلیم بر آورد و دیکر نیم بیت بکفت ٥ وشدة حبک لی الم و ذهب ٥ آن باد و شور لختی
کم شد باز با وی کفتند که چیزی بکوی سر بیرون آورد و بیت دیکر بکفت ٥ و اعجب منه ذا
و ذا بنی ٥ اراک بعین الرضا فی الغضب ٥ موج بنیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام کفت
او دو بیت آورده و من سیم آن دیده ام جای دیکر و آن اینست ٥ فان جدت بالوصل احییتنی
و الا فهذا طریق العطب **ابوبکر المصری رحمة الله تعالی علیه** نام وی محمد بن ابرهیم است استاد
ابوبکر دقی و فرغانی است شاکرد زقاق کبیرست با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر
رمضان سنة خمس و اربعون و ثلثمایة مع ابوبکر العطوفی ابوبکر مصری کوید با جنید بودم
و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست
رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و کفت برخیز و این آیت برخواند که انما
یستجیب الذین یسمعون جنید کفت و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

الدقی رحمة الله تعالی علیه از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود الدشقی است کویند
باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری
بود و غیر او صحبت داشته بود با بن جلا بوی نسبت درست کند و شاکرد زقاق کبیر است جنید را
دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوتر حالی سنه
تسع و خمسین و ثلثمایة بر فته از دنیا شیخ الاسلام کفت که ابوعبدالله باکو کوید که غلام دقی کفت
کردی کفت العافیة و التصوف لا یکونان و حصری کفته ما للصوفی و العافیة صوفی را با
عافیت چه کار شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد باد
می آمد و دست و پای می ترکید و خون می آمد وی درماند و کفت الهی العافیة آواز دادند
که العافیة فی العلم یعنی الشریعة شیخ الاسلام کفت که ابوبکر دقی کفت که بنصیبین شدیم مهمان
سماعی و وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیکانه نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه را آمده
بودند سماعی کفت و وقت طیب و قوال طیب و ما فیها ضد فاهذا الجمود دقی میکوید که کفتم
وقفنا فوق السماء سماعی کفت چه میکویی کفتم آنچه او میخواند همه از من و تست همواره بکوش
می آید که من و تو در تصوف من و تو بجا بود صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شور
برخاست که همکنان جامه میدریدند و می افتادند و بانک میزدند و هیچکس نمانده بود که
جامه ندریده بود شیخ الاسلام کفت که رفتی دقی در بادیه بزارید کفت الهی از آن حقیقت خود
که مرا دادی بهره مهی چیزی بر دل من اشکارا کن تا جان من بیاساید چیزی بر وی بکشادند
زاری بر وی افتاد نزدیک بود که تباه شود کفت الهی بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند

شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب از اهل غیب از الله تعالی رحمت است کان در این جهان نگنجد
هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود آن کس را در وقت ببرد تا عقل آن کس طاقت آن ندارد
احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیبست و حقیقت پنهان بماند تا بر آن نشوی در سرای غیب
و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تا دیگر چون مدت بسر آید و روزی خود
شود در حقایق و غیب گشاده گردد وی گفته علامة القرب الانقطاع عن کل سوی الله و هم
وی گفته کلام الله اذا جاء علی السرائر باشر اقرارات البشر بروعتها و سئل عن سوء الادب
الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم ابو بکر طمستانی
رحمه الله تعالی علیه از طبقه خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابرهیم دباغ شیرازیست
از کبار مشایخ بود صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را نیکو
میداشت و قدر و محل وی را بزرگ می نهاد و با مشایخ فارس صحبت داشته بود وی را حرمتی
عظیم میداشتند سکر و محبت بر وی غالب بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس کسی سخن
او را قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود و بنشابور
آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایه وی گفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیاة
القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام گفت هیچ زنده در ترکی نکند تا از خود بمیری باقی زنده
نگردی کسی ابو بکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت الهمة الهمة فان علیها مدار الامر
والیها یرجع الامر و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه نفس
بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن

از نفس جز بنفس خود که از نفس خود با او توان رست و بصحبت و ارادت او ابو بکر فراء رحمه الله
تعالی علیه از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراء است از اجله مشایخ نشابوری
بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود گفتا گر من ابو بکر فراء را ندیده بودی صوفی نبودی
و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابو بکر شبلی و ابو طاهر اهری و جز ایشان غیر
ایشان از مشایخ یگانه بوده و طریقه نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمایه برفت از دنیا شیخ
عمو گفت با جمعی قصد حج داشتم چون بنشابور رسیدم اصحاب من مرا گفتند بزیارت ابو بکر فراء
رو که او گوید با ما در ویرانه شو و تو باز گردی حج بجیدم آخر گفتم چیست که بگیم شاید
باز گردم و بر اثنایم بوی شدم وی را در مسجد یافتم چون ساعتی برآمد وی دیدم مرا از در مسجد
در آمد شوری در وی و پاره چند پوستین در دست که او پوست کراه بود سلام کردم گفت
علیک السلام از کجایی گفتم از نسا گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم
گفت باز گرد بپدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا
تبی عظیم گرفت دیگر روز نزد شیخ ابو بکر رفتم گفت نقضت العهد چرا بشکستی گفتم ای شیخ
توبه کردم گفت معنم نور الله علی کل شیخ لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی گفته
کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجو النجاة ابو بکر الشبعی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبعی است از جوانمردان مشایخ وقت بود
در نشابور و با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمایه برفت از دنیا
وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف ابو بکر الطمسی الحرمی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

وی را از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده
وی را طاوس الحرمین میخوانده‌اند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین ملکی است صحبت
داشته با ابرهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه
برفته در مکه شیخ شبلی را دیده اما در تاریخ وی را نیاورده و از اقران شیخ سیروانی بوده
شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر حربی گفت که بمکه میزبان کنیزکی
داشت که چیزی می‌توانست خواند کنیزک بخواند که لامتی منک معشر فاقلوا و اکثروا درویشی
بر پای خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت کردند در مهر تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد
و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو بکر نجار در خانهٔ قزوینی
بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی وی برخاست با پشت راست آنگاه گفت بعیر
از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم ساج باقی می‌بود در مهمانی
بود گوینده برخواند • کل بیت انت ساکنه • غیر محتاج الی السرج • وجهک المامول حجتنا
یوم یاتی الناس بالحجج • لا اتاح الله لی فرجا • یوم ادعی منک بالفرج • ابو القاسم ساج دست
راست برآورد و بانگی زد و بیفتاد بنگریستند برفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی از بنی طاهر
گفت که در نشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم در
کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش وی را گفت که چیزی بگوی وی برخواند
الغت بینی و بین الحب معرفة • لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد • لا اخرجن من الدنیا و حبکم
بین الجوانح لم یشعر به احد • آن درویش بیفتاد و می‌طپید تا میان دو نماز آنگاه بر

مهمان کسی بودیم صح

آمد و بیفتاد چون بنگریستیم رفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره و کوفه
است میرفت بپای کوشکی رسید و بران کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی مغنیه چیزی
میخواند آن صوفی آواز وی شنید که میخواند • کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن • کل
یوم تتحول غیر هذا بک اجمل • درویش را خوش آمد و بر وی خورد و گفت یا جاریه بالله
و بحیوة مولاک لا اعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک را گفت چرا بر
میکنی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است از
بر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت با آخر سخنی گفت
و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آن را دید بدحال وی بگشت کنیزک را آزاد
کرد و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید
من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر
درویشان و کوشک سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازار
در بست و مرقع پوشید و ردا برافکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می
نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد چشمهای گریان پس از ان کس وی را ندید و خبر وی
نشنید ابو الحسین دراج و فوطی حکایت کنند این را دراج گوید ما رایت احسن من
ذلک الیوم شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان
مردی دیدم که بر صفها بر میگشت و می شکافت و از مردمان چیزی بر میخواست و میگفت
ایها الناس کفت رجلا صوفیا ضعفت و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگری

زریق نام و پیر یکی را از ایشان شاگردان بودند روزی جمله بزیارت زریق شدند
با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی ازیاران جمله را وقت خوش شد بانگی بزد و
جان بداد وی را دفن کردند چون دیگر روز شد جمله بر زریق آمد و گفت کجاست آن یار تو
که ما را قرآن خواند وی را بخواندند قرآن خواند جمله بانگی بزد و فریاد کرد خاسته برجای
بر جمله گفت لا اخذ بواحد والبادی اظلم یکی بیکی واگر ابتدا کرد ظالم تر ابو بکر السوسی
رحمه الله تعالی علیه نام وی محمد بن ابرهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله
شیخ عمو و احمد کوفانی وی را دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و
ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند خلق جستند
نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی یابیم
اما درین نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید بیاریم آن کس بطیبت گفت شیخ گفت باید دید
و بیاید برفتند و وی را آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند و وی بخواند که القوم
اخوان صدق بینهم نسب الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی و وقت همه کس
خوش شد و شیخ در شور بود چون فارغ شدند از سماع مطرب را قی افتاد و بر سجاده
شیخ قی کرد پس گفت هیچ مگویید همچنانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و بجایی دیگر
خواب کنید چون روز شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده در پیچیده و در صفه
قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالتست و من اینجا چون افتادم
یکی فرا آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیراهن خود بشکست و توبه کرد

و جامه دریدن و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه
وی را نشاندند از روزگار نیکی و معاملات نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت نام وی محمد
بن طبرانی بود و من پیر وی را دیده ام که پیری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف
محمد بن طبرانی پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصه بگوی شیخ
عمو با احمد کوفانی میگفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ
الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود در کتابی یافتم آنرا شعر
القوم اخوان صدق بینهم نسب ٭ من المودة لم یعدل به نسب ٭ و تراضعوا درة الصهباء بینهم
و اوجعوا الرضیع الکاس ما یجب ٭ لا یحفظون علی السکران زلته ٭ و لا یریبک من اخلاقهم ریب ٭
شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند
رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر ایشان نیز بوده اند از مشایخ
و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذرارة بن ابی اوفی قاضی
بصره در محراب بود قرآن میخواند یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الایة وی بانگی بزد و
بیفتاد و بمرد شیخ الاسلام گفت که سماع دیدار آنرا مرد بود مرد را گوش باید بود و دیده با
او بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی
را دیدم که در جبال آذربیجان میرفت و این بیتها میخواند ٭ والله ما طلعت شمس و لا غربت ٭
الا و انت فی قلبی و وسواسی ٭ و لا جلست الی قوم احدثهم ٭ الا و انت جلیسی بین جلاسی ٭
و لا تنفست محزونا و لا فرحا ٭ الا و ذکرک مقرون بانفاسی ٭ و لا هممت بشرب الماء من عطش ٭

الا ارى ان خيالا منك فى الكاس ° ناگاه بيفتاد و بمرد ابو بكر شكر رحمة الله تعالى عليه شيخ الاسلام گفت
كه وى درويش بود بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافى خويشاوند خواجه سهل صعلوكى بود
روزى خواجه سهل وى را ديد گفت خويشاوندى چند بمن نيايى گفت بتو آيم مرا بر نخيزى يعنى
بنكوى يعنى كه تكبر كنى كه من درويشم بخوارى در من نگرى گفت بيا كه برخيزم وقتى در سراى
خواجه سهل شد براى وى بر پاى خاست چون بيرون آمد بر پاى نخاست ابو بكر باز گشت و
اين دو بيت بخواند كه ° انى وان كنت ذا عيال ° قليل مال كثير دين ° لمستعف برزق ربى °
جوابى بنير وتبيني ° بيرون آمد و ديگر هرگز بوى نرفت ابو بكر حوزقى رحمة الله تعالى قريه
در نساست وى گفته كه روزى در باديه مى شدم دهانم از تشنگى خشك شده بود و طاقت
رسيده برنايى را ديدم كه مى آمد سلام كردم جواب داد نيكو گفت ايها الشيخ چه بوده است
تشنه شده ام خياركى مى خواهم كه دهان تر كنم آن جوان گفت در دو و باز كن بر گفت آن سخن گفتم
برنا پنهان بود باز گرديدم ببستانى رسيدم پر از خيار و خربزه و بادرنگ در شدم و كنارى باز
و بيرون آوردم شيخ ابو سعيد ابو الخير گويد قدس الله سره روزى بدر سراى ابو بكر حوزقى
رسيدم او پيرى بشكوه بود در شدم و گفتم گفتم اى پير مرا حديثى املا كن جزوى باز كرد و گفت
رسول صلى الله عليه وسلم گفته است كه خداوند را سبحانه و تعالى دو لشكرست يكى باسمان و ديگر
بزمين آنها كه باسمانند فرشتگانند و ايشان را علامتهاى سبز بود و آنها كه بزمين اند لشكر خراسانند
اكنون آن لشكر اين ظالمان نباشند آن لشكر صوفيان باشند كه هم خراسان و هم جهان باز
خواهند گرفت نه بينى كه هيچ از ايشان در راهى مى روند از دور مى روى پندارى لشكرى مى آيند

سلام

اين درست است آن خداوند عز و جل مى نمايد بحقيقت اين لشكر ايشانند و ايشانند كه دل با
خداوند كه خداوند را مى طلبند و وى را مى جويند و از دنيا اعراض كرده اند بخداوند مشغول
گشته آن ديگران هر كسى بيرون خداى چيزى مى طلبند و مى جويند ايشان بخواه هيچ چيز را نجويند
نخواهند ايشان اميران جهانند و پادشاهان روى زمين اند و اين پوشيده است بر بيشتر
خلق ابو بكر السراوى قدس سره وى متورع و مجتهد بوده گفته اند كه از مشايخ كسى از وى
گريان تر نبوده و هر مريد و مستورى كه وى را بديدى اسير گرفتار وى شدى از كثرت عبادت
و گريه و ناصبورى و خوف وى و اضطراب وى در سماع در ابتداى كار خود بسفر مكه
رفت و مشايخ صوفيه را دريافت و يكسال مجاورت كرد وى گفته كه در مكه وقتى بر من تنگ شد
بيمن رفتم مرا يكبار فتوح رسيد جامه من خلق شده بود خواستم كه بآن پيراهنى بخرم چون
باز گشتم و خواستم كه در مكه در آيم آنرا جايى در ميان دو سنگ دفن كردم و علامتى بر آن
نهادم پس بمكه در آمدم چون از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجى شدم و از وى مسئله
پرسيدم گفت برو و آن دينار كه دفن كرده در سر خود صرف كن رفتم و چنان كردم پس بوى
آمدم آن مسئله را جواب داد ابو بكر مفيد رحمة الله تعالى عليه نام وى محمد بن احمد بن ابرهيم است
امام بزرگ بود از شهر جرجرايا جنيد را و يوسف بن الحسين را ديده بود و با عثمان حيرى
صحبت داشته بود در سنه اربع و ستين و ثلثمايه برفت از دنيا عمر وى دراز كشيد بنكو ادب
بود و شريف همت و مستقيم الحال شيخ عمو وى را ديده بود و وى را كتابى است در آنجا آورده
كه ابو سعيد خراز را پدرم كه پرسيدند كه چه آرزو دارى گفت حسرت دارم بر غفلت و هم

وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت
این سخن با آخر چنان شود که آن پیر گفت ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هبیره بوده و لیکن
بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیده جنید و یوسف بن الحسین را دیده
بود شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی با شیخ ابوبکر قصری گفتیم بصحرا رویم برفتیم
دیدیم که بر بام بازار نرد می باختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و با ایشان دست
بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان می بینند آخر فرود
آمدیم و در رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت
و بدرید و مهره ها بیفکند و دو تن از ایشان کارد برکشیدند قصری گفت کارد مرا دهید
ایشان شکوه داشتند برگذشتیم و من با وی در خصومت که آن فراح روی آنجا و این احتساب
زشت اینجا چه بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم و اکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابوبکر موازینی رحمه الله تعالی علیه وی مصری بوده استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم
درویشی دیدم ایستاده و بدست وی رکوه با رکوه میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک
بذبایحهم و قربانا تهم و لست املک الا نفسی فشهق شهقة و مات ابوبکر اشنانی رحمه
شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای
بشکست و برفت و آنچنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد وی را پنهان از شیخ ابی عبدالله
گفته بودند که چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله

گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخوانید گفتند این دو بیت که دنف یذوب بدائه و للموت دون بلائه
ان عاش عاش منغصا او مات مات بدائه آن کودک را کسیل کرد و گفت دیگر کردی این
مکن ابوعبدالله خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اشنانی را درد کرد کردند شیخ
ابوعبدالله خفیف بیچیز شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در جهت کرد آب و گفت وفا
دوستی بر دوستی بر ننشست ابوبکر بغدادی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر
گوید که میخواستم که ابو الحسین فرید را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل
الدار واسونی بشیء ای خداوندان سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای
مومنه چیزی فرا وی ده که او وی الله را شناخت بمن بیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم
ایشان را بگذاشتم و برفتم ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی علیه وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث
شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که می گفت
یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که
روزی در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثلثمایه ابوبکر
همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی
سه چیز است ترک الطمع و المنع و الجمع طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بسر آید منع نکنی و چون
بستانی جمع نکنی ابوبکر الکفشیری رحمه الله تعالی کفشیر دهی است بشام وی گفته که در
بخارا بسر آبی برفتم مرا نانی پر زده کرده با باقلا دادند آواز باقلا فروش شنیدم در تنه که
چشم من آورد شیخ الاسلام گفت این نه کرامتست این در طریق تصوف بغاره است درویشی

در بادیه تشنه شد وی را از آسمان قدح فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو
که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و اگر نه بکرامات آب بنماید از
بیم عجز گفت قادری که آب در جوف من بدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود
شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات
ابدال و زهاد را بود از مکر و غرور ایمن نباشند چون عطاها که چون بآن نگری ترا از آن باز
گذارند از عطا معطی بپرستی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون
آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آنچه خود نثار بود بر ایام ایشان **ابوبکر بن**
داود الدینوری رحمه الله تعالی بشام می‌نشسته است و با ابن جلا رحمه الله صحبت داشته وی
گفته معده محل طعام است اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه
حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و در دینور وفات
یافت سنه خمسین و ثلثمایه **ابوعلی الرودباری رحمه الله تعالی** وی از طبقه رابعه است نام
وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابناء رؤسا و وزراست و نسب وی بکسری میرسد
روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت که وی بمجلس جنید افتاد جنید با مریدی سخن میگفت
با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت که او را میگوید بیستاد و گوش با وی داشت کلام
جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد بهر چه در آن بود ترک نمود و بر طریقت قوم
اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابوعلی کاتب
رودباریست شیخ ابوعلی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرودباری

رحمه الله هرگاه ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن
رشک می‌آمد گفتند این چیست که وی را سیدنا خود میخوانی گفت آری از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می‌آییم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه باستان نبرند نداند که
اگر از آستان به پیشگاه میفرستند کیست پس سره بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز
آیی وی از طهارت بنماز شد ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی
و با آنانکه در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته و در شام
با ابوعبدالله جلا وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان
بوده و از شعراء صوفیان است وی گفته در وقت نزع ٥ وحقک لا نظرت الی سواکا
بعین مودة حتی اراکا ٥ توفی سنه احدی وعشرین وثلثمایه ٥ من لم یکن فانیا عن حظه
وعن الهوی والانس بالاحباب ٥ او تیمته صبابة جمعت له ٥ ما کان مفترقا من الاسباب
فکانه بین المراتب قائم ٥ لمنال حظ او لحسن ثواب ٥ شیخ الاسلام گفت که مراد وی بشعر آن
حدیث است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه بگفته و هم وی گفته والامم قبل اعمالهم وعاداتهم
قبل اعمالهم ثم یجازیهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت که کل این عالم همه اینست و خلق غافلند
ازین خلق مشغول بپوستند مغز می‌باید یعنی حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون معاشرة
الاضداد و هم وی گفته فضل القال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی القال مکرمة
هم وی گفته علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک
لم تدخل فی حد المحبة وقتی بگرمابه رفت در جامه خانه چشمش بر مرقع افتاد در فکر شد که تا

از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده برسر
جوانی امردی که پیش حجام نشسته بود ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش
پیش آب بسر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو کرد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان
بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن
درویش جامه بسر وی افکند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را
باد میکرد و آینه پیش وی داشت و هرچه می توانست از جهد و امکان بجا آورد آن جوان
در وی می نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر نرسید گفت ای
پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان
برفت ابوعلی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد بعد از آن یکی
شیخ ابوعلی بحج میرفت آنجا او را دید در بادیه مرقع خشن پوشیده ابوعلی بوی نگریست و گفت تو
آن نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که بر من
گذشت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باز بدین کار درآمدم آن شب وی را بخواب
دیدم گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب درآمدم و توبه کردم و بسر
خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع بر تن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال
می شوم و بنام وی حجی میکنم و بسر خاک وی می آیم و با وی می سپارم کفارت
کرده خود را ابوعلی الثقفی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبدالوهاب
است ابوحفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نشابور امام و مقدم بود در اکثر

علوم شرعی همه را بگذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابوعثمان حیری ویرا نیکو گفتی
وکان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس وآفات الاعمال در سنه ثمان وعشرین وثلثمائة
برفته از دنیا وی گفته العلم حیوة القلب من الجهل ونور العین من الظلمة وهم وی گفته
هر که صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام شود بر وی فایده ایشان و برکات نظر
ایشان واز نور ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر
گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی روی در کفر دارد نومیدی از
الله تعالی کفر است لا تیاسوا من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله روزی
در محبت و احوال محبان سخن میگفت در آن میان این دو بیت را برخواند الی کم یکون الصد فی
کل ساعة ه وکم لاتملین القطیعة والهجرا ه رویدک ان الدهر فیه کفایة ه التفریق ذات البین
فانظری الدهرا ه و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و ای هیچ را بهمه
خریده ابوعلی کاتب مصری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت
با ابوبکر مصری و ابوعلی رودباری یافته ابوعلی مستولی است صاحب کرامات ظاهره بوده
ابوعثمان مغربی ویرا بزرگ میداشت و ویرا هم میگفتند از رودباری از بزرگی و تمامی
علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی
و آنرا ازو پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یکی مرید بود که چیزی وی
دادی وی بمرد شیخ بهر تعزیت بسر قبر وی شد و گفت الهی میان من و تو ابلیس واسطه بوده
ترک وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی

که با وی بگوی کن وی گفته که الله تعالی گفت که وصل علینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرابادی
گوید که شیخ ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بانکه بلند
ترست درجه و مرتبه آن پس این دو بیت برخواند ۰ ولست بنظار الی جانب الغنی ۰
اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر ۰ وانی لصبار علی ما ینوبنی ۰ وحسبک ان الله اثنی علی الصبر ۰
ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب
و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین و
ثلثمایه برفته اند بیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا با علی محل
بیم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول
الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان نشانی
کنم ترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری که پیش آید بدست من نیاید گفتم یا رسول
الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از ان ویرا
کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند با آرزوها و بایستها و آن مهم راست می شد
چنانچه خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت جح
کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و ناداشت به از
کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بجد عیکرد آنرا ابکر بفرموده مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نباشی روزی ازین طایفه یکی
پیش وی در آمد یک دینار پیش وی نهاد گفت من برای این بتو نیامده ام گفت بستان که

من نمیدهم می و اصطلام محقق فی ثمار اشمامه بها نام آن عزیز ابن نصر را پیش شیخ ابو علی کاتب اند
گفت شیخ گفت که من کار نمی برم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن گوید مگر خلوتی
با شیخ بگفت گفت رحمه الله ابا علی منزلی بری همزه و یوفق الله للقیام بحقها شیخ الاسلام گفت که
ابو علی مشتولی از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره میگشت و از کسی
پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکویی فرو شد دکان حلاج دید شاگردی بر ان نشسته نزد
وی رفت و حجره وی پرسید گفت ویرا میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا لخی بد
بری کرد و کردار کرد که هر که بوی شود این گوید انکه برفت و دست بر حجره وی باز نهاد آواز
آمد که درای چو در آمد گفت بیا بنشین من نگویم که بری کرد کردار کرد یعنی این کار نه ممر کردار است
چیزی هست به از کردار ابو علی رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت
الله عز و جل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسک بنفسه یعنی هر گاه بینی که حق تعالی ترا
از خلق بوحشت دهد از حاضر بیاسانی و غایب را بنخواهی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس دهد و
آرام دهد ابو علی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسین بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعی
جمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد گویند که علی
بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیار تا قضا را بر وی عرض
کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون باب محتاج
شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود وی
آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق تا غرب را بر وی عرض کردند و وی

قبول نکرد وی گفته اذا استند الرجل تمام عقله شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود در
تعلق بود ابو علی سنبرجانی رحمه الله تعالی آورده اند که وی را مسافری رسید برای سوزنی
وی را هفتاد بار ببازار فرستاد که بهتر ازین می باید شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف حس
میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از ان سوزنی بیاورد تا جفا نکرد او را باید سوزنی
اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم پیش بودی که دولت بگرفت و من از برای [illegible]
میکردم اگر سوزنی را بیاوردی هفتصد بار تا بجای استم فرستاد عبد الله بن محمد المعروف
بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشابور بوده است از محله
حیره ببغداد برده یگانه مشایخ عراق است و امام ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را
دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و
مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و
در قولی ثلث و عشرین ابو حفص وی را بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرده پای
برهنه و سر برهنه و هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سر دو ز بودی ابراهیم
المولد گوید که مرتعش بر قرآمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستین
بود و پیرزنی پیرزه را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و بثمن آن نان و انگور خرید و با ابراهیم
قصار فرستاد و گفت نان و انگور دیر انان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی است بیرون آی ابراهیم
مولد گوید که ابراهیم قصار مارا گفت که ما دام که اینجاست با وی سخن گویید و بر وی سلام مکنید
وی مدتی دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجایی با این همه

خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این این قدر اینجا اقامت کردم و اگر نه در شهرهای دیگر
چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفت که هرگز خویشتن را با باطن خاص ندیدم تا خود را
بظاهر عام ندیدم هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رؤیة فضل الله پس این بیت بخواند
ان المقادیر اذا ساعدت • الحقت العاجز بالحازم • هم از وی پرسیدند که تصوف چیست
گفت اشکال و تلبیس و کتمان هم وی گفته افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة
علی السنة هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نشابور بر در
خانه خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و [illegible]
لطیفی چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تن درست از وی شرم نمی دارد که سؤال میکند و
وی را هیچ جواب ندادم بانگ بر من زد که از ان بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله من خاطر
بیرک والخلق بحضرتک من بیخود شدم و بروی در افتادم و خادمی از خانه بیرون آمد و
سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن
جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب در آمد بغایت
غمگین در خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان
با حضرت امیر رضی الله عنه بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت ان الله تعالی لم یحب
سایلا از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال
شنیدم که پدرم مرده است بنشابور باز گشتم و از خدای تعالی عنایت خواستم که مرا خلاصی
دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت کرد و از ان خلاص شدم و همیشه چشم آن

جانرا بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشدم و نخواهم شد تا بآن وقت که بخلق
برسیم عبدالله بن محمد بن منازل رحمه الله تعالی علیه از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است
از بزرگان مشایخ نشابور بوده و پیر طریقه ایست که بآن منفرد است صحبت داشته با حمدون
قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من در دنیا نمی
شناسیم مرد نشاپور بدیست که مرد ما نرا ابدا نام نبرد و مرد تمام عبدالله بن منازل که هرگز ما
را خود نام نبرد وی گفته هر که درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف در آید
قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت هم وی گفته هیچ خیر
نیست در آن کس که ذل کسب و ذل سؤال و ذل رد بچشیده باشد هم وی گفته که هر که لا
زم کرداند بر نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع کرداند از احوال خود مثل آن
چیزها که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد هم وی گفته اگر درست شود در تمام
عمر بنده را یکنفس که از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند
عبدالله بن حماد رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که هر که حق الله تعالی
را در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند و یاری ندهند عبدالله بن بجلی الحکمی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفتم یا رسول
الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از خدای تعالی که چون با خلق باشی
از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن بحق باشی و شرم داری از
وی که بباطن نیز مشغول بخلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت بر اثر وی رفتم

و گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق
باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشایی و حقوق ایشان را ضایع نکنی
عبدالله بن منازل رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم که تنها شوند یعنی بر وی ایشان
نه با آن قوم که تنها کنند یعنی تنها کرداند ابو الخیر تیناتی الاقطع رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام
وی حماد است غلامی بود بتینات که دهی است بر فرسنگی مصر و گویند که تینات از نصیصه است
از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که چون می بافت و در برابر وی دست دیده اند چون کسی
بنوعی و با شیر موانست داشت قیل له لیکنا اذا السباع تانس بک قال لهم الکلاب تانس بعضها
ببعض وی دنیا را زمین بوده در وقت خود و مشرب بر احوال خلق در سنه اربعین و ثلثمائة
رفته از دنیا و برا آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و جنید
و غیر ایشان از مشایخ و در طریقهٔ توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است
و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آن
مرد را دید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت است باخشکی آی دیر رو وقتی دیگر دیگری را دید
که بر هوا میرفت گفت این چه بدعت فرو آی دیر را آخر بانک بروی زد که بجای خود وی گفت
هیچ گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا او را قبول کنند مغرور است و کرامات
خوار کرم با تک شکر کند یعنی حقیقت نه کرامات است و رای آن چیز است آن زاید و المرید
خوش آید صوفی عارف از کرامات بری است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عبدالله بن

ابن الجلا گوید از مرو که ابو الخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده بکجا میروی بطرسوس یا بیت
المقدس چرا بکنجی باز ننشینی و روی با او کنی شیخ الاسلام گفت این کنج کجا بود جایی که تو باشی
شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حمدونی گفت نام وی حمدون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتی شدم بنو
بارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داری گفتم نیت که گفت
الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و اگر آن نگه نداشتید شما را در بادیها و دریاها آواره کند
ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا میگویی گفت آری حج و غزا میگویم جوانمردی وقت
خود را غنیمت گیر بعد از آن باز ننشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم جلال کرد
شد از وی دستوری خواست که بسفر میشوم پیر گفت جوانمردی گفت آری که نرود تیره
پیر گفت جوان در یا بنا شی که نرود دو تیره نکرد دیکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ
نشسته بود گفت و علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در
هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافی گوید بزیارت ابو الخیر
تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا بدر مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین می دانم
که با خود معلوم برنمیداری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در جیب
نهادم سه روز رفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم
خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها
میخوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها
معلوم من شده و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم

دیدم که درویشی خود را در عبایی پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون
از وی درگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را برای وی فرستاده بود برگشتم
آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از ین طایفه میگوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتی رفتم با من از
بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گنا
هی کرد ببریدند مرا گمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده
است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب
و کراماتی که از حق سبحانه و تعالی نسبت بایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی الارض رسید
و در آنجا هر کسی سخنی میگفتند ابو الخیر را از آن خاطر تنگ آمد گفت چند میگویید که فلان در یک
شب بمکه میرود و فلان در دیگر و من غلامی حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود
و سر در جیب کشیده خوش خوش بخاطر وی آمد در حرم بود که کاش من اکنون در حرم بودمی
چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و بیکدیگر
باشارت گفتند که آن غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب ما میپرسند
که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند گفتند مدتهاست که این میگویی
میخواهیم که سبب آن را بگویی گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم
دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا و دمیاط اقامت کردم
گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی
نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و در آن زمان

راه گذریان بسیار بدمیاط فرو می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را بیرون
سوی می افشاندند نان ریزه که میریخت دران باسکان فراهم میکردم و نصیب خود میکردم
در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از
زمین میکندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و آنچه و از آن خشک و سبز بود می انداختم
این بود قوت من ناگاه بر من در آوردند که ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتها
ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در دنیا معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولای
سوگند بعزت تو که بر گو دست بآنچه آنرا از زمین در یابند دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی
دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل میگذاردم بعد از آن از نفل عاجز شدم دوازده روز
دیگر فرض و سنت میگذاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد
از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم
دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی
بر من خدمتی فرض کرده که از آن سؤال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی بآن
رزق که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن عهد که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو
قرص پیدا شد و در میان چیزی و هیچ نگفت که چه چیز بود و از اصحابم کسی نپرسید پس دایم آن
دو قرص را از این شب تا شب دیگر می یافتم بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد
بغر بجانب ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع قصه یحیی
ذکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیم کردن وی باره و صبر کردن وی

میگفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مردی صابر بوده است اگر مرا بتر مبتلا گردانی
ببلایی صبر کنم پس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که
عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم
که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام میکردم و شب بکنار
دریا می آمدم و حربه را فرو می بردم بزمین و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را
حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز میگشتم بعضی از روزها
نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای آن سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم
بران نشسته بود و میوه درخشید مرا خوش آمد عهد را بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت
دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد مرا فرا یاد من دا
دند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا
رسید و سپر و حربه را زود و انداختم و بر جای نشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار
نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا بردند تا بساحل
رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بر گرد
وی و جماعتی از سپاهیان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند
چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی پس از آن سپاهان پرسید که
ویرا می شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها
و پایهای ایشان را ببرند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دراز کردم

بریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روی بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من
گناه کرده بوده پای را چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت
و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بزمین فرو آید ابن فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را
از اسب انداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن
گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی بود که گناهی کرده بود بریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام
مصیبت ازین عظیم تر که هم دست بریده شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت مرا
پیری بوده زهیره بن نکیره نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گفته که بروزگاری
موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی ندانستی مگر آنان را که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم
که این طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا به آسمان مرا گفتند ای پیر نگر این همه که دیدی همه موالی
اند از عجم در میان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازین
طایفه همه موالی بودند و سید آن جهان و جزوی را نام برد ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی
و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر حبشی بن ابو الخیرات ابو الخیر
حبشی رحمه الله تعالی علیه شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی
در مسجد حرام آمد و گفت جوانمردان آنانکه جوانمردان میگویند پس اشارت بصوفیان کرد و بسبیل حقارت
گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بر وی
وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه میگوید جوانمردان اینجا اند
جوانمردی باید تا جوانمرد بیند و گویند وی چنانست که قبر وی در وا برقوه است نام وی اقبال بود

و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی از خواجگان جرجان را و در اوان
بندگی نیز به بندگی حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی بیکبار از من چیزی
خواه و وی هیچ نمیخواست روزی بر وی الحاح بسیار کرد وی گفت اگر میخواهی مرا خالصا لوجه الله
آزاد کن خواجه گفت من چندین سالست که ترا آزاد کرده ام بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده
پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد و بقصد یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن
شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است
شریف که در حجاز بآن شریف خواهی شد و پیر او را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز
از هیچکس چیزی طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و بختیهای بسیار
کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که رویی که بآن سجده
ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضه مصطفی علی ساکنها الصلوة والسلام
در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس الحرمین
وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الغنی من لا یری لنفسه علی احد فضلا و لا یری لنفسه
استغناء عن احد منهم وی گفته که بر تجارت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه ثمان
ثمانین و ثلثمایه برفت از دنیا رحمه الله تعالی ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمد و چندگاه
اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیههای رفت و در آنجا متاهل کرد و وفات
کرد ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها بقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشرین

وثلثمایه ابرهیم بن شیبان الکرمانشاهی القرمیسینی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی
ابواسحق است شیخ جبل بوده در وقت خود و با مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز بودند
از اصحاب ابوعبدالله مغربی و ابرهیم خواص است از عبدالله منازل پرسیدند که در حق ابرهیم چه گویی گفت
ابرهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الآداب و المعاملات در سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایه برفته از
دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار شود در
و بآن فضیحت شود هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در
صحبت باید که ترا ملک نبود هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع
را پیش گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول کرداند که کم افتد
که کسی از وی روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد ابو زید مروزی خراسانی قدس
سره شیخ الاسلام گفت که خواجه ابوزید مروزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاه رسید ابرهیم
شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت بصحبت وی را لازم گرفت عمارت خود را و پس از آن
سرح کرد چون خواجه ابوزید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در
خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام
گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن بر و صحبت وی یافته بود ابرهیم بن احمد بن المولد
الصوفی الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابواسحق است از کبار مشایخ رقه
است و قیان ایشان با ابوعبدالله جلا و ابرهیم قصار رقی صحبت داشته در سنهٔ اثنتین و عشرین
وثلثمایه برفته از دنیا برادر وی ابوالحسن علی بن احمد نیز پس از وفات وی بجای وی بنشست گفت

مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد
بشیء سوی الحق سبحانه هم وی گفته که عجب می کنم از کسی که بشناخت که ویرا الهی است بچه
روی بوی چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا الی ربکم واسلموا له
هم ابرهیم رقی گوید که من در ابتدای کار خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در
آمدم امامی کرد و الحمد را بلحن خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم
روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانه فرات روم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری از پی
من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند
تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته ام شما را که
با مهمانان من کار مکنید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید
تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند ابرهیم جیلی رحمه الله تعالی علیه
از زمین گیل بوده پیری بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر
اصطخری گوید که ابرهیم کیلی بعم زاده خود مبتلا شد ویرا بزنی کرد و بوی مشغوف شد چنانکه
از بیقراری در دوستی وی از نزد وی بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من
در آنم اگر این حال با آخرت دوم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بنالید و
گفت الهی تو آن امی کردی مرا از آن حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و روز
سیم را برفت ابرهیم ویرا دفن کرد و باز بوقت خود شد پای برهنه و سر برهنه بیادیه در آمد
ابرهیم دهستانی رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب مرا بدامغان گفت

که آن وقت که درین دیار اهل کلام بدید آمدند من از آن رنجه می بودم برخاستم و بشیخ ابرهیم دهستانی
رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی
نگفته بودم که مرا گفت محمد بازکرد لا یعرفه احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذو النون است
کالعلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او چون او را
نتوان دست شناسی او را باو شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را
نتوان شناخت عقل مخلوق است بر هیچ نخودی دلالت کند بر که در وا ز و با تو سخن کند
بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابرهیم بن شیبانی
رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد
حکمت است و آنچه باو بشنوی و باو دریابی حیات است ابرهیم نارو بهو رحمه الله تعالی کنیت وی
ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و ویرا
در فتوت نشانی بوده است عظیم نام وی ابرهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی
وی و خوش خواندن وی او را نازنده لقب کردند مظفر قرمیسینی کرمانشاهی رحمه الله تعالی
او از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق با ابو عبدالله خراز صحبت
داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است
شیخ الاسلام گفت که وی شب را سه بخش کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی
و یکی مناجات کردی بر خود بزاریدی و این بیت گفتی ○ قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی ○ غیر الحبیب الذی شغفت به ○ فعنده رقیتی و تریاقی ○ وی گفته الفارق

من حل قلبه لولاه وجد ره مخلفه وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة
اداه ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة وهم وی گفته باید که نظر تو در دنیا
برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند
که فقیر کیست گفت آنکه با وی حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس ابو الحسین بنان رحمه الله
تعالی علیه از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند در ده
برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین بنان در وجد و رقص
بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین بنان گوید که عمر خود در بادیه تشنه باشند
و من بر کنار نیل وهم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزد وی
ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است
از کبار مشایخ فارس است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر از وی چون عمرو
بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر که خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد ویرا
راضی و خشنود دارد بر هرچه بر وی گذرانند زیرا که بر بساط قرب جز رضایی و ناخشنودی نباشد
وهم وی گفته حسن خلق با الله تعالی بزرگ شکایت است و با او چها دو قرماهای وی که نشاط
دل و طیب نفس بآن قیام نمایی و با خلق نیکو کاری و بردباری وهم وی گفته اجتهد ان لا تفارق
باب سیدک بحاله فانه ملجاء الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و
قال ○ کنت من کربتی افر الیهم ○ فهم کربتی فاین المفر ○ شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هندی
در شیراز با جمعی در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبدالله بگذارید جماعتی علی

[illegible]

کفته بودند دیکر باره کفته بود البته نصیب وی بکذارید بکذاشتند اتفاقا من برسیدم در آمدم
وسلام کردم ابو الحسین هند برخاست وجامه در زیر بغل کرفت ومیکشت ومیکفت قلوب
المؤمنین لا تکذب من کفتم هیچ خوردنی دارید که من کرسنه ام آنچه کذاشته بودند آوردند
ابو الادیان رحمه الله تعالی علیه کنیت وی ابو الحسن است ونام وی علی وبرا از آن ابو الادیان
کفتند که در همه دینها مناظره کردی ومخالفانرا بشکستی وی بصریست در ایام جنید بوده
وبا ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده وصاحب لسان وبرا غلامی بود احمد نام وی
کفته که روزی میان ابو الادیان ومیان مجوسی سخنی میکذشت ابو الادیان کفت که آتش باذن
خدای تعالی کار میکند مجوسی کفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند واکر چنانچه بنمایی که
آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بران کردند که آتش برافروزند و
ابو الادیان درمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند وآتشی عظیم برافروختند ومردم بسیار جمع
آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخکرها را بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان بسجاده
بود ونماز میکرد چون سلام نماز باز داد بر بالای اخکرها رفت چون بآخر رسید روی با
مجوسی کرد وکفت این کفایت است یا نوبتی دیکر در آیم چون این سخن بکفت روی در هم کشید
مجوسی کفت مسلمان شد احمد کوید چون شب در آمد وبرا می مالیدم در زیر انکشت پای وی
آبلی دیدم مقدار سیبی کفتم شیخا این چیست کفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بلب
آتش رسیدم حاضر کشتم وآن سخن بکفتم واکر این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی شیخ
الاسلام کفت که هرکاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی واز آنجا احرام کرفتی وچون از حج

باز آمدی وز نو لبیک زدن کرفت کفتند بر دی کن اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی کفت این بار
لبیک بحج را میزنم که لبیک او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی
المعروف بحمد علیان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از جمله اصحاب ابی
عثمان حیری محفوظ کوید که وی امام اهل معارفست وی از نسا قاصد با بو عثمان آمدی تا
پرسیدن مسایل از وی ودر راه آب ونان نخوردی وخواب نکردی وبر طهارت رفتی چون
طهارت بشکستی برفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام کفت که اکر با بو عثمان رفتی بعبادتی
طعام خوردن وبی طهارت رفتن اما او نه با بو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیکر بودی
کفته هر که باختیار وخواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است وهر که بیخواست وی بر
وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است وهم وی کفته چون دوست نداری کسی را که هرکز از بر
واحسان وی یک طرفة العین خالی نیستی وچون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام
موافقت وی نباشی وهم وی کفته که هر که با غیر الله تعالی آرام کیرد الله تعالی وبرا فرو کذارد وهر که
بالله تعالی آرام کیرد طریق آرام با دیکرانرا بروی برد ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم
بوده وفقیه وبرا برای این طایفه تصنیفات بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن
عثمان وابو الحسین نوری وحسن مسوحی وابو جعفر حفار وابی آدم الفتح حمال قری بست
بطبقه چهارم در سنه اربعین او احدی واربعین وثلثمایه برفته از دنیا در وقت خروج شیخ
حرم بود شیخ الاسلام کفت که ویرا جزویست سخت نیکو در نکتهای توحید در آنجا کفته لا یکون

قرب الا وبينه مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفته در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است وی گفته که التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل وهم وی گفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طایی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دوم غایب تا مشتاق بود دوست من حاضر است وهم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بان بر دوستان وی تعطف میکنند و بآن سبب دوستان وی ایمنی آسایند

ابو عمرو الزجاجی رحمة الله تعالی علیه از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابرهیم است و گفته اند که نام وی ابرهیم است وی نشابوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و زیادت بر شصت حج گذارده بود ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر از ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه ثمان واربعین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته لان ینتقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی که از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که بر روی آب بروم وهم وی گفته مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم همچنان یافت که

که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میآیم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی وی دید بدانست که یاران با وی مزاح کرده اند بملتزم اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یا رب اعطنی البرات ساعتی بر نیامد که آن عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار

ابرهیم بن محمد بن یوسف الزجاجی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی است و برادر در تاریخ مشایخ آورده اند از اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکنی تدارکها الی سنین

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد محله ایست از بغداد وی حصیری بوده شاگرد جنید و ابرهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم ازان مشایخ و دو بیست پیر شناسم ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندیست ببغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمایه

وقبر وی بشونیز است نزدیک قبر سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده
ام که وی را دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصود بن ابی وی را ببغداد دیده بود
وی گفته که الفتوة اجتناب النفس و تعظیم حرمة المسلمین و هم وی گفته کن شریف الهمة فان
الهمم تبلغ بالرجل لا المجاهدات و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز
خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی با آسمان کرد و گفت کدام را دوست میداری
اگر دو عبا و پالوده دهی یا اگر این قندیلهای خانه ترا ادهم شکم پس بجای خود بازگشت و بخفت
من با خود گفتم یا این مرد دیوانه است یا از اولیا او است در میان آنکه من در نگر کار وی
بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست تا وی را دید آمد و بر
بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو عبا و پالوده بیرون کرد و آن فقیر بنشست
و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت
من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می شناختی گفت نه من هرگز وی را ندیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من دو عبا و پالوده خواسته بودند و من مرد فقیرم و حمالی
میکنم گفتم که هرگاه خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و هیچ
آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه
پخته بسجد بر و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساختیم
آنچه از وی می ماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آورده بودند
برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان

کیانند گفت هم ما هم و لو کانوا هم ما کانوا هم ایشان نه ایشانند که ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام
گفت که مقر این گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچه دانست که وی گفت و آن نه بطاقت
وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در
جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان و میگویند که او نه آن کالبد در دل لیکن در دل
در جان و جان در دان که زنده با آنست جاودان **ابو الحسین الصوفی الفوشنجی رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جوانمردان خراسان بود ابو عثمان
حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر
مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو اعلم مشایخ وقته
بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا
دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان و اربعین و ثلثمایه از پوشنگ بوده و بنشابور نشستی
و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفر نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هر گاه مرا
احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی که آن از خلل افتد در تقوی یا اندیشه ناراست وقتی در
بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا بکسی
برسد بردارد و وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم و لا حقیقة
و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت
الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف ابو بکر رازی گوید شنیدم که ابو
الحسین فوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان

239

و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان و هم وی

انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اشرف من

صحبة اللبیب و عوض ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه

خامسه است کنیت او ابوالحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و متبحر بوده

عالم بوده باصول دین و وی را در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است و با شیخ

صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت است استاد ابو عبدالله خفیف است و میان

ایشان معارضات در مسائل بسیار رفته است در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه از دنیا رفته

سال که شیخ ابو علی کاتب بود و شیخ ابو زرعه طبری وی را غسل کرده وی گفته است آزادی

است که از یار خود دیدی که از حال بری [illegible] کاری آن دیگر بپرسید [illegible] که تصوف

و فا نیفتد شیخ الاسلام گفت که و فا نیفتد آنست که هیچ بر دل آن دوست که بر وی [illegible]

یکی و فتی عیاری با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هیچ ما نگوییم بکنیم و شما هیچ

بر دل بگذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته‌اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد

حق بود شیخ ابوالحسن جهضم همدانی گوید که بندار رحمه الله گفت که الله تعالی از معرفت

به بنده [illegible] بنده کار خود و آن بنده [illegible] نکند الله تعالی آن را از وی باز

نستاند [illegible] بکار در [illegible] تا او خدا یاد [illegible] آن حجت کند اما زیادتی [illegible]

زیادت [illegible] بنده شیخ الاسلام گفت که [illegible] زیادت [illegible] در نقصان است [illegible]

صحبت [illegible] این قوم [illegible] ترک الکل [illegible] الحصل [illegible]

240

الکل حقیقة هو الحق سبحانه و تعالی ابو عمرو بن نجید قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه

خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد شیخ ابو عبدالرحمن السلمی از

جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است و آخرین کسی از ایشان که بود از دنیا

رفت در سنه ست و ستین و ثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود

و با طریقتی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و صحبت [illegible] مستقر بود

در وقت ابو عثمان از برای ثغری از ثغور مسلمانان [illegible] طلبید هیچکس نداد ابو عثمان

تنگدل شد [illegible] در مجلس بگریست چون شب درآمد ابو عمرو [illegible]

[illegible] ابو عثمان آورد گفت این درم را [illegible] ابو عثمان

خرم شد [illegible] ابو عثمان [illegible] مجلس [illegible] گفت

[illegible] ابو عمرو [illegible] مسلمانان آورد

الله خیرا [illegible] گفت آنچه [illegible] مادر [illegible]

[illegible] ابو عثمان [illegible] آن کیسه را آورد [illegible]

[illegible] شب درآمد [illegible] ابو عثمان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابو عثمان [illegible] من کلام وی

[illegible]

[illegible]

السر [illegible] ابو [illegible] رحمه الله تعالی

الرازی الشعرانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری
بوده و بنشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و بو
علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب
ابو عثمان بود و ابو عثمان ویرا بزرگ میداشت و ویرا ریاضات عجب است عالم بوده
بعلوم این طایفه و حدیث داشته و ثقه بوده در سنهٔ ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته
از دنیا وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کسته بود
بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب بدبرد میان بنده و الله تعالی و هم وی
گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از
اندکی معرفت زاید ابو الحسین سیروانی قدس الله سره نام وی علی بن محمد بن السیروانی
است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب است بزرگ بوده و بمکه
نشستی شیخ ابو سعید مالینی در اربعین مشایخ آورده که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل
عبدالله تستری گوید که کل من لم یکن بحرکته و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی
باطنه فقطع به و هم وی گوید که الرضاء فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب و هم وی از
خواص طلب وصیت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین قرافی
رحمه الله تعالی نام او علی بن عثمان بن نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وی
بدمیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی است و ابو الحسن الصائغ الدینوری صد و ده سال
عمر وی بوده در سنهٔ ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانهٔ دنیا و بی نظیر بود

در وقت خود و بس جادة النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف بین
و در خود موحد بود و نشان خود کم شیخ الاسلام گفت بآخر عمر خود ده تن از مشایخ متأخرین
اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی و نصرآبادی و
سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی و میگفت اینها جدالله وقتی قرافی
در کشتی احتساب کرد دست و پای او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز
شد ویرا در صف اول دیدند جامهٔ وی تر ناشده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کشتی که
وی بروح دیگر زنده است و هم شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا
چیزی دهند بخلاف شریعت باید که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام
گفت که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرافی
بوی نگریست و گفت یا ابا سلیمان ترا بس خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت
می بینم دو خشت زیر سر می نهی اما حاکمی در آن میان بعد از آن ویرا پس از صوفی گری بعرب
حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد ویرا گفت یا ابا بکر اکنون که بجد در جهان تو بینی ترا در
میان دو گهواره می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست و ویرا دو فرزند آمد در
میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی یاد میکرد قرافی را در فراست عجایب بسیار است
ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی از این طایفه است از مشایخ مغرب و یست که وقتی
در گورستانی می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید خر بجست و پای وی در درخت گز
آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ

خود میزبنی و هو من اقران ابی الخیر التیناتی بدمشق ابوالقاسم النصرآبادی رحمه الله تعالی از طبقهٔ
خامسه است نام وی ابرهیم بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نشابور بوده است شیخ
اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ
سنن و علم تواریخ و مختص بعلم حقایق شاگرد ابرهیم شیبانی است و شبلی و واسطی را
دیده بود و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته
آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بذیره وی آمد و بطیبت با وی گفت مکه جای نیست
جای نسبتی بر بنا مد که سببی افتاد که ابو عثمان بنشابور آمد و آنجا برفت و نصرآبادی
بمکه مجاور شد و آنجا برفت در سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر
نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی جنة
ولا الی نار ولا یخطر بهما ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم
وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز ابوبکر رازی البجلی رحمه الله
نام وی محمد بن عبدالله الرازیست بنشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست مرد وقت
بود از لقای مشایخ استاد ابوعبدالرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی
کرده شاگرد ابوبکر بیکندیست شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود عظیم و قبول بسیار
در نشابور در کار کودکی مبتلا شد وی را بوی متهم کردند و محضری ساختند آخر معلوم
کردند که بخلاف آن بود وی را دیگر بار قبول بدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ
علی بنداری صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا بود گفت ای

پیر اگر عزم ابرهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و محبت و صبر احمد عربی صلوات الله
علیهم اجمعین کسی را بوده و نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد برد و مرد
در میان او بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر رازی را گفت که در سماع چگویی گفت پس فتنه
آمیزست و طرب انگیز خویشتن را از فتنه کوش بیدار گفته مشایخ آن کرده اند گفت دوست
بلهو آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی
از بخاراست بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمر وی دراز کشیده شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو من
گفت که در سنهٔ سبعین و ثلثمایه به بخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان وی را طلب کردم خانه
بود یکه در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان
بود و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم و جوز در دم در میان خوردن بوی نگاه کردم
وی میگریست من دست باز کشیدم گفت بخور که من از شادی میگریم که ابوالقاسم جنید را
رود رود بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو حجره بود و در یکی از ان دو حجره ازین
سخنان بود و در ان دیگری نبود آنکس را که انکند که از ان حجره بان حجره آید و این سخنان
شنود اکنون از هراة کس به بخارا می آید بطلب این کار هنوز نیک است ابوالحسین الحصری
رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن ابرهیم البصریست باصل از بصره بوده و ببغداد
نشسته شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدیم از مشایخ تمام حالتر از وی و نیکو زبان
تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در
توحید و تفرید چون وی سخن نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی است

وشبلی را خود چون وی شاگرد نبود سخن شنوان بسیار بودند از وی اما این حدیث جدا است
یعنی میراث شبلی وی که فقر بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دود
بوده وی را کفتی انت حبة ابن شبلی بنی و بینک تالیفا ذکی حصری و ابو عبدالله خفیف
عتای یکدیکر بودند ابن خفیف با آلت تر بود و حصری بباطن تر شیخ الاسلام کفت که شیخ
عمو حصری را ندیده بود و ی کفت که حصری را ندیده ام در سنه احدی وسبعین و ثلثمایه
بمکه شدم کفتم چون باز کردم بزیارت حصری و ابو عبدالله خفیف شوم همان سال خبر
بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبدالله خفیف بشیراز برفت توفی الحصری رحمه الله
یوم الجمعه من شهر ذی الحجه سنه احدی وسبعین وثلثمایه وی کفته الصوفی لا ینزعج فی
انزعاجه ولا یقر فی قراره وهم وی کفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد
وجوده وهم وی کفته سحرکاهی مناجات کردم و کفتم الهی از من راضی نیستی که من از تو راضی
ام ندا آمد که ای کذاب اکر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی وی را کفتند ما را وصیتی
کن کفت علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزودون المشایخ فی المعارف ثم یقفون على التفرید
و باسقاط الحدثان وهم وی کفته که اوقات و انفاس بر من تنک شود از هیچ طلب راحت
ی خوشی نکنم مکر از فوایدی آوردن انفاسی که پیش ازین بر من کذشته است در وقت صفا
انس و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ٭ ان دهرا یلف شملی بسلمی
لزمان یهم بالاحسان **ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل
بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمه از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو

درین علم مذکری کرده شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی کوید که روز جمعه در مسجد
جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین سمعون کودک بود در آمد کلاهی در
غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بکذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر
کرد و کفت یا ابابکر میدانی که خداوند تعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین
طایفه کوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته
بود ناکاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون
با وی کفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی کفت آری کفت من هم ازین سبب
باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و از آنچه بران بودی بریده نشوی وی را کفتند
که مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و بهترین طعامها
میخوری چونست این کفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان شود که می باید هر چه
نخوشی طعام زیان نمی دارد شیخ الاسلام کفت که من با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم
که استاد من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو ازوی رنجه نباشی
سک به از تو شیخ الاسلام کفت که ابن سمعون صاحب کلام بود و حصری صاحب درد
ابن سمعون کفت هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی
است سهو است و هر نظری که از عبرت خالی است لهو است توفی ابن سمعون سنه
ست او سبع و ثمانین و ثلثمایه وی را چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند و
بعد از سی و نه سال خواستند که بکورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه بود

ونوا تو کهنکی و فرسودکی بران بنود ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان آژن
رحمهما الله شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم تو اند یکی شیخ ابو نصر خباز
مردی بزرگ بود و قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری
از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانید یکی از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت
در سماع گفت امسال شمارا بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان نصر خباز اید
بدان کوه بری گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی بدر آمده اید باز گردید
و بنزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که رفت بسموم بسوخت
و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان آژن بود که
در مسجد جامع ما نشستید شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که هر شب
رمضان سجده کردی و تا صبح برآوردی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو
و آنچ نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا ایکان بیامرز و فرا اید بر
شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی علیه وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود
بر یک نهاری و آن وقت که برخاست بهمان بود وی گفته که شیخ ابو الحسن معتمر میگوید
که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت اوزد همتک جهضم
رقی حاضر بود گفت مرا با شیخ دور افکندی ویرا حصری گفت اکیل علیه کما کالوا
علی چنانکه بر من پیمودند بر وی بپیمودم جهضم رقی رحمه الله تعالی هو من متاخرین
الفتیان والمشایخ و کان من الفقراء الصالحین و کان مشتهرا بالسماع والهائمه

مات بین السجدتین شیخ الاسلام گفت جهضم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مرد ماترا
گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت حمام فرود آمد و هم وی بود که دودی
شخصی پیش وی آمد و بتکلف رقص میکرد وی برخاست سر در میان دو پای آن
شخص کرد و ویرا برداشت و از دیواری بدیواری دیگر باز می زد تا از هوش بشد
ویرا ابو الحسن الارموی رحمه الله تعالی بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری و
ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند با دقی بوده و قریوی
انجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی با آن باز نگردی
گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که از هرچه آمدی ابو عبد الله
خفیف الشیرازی قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن
خفیف بن اسفکشاد بن الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نشابور است در
وقت خود شیخ المشایخ بوده ویرا شیخ الاسلام میخوانند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج
بغدادیست رویم را دیده بوده و بکتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین
المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو
عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده و عالم بوده بعلوم ظاهر
و حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین عهد چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد
پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه برفته
از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که گرا کنند که باز گویند یکی آنکه از وی

پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگری آنکه از وی
پرسیدند که عبدالرحمن اصطخری چرا با سکبانان بدشت می شود و قبا می بندد گفت
یخفف عن ثقل ما علیه گفت می شود تا از آن که در انست دمی زند تا از بار وجود
سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن و صدمت
بود که در آن حواس مرد برسد و انشد بالعربیة ارید لانسی ذکرها فکانما
تمثل لی لیلی بکل مکان شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در
فلان جای زنی دیگرست از رؤساء نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود
بیاید شیخ گوید که من بنزد وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجب واقع شده است که در حیرت آن
مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکی بود روزه افطار نمیکرد و با کس سخن نمیگفت و گوسفند چرا
از میان ما بیرون میرفت و گوسفند را بسر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد
درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایهٔ ترتیب کردیم و در آنجا بخسبید
ناگاه درمیان روزی که مردم قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
زمین بلند شد و در هوا بگشت چنانکه آسیا بگردد ما در وی چون آن را بدیدیم بدویدیم
تا بگیریم وی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب
شد مردم قبیله را خبر کردیم و پراکنده و ساختیم گفتیم شاید درمیان این کوهها یا در
وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است من متامل شدم
آن زن گفت شاید که این را از من باور نکنند جماعتی از زنان قبیله را آواز دادم بیا

موجب گواهی نادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این
می تواند بود شیخ گفت اینجا کسی هست که منتظر این معنی می باشد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است نوجوانی از خراسان بهمراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت پیش ما مردی
بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانهٔ وی فرستادیم که خدمت و رعایت وی کند
ناگاه روزی این مرد آمد و رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت
گفتم رنگ تو چرا متغیر شده است گفت دوشینه آن جوان مرا گفت امشب حاضر من باشید
که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار
کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد تا سحر رعایت حال وی کردم مرا خواب
در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میروی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده
است از خواب درآمدم برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان
در نفس آخر چشم وی را پوشانیدم و دست و پای او را دراز کردم و جان بداد آن جوان
مرد را گفتم این سخن را با کس مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابوالخیر مالکی رحمة الله
تعالی علیه نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم
جمع کرده بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم
و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود
و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در
باز کردم دیدم که ابوالخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت پر شدم از آن باز کرده

طعام بران گفت بخور که من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در صائم با وی چیزی خوردیم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله تعالی فقال اذا وقعت المخالفة من ازین تعجب کردم چون بامداد شد آنرا بمشایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری فی اللیل لا یذکر فی النهار و بان اقرار نکرد ابوبکر الشعرانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است ما رایت زاهداً متخلیاً من الدنیا الصدق ظاهراً من ابی بکر الشعرانی روزی بقصد زیارت وی کردم در اصطخر شب بروی درآمدم گفت یا ابا عبدالله امشب ببرکت صحبت تو طعام چرب می خواهیم خورد پس برخاست و دیگی سفالین برداشت بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب ریخت و اندکی نمک در وی افکند و دیگ را بر جوش می آورد و با وی در آن رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند پاره نان آورد وی را ترید کرد و از شوربای آن دیگ بر آن ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور باز از آن گوشت گرفت تا در لقمه دید گفتم نمیخواهم گفت شاید که فلان فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود بشهر درآییم و همه آنها را برای تو بگیریم چون بامداد بگذاردیم بشهر در آمدیم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده‌ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری

با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم ابو محمد القصابی رحمه الله تعالی وی یکی از استادان ابو عبدالله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند مثل وی ندیدم هر روز زنبیلک کسب میکرد و قوت وی از آن بود و حبه را خالی بخرید و از آن دو نان می‌پخت یکی افطار میکرد و دیگری را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بر وی درآمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بر تشویشم شبها بسر و روی من میدوند گفتم چراغی روشن نکنی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب آن می‌ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود همه را حساب است جعفر الحذاء رحمه الله تعالی رحمه کنیت وی ابو محمد صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی یذکره و یقول بفضله و از پندار بن الحسین آمده که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیدم وی نزدیک من برتر از شبلی است هم پندار گفته است وی محقق بود شخصی بر وی درآمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند توفی سنه احدی و اربعین و ثلثمایه و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذا را چه حال است بر وی درآمدم دیدم که بر در رباطی نشسته گرد اگرد وی بالشها نهاده و جامهٔ شیرازی در بر و طاقیه بر سر در خوبی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم هنوز نشسته بودم

که جمال درآمد و ادوات طبخ درآورد برخاستم که بدرآیم گفت بنشین تا هم چیزی
خوریم گفتم نیت روزه کرده ام و بیرون آمدم پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی
جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت
ارزانی دار چون مدتی از آن بگذشت باز مؤمل مرا گفت برو بر جعفر درآی و حال وی را
ببین برفتم و بسرای وی درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه
روزست که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده
و در برجامهای کهنه بر وی سلام کردم سر برداشت و همه اطراف روی وی از
اشک تر گفت یا با عبدالله حال چگونم چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک
تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخورانی که سه شبانه
روزست که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم و چون پیش
مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در
توقف داشتی بدین مبتلا گشتی **هشام بن عبدان رحمه الله تعالی علیه** کنیت وی
ابو محمدست شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز
می استاد وی را وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند
گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی
کردندی وی را یک گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را برمیداشت و برای چرانیدن
بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت

شخصی درآمده است و می چرد وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان که
زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت
نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد و بگذاشت و برفت شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد پیش شیخ
نهاد که شیخ بخورد گفتم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را دهم هر چند گفتم فایده
نکرد از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را دهشتی شد و حیرتی رسید که یکسال از
نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر کردند قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی
بر وی درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری
تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و
مانع می شود از نماز گفت شکل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد شیخ ابو عبدالله خفیف را
پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد آنوقت غیب
بر وی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد
جامع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بشاهین قایلی و هر که باین قایل است
وی را توبه می باید کرد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند
توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از
توبهٔ دی دروغ توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی گرفتند و میکشیدند تا از
مسجدش بیرون کردند **ابو مزاحم رحمه الله تعالی علیه** از نواحی شیرازست و از اصحاب ذو النون

نصرى شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که ابن مجرد گفته که از دنيا بعزيمت شيراز بيرون
آمدم و با قايد سلطان و اتباع او همراه شدم چون افعال و اقوال ايشان مشاهده کردم
در سر خود بر ايشان انکار کردم و ايشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ايشان مفارقت
کنم ناگاه آوازى بر آمد که کمر قايد گم شده است قايد سوگند خورد که همه قافله را تفتيش کند
همه را تفتيش کردند همين من ماندم گفتند همه قافله را تفتيش کرديم هيچکس باقى نمانده است
مگر اين شيخ و مثل وى را چون کسى متهم دارد قايد گفت من سوگند خورده ام از اين جاده نيست
مرقع مرا بالا داشتند آن کمر ميان من بود گفتم والله مرا بدين علم نيست قايد گفت اين از
دزدى عظيم تر است بعد از آن گفتند با وى چه بايد کرد هر کسى چيزى گفت قايد گفت
وى را بر سر قافله بنشانيد تا هر که در قافله است يک يک بر وى بگذرند و در روى وى
تف کنند و سرزنش کنند بعد از آن وى را بگذاريد و منادى همراهى مکنيد همچنان کردند و مرا بر
جاى من بگذاشتند و برفتند **عبد الرحيم اصطخرى رحمه الله تعالى** طريقت وى ستر و
اظهار شطارت بود جامهاى شاطرانه مى پوشيد و سگان داشت که بشکار مى برد و
کبوتران ميداشت گويند که وقتى بصيد بيرون رفت شخصى پنهان از وى در عقب وى
برفت چون بميان کوه رسيد سگان را بگذاشت و رداء که با خود داشت در پوشيد
و بر پاى ايستاد و بذکر خداى تعالى مشغول شد آوازى در کوه بر آمد که مرا تصور آن
شد که هيچ حجر و شجر نيست و هيچ جاندار نيست مگر که بموافقت وى ذکر ميگويند گويند که
در خانه وى يک پوست گاوى بود که شاخهاى نيز بر آنجا گذاشته بودند چون تابستان

در آمدى شاخها را بگرفتى و آن پوست را بصحن سرا کشيدى و چون زمستان شدى در
خانه کشيدى جعفر حذا گفته است که با اصطخر رفتم تا عبد الرحيم را زيارت کنم بدر سراى وى
رسيدم ديدم که خراب شده است بر وى در آمدم ديدم که در زاويه خانه نشسته
با کهنه خرقه و بر وى بلايى که حيران شدم و توجع کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم ترا يک
حالى مى بينم از جاى خود برخاست و بپايان سرا فرو آمد و سنگى عظيم بود برداشت و بر
بام برد و گفت بر خيز اى قوى و اين را فرو آر من عجب ماندم گفت امروز هفته روز است که
هيچ نخورده ام بيرون رو و هر چه توانى بيار شايد که مرا اشتها آيد و با تو بخورم من بيرون
رفتم و از هر چه در بازار يافتم چيزى آوردم و پيش وى بنهادم در آن نگريست و گفت بنشين
و بخور شايد که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در آنچه آورده بودم يک خربزه
بود آنرا ببريدم گفت از آن پارگکى بمن ده بوى دادم دندان در آن زد و خاييدن گرفت
نتوانست که فرو برد بينداخت و گفت بردار که در بسته شده است وى را از پدر بيست
هزار درهم ميراث رسيد اما در ذمه قومى بود ايشان را گفت ده هزار بمن دهيد ده ديگر
شما را بحل کردم بوى دادند آنرا در تربيه کرد شب ويرا وسوسه و تشويش داد که گاهى ميگفت
آنرا بتجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهى ميگفت در خانه نهم و در وزير و زانرا نفقه
کنم در ميانه شب برخاست و آن تريه را بر بام برد و مشت مشت ميگرفت و بهر جانب مى انداخت
تا تريه خالى شد چون بامداد شد همه همسايگان گفتند مهمانا دوش درهم باريده است عبد
الرحيم گفت بره را بيفشاندم نيم درهم بيفتاد باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلى پيدا شد

ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید که ده هزار درم را پاشیده است و ما بیم درمی شادی
میکنند وقتی عبد الرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد هر شب بجهت
افطار وی می آوردند یامداد بجهان بجای بود اهل عبادان مشغوف وی شدند چون
آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه میخواهی
گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم
تو بضیافت من قیام نمای سهل فرمود که سکباج پختند گفت بجهان دیگ بیارید چون آوردند
سایلی بود در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند وی هیچ نخورد
روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانکه دی دوز میگفتم چون آنرا بپختند گفت
بجهان دیگ را بمن آرید آوردند غلام سهل بی آنکه داند بر در بایستاد تا گر سایلی بیاید
منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی
سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سیم گفت چه میخوری گفت همانکه پیشتر
گفته بودم چون بر پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن هر دیرا دیدم که
چند نان پاره خشک داشت و بر لب آب نشسته تر میکند و میخورد وی را استدعا کرد
با وی بنشست و بخورد **مؤمل جصاص رحمه الله تعالی** هو من کبار مشایخ شیراز سافر الی الحجاز
والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع اندراجه لا یکتب وی جواب
گفت از مسایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بودی وی چون نماز گذاردی
بدهن قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی نماز چاشت گذاردی و بیرون آمدی

یکی ازین طایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانه وی
رسیدم نزدیک بسیصد تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را
گوش کرد و پاره زر خود را در قضای حوایج ایشان پراکنده کرد و غلامانرا گفت دستی
اغوار را بفلان جای برید که من با شما میرسم این همه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم روی
بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا شاکرترم از آنکه
بامداد در مسجد بودم هر گاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیادت از جواب سلام
سخن نگفتی و گفتی من خرده دم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتی و شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که چون مومل جصاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت و سلام
کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل
باشد پرس مومل گفت هل ترقی الفهوم ارتقاء المواجید ابو الحسن بوی نگریست و
گفت از کجایی تو گفت از شیراز گفت بجه مشهوری گفت بمومل گفت از اینجا برخیز که
جای تو نیست و وی را پهلوی خود نشاند و دایم با وی میگفت انت رجل عجمی امی و می
خندید و بعد از آن هر که مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید
و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزم حج کردم و من هنوز
خرد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که در وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه
عرفات کن و آنجا اولیا را طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم
زود بگذشتم و حرمها را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم ارادت بر من

غلبه کرد بقدادة بگورم رفتم پیشتر رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند سرها پیش
افکنده و در میان شیخی است بزرگی و شیخ من ابو محمد عبادی با ایشانست چون مرا دیدند
شیخ من اشارت کرد پس پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام دادند شیخ من مرا پهلوی خود
خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیات که بودند روان شدند و شیخ مرا گفت که کودک را
محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش
من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند چون بنزد لغه رسیدیم شیخ من مرا گفت که
اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب شعر الحرام
رفتند و بایستادند و نماز میگذاردند من قضای حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا
بامداد نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدیم علی بن
شلویه رحمه الله تعالی علیه شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری
سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوه بود و وقت نماز شد
و آب در کوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند
پای خود از این کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته که از پس که علی بن شلویه در صحرا کوهها می بود جماعتی از کردان شعوب وی شده
بودند و کس از رؤسا ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که
هر یک را جهاد بهار گوسفند است میخواهیم که ایشان را از ما نی کنی و آن گوسفندان از برای
صادر و وارد و فقرا باشد دختران نکاح کرد روزی مؤمل و برادر بگفت این زمان مرا

تفضیل

تفضیل مکن که تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت ما نیز
از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم اگر شما هم
راست میگویید طلاق گویید مؤمل و برادر گفت یا مشئوم نسیت السنة فی الطلاق ابو
بکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله گفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پاره پنبه باب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت و
برفت از دنیا ابو الضحاک رحمه الله تعالی علیه شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که از ابو الضحاک
شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون
اینجا بیکی پای از زمین برداشت و بیام بر آمد در دم افتادیم سیلی بروی زدم و وی را
بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجویی رسیدم که پل
بسته بودند و آب عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیر ضعیفی دیدم که بآب در آمد
با خود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب
رسیدیم آن پیر پای خود بر کنار آب نهاد و بیرون رفت و من در میان آب ماندم آب
بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای من تر شد مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای
تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدای
تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک تو به کردی که دیگر
مرا سیلی نزنی و ناپدید شد ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کسی بقدر حال

خویش سخنی میگفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی
گفت همه سخن خوب که درین باب بود گفتید مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه
گفتید همه علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و
ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگویی و این ترا چون معلوم شده است گفت در راه
تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ویرا
دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولایی ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن
بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مؤمل
دست وی بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و تو
حیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ حدثنی فلان عن فلان واسنده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد
این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت
و چند روز ویرا ندیدیم بعد از ان آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهایی که از ان
وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از ان
که بهمان موضع که دیده ام ویرا و سجده کرده ام باز گردم و همانجا ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت
و دیگر خبری نشنیدم حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الخراز الاصطخری رحمهما الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر خراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزد ما
آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزد ما حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر کردم

در اثنای مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست میدارم که از حکایات خود خبری بگویی
گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان
گفت من هم این میخواهم خراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی
سر پیش افکنده بود ناگاه صیحهٔ زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با
یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگویید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آورده اند سه روز
بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری می پرسید میگفتیم که مشغول
است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را
با وی امکان سخن نبود و من با وی همیشه انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزد ما مقداری پنیر
تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم
یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان
روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مرد بیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله
ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بیندازید تا خواب کند و ما زنجیر را با
بساید جامهٔ خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم و آنرا بپای ان بکردم
تا آن وقت که گفت باز برداشتم شیخ ابو عبدالله را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از
مکان خود در نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیده بودند که بآن از ابصار غایب شد عبدالله
القصار رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی که ما
بعزیمت حج بیرون میرفتیم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بو سهل بن عبدالله تستری درآیی سلام

بوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه تو میگویی باور میداریم از تو با چنین رسیده است
کرده نه فرا از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حاج حاضر می شوی اگر این راست
است خبر ده که ما با این ایمان داریم عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و
سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی
باز مانده بود چون در الحجی چران هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته
بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجای مانده و ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت
لم لا تحمله الی عند ربه آن زن در جواب گفت انت من عند ربه پس سهل بسوی من بدست
اشارت کرد برخاستم و دست وی گرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن
نیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار شط آن کودک را دید در سماریه نوعی است از کشتی سهل بوی
گفت دست بمن ده آن زن گفت نمی‌تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دع صبی
دست بوی داد گفت برخیز برخاست و بکنار شط آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو بوی
پس صبی را گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی
بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا بدیدم دهشت بمن برفت انبساط کردم
در رسالات مشایخ دیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست این قوم را
دار نزد خدای تعالی که هرچه خواهد کند گفتم آری گفت پس چیست سؤال ایشان او را **ابراهیم**
المتوکل رحمه الله تعالی علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که
بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامه‌های خود را شسته و در آفتاب انداخته و برو گفتم

یا ما بوریم دایم چیزی بخوریم پیراهن خود را بجهان تر پوشید و با من همراه شد چون ببغداد
راه برفتیم دیدیم که اندکی عنب الثعلب در راه افتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و
و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم بیامد یکی ازین طایفه را پرسیدم
گفت بخواهم که درین زمان نزد من افطار کنی قبول کرد یک شب ویرا گفتم برخیز تا سفره
خاست و گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمیکنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من
در اسباب حرکت نمیکنم یک شب ویرا دیدم که سفره پیش نهاده میخورد گفت نگفتی که من در اسباب
حرکت نمیکنم پس این چیست گفت دانسته که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود بر
سر من بسفره آمد در پیش من افتاد دانستم که بخورم **ابو طالب خیرج بن علی رحمه الله تعالی**
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خیرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمده
حکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار کنید هرچند با ترتیب ایشان نزد وی
بر بجای است یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شده بود آواز
داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند
که خدمت مخلوق بهیچ خود را نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چون بجا توانی آورد و هم وی
گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنیدم دیگر باره آواز داد گفت
شیرازی چنین لعنک الله من بشنیدم و طشت بوی بردم علی الدوام الشیخ ابوعبدالله رحمه الله
تو را لعنک الله را چون از وی شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت طالع تا
مرید را که ذل استاد و پیر کشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده

وی رحمه الله برنداشته بود و بدهد و ناکامی زنده نکشته باشد و وی خود دستر باشد لا یفلح
استاد و پیروریا بدهد وی پیرجان سند وی لا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز
طرگست آمد شیخ ابو طالب گفت این چه آواز بود شیرازی ابو عبدالله خفیف گفت من ود
هر شبانروزی یک باقلی خشک بخوردم و هر روز با کم می آوردم تا اکنون بنوزده باقلی آورد
ده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت این داشیرازی بنا زداد که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با
ابو الحسین حزین دردعوتی حاضر بودم بره بریان بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی
نخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابو الحسن حزین گفت بخور چه اگر خود در میان نی
من گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از آن روز باز هر روز پس ترم شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پوشش و استتار افتاد که ایمان
وی معاینه بود و ایمان تو مشاهده شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مریدان را زیان
مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبدالله گفته که اول
مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصایی در دست کوفته آمد و بر
کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چگویم گناه کار دیگرم میان
گناه کاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست و یرا قبول عظیم پدید
آمد که خاک قدمهای وی بر نیت شفای بیماران میگرفتند بعد از آن شبی واقع شد که هیچکس وی
التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بنسا رفت آنجا هم کسی با وی التفات
نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم در شرح حال و مقام وی کردم وی بعلی

سهل در نیامد و درباره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق
رفت و بهمدان در آمد ابو علی بلخی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای
وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر حاجت داری گفت در فلان موضع برای من
رباطی بباید ساخت با آنجا در آمد و آنرا بساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود
تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا از چیزی فوت
شود مصیبت را فرا سازد بحسرت و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت در خود فرو شود
و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور کردد شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که
شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوه وی بخانه برد
و در ببست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود ببرید و بامداد پیش من
آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین بازی آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی با ایشان عود و ایشانرا تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش
باش و اگر نه برخیزم و سر تو از تن بر کنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز
دیگر آن حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت
بیرون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون نعریبی اینجا آید ویرا
خوار مدارید و سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بی آنکه من بوی دهم و دیگر است

ابو علی وارجی قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است که ابو علی وارجی
بشیراز آمد بعلی بحکومت برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد بعد از نماز شام می آمد و با

می‌نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را
بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام می‌بودم
و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا بازگشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست
که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شده بود
من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می‌بینید ابو الفضل جعفر الجعدی قدس الله سره
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که
غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم
بر میان من ببست جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت بخانهٔ ابو عمرو در آمد و پای وی
بگرفت اصحاب ابو عمرو بوجستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ
راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین
چنین گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتکاریهای نیکو کردند ابو القاسم البصری
رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا
گفت مرا بصحرایی بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود جماعتی
بازی میکردند با ایشان ببازی کردن نشست من متغیر شدم و خجل بنشستم در وقت باز
گشتن بجای دیگر رسیدیم که جماعتی شطرنج می‌باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ
ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها را بمن دهید تا بگویم
من ازین دو حال وی عجب ماندم از وی سؤال کردم گفت وقتی که بچشم او می‌نگرم چنین باشد

و وقتی که بچشم غیر او می‌بینم چنین و این سخن بیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام از ابو بکر قصری گفته
بود و در مقامات شیخ ابو عبدالله ابو القاسم قصریست و می‌شاید که دیگری برادو کنیت باشد یا یکی بر
سبیل سهو وقوع یافته باشد و هم شیخ ابو عبدالله فرموده که ابو القاسم قصری بسیار سر در پیش می
انداخت از وی سبب آن را پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم الایام در هر هفت شبانروزی یکبار
چیزی میخوردم مردی از جن می‌آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمیدیدم یکروز وی را گفتم چه باشد
که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از
مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شما را می‌بینم دوست میداریم که وی را زیارت کنیم و سلام کنیم پس
گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر می‌شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام گرفت و خبرها بمن
می‌آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بجامع در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن
گویی مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهای مجلس
بنشینیم که هیچ کس ما را نبیند در آییم و بنشستیم گفت این مردم را چون می‌بینی گفتم بعضی را در
خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می‌بینی گفتم نی را
مرا بمالید دیدم که بر سر هر کس غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی
بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو می‌آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت
نخوانده‌ای قول الله تعالی را که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ
اینها شیاطین‌اند که بر سرهای ایشان نشسته‌اند و بر هر یک بقدر غفلت ایشان استیلا
یافته‌اند و آنچه باین طریق بمن می‌آمد و بر من ظاهر می‌شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش

من از آن صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان
کرفتم و بخوردم کرسنگی بمن ساکن شد ناکاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از
برای این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بران صبر نبودی این بگفت
و برفت و دیگر بار نیامد این سر پیش انداختن از آن وقت است **عبد العزیز بحرانی رحمة الله علیه**
شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز آمد و بجامهای
کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا میرسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین
باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا ابا عبد الله مرا ازین شهر
بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت [illegible]
ری کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناکاه دیدیم ابو الخیر مالکی بر استر خود نشسته
پای می جنبانید و ما را آواز میداد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل
کنید ما هم این طعام را بخوردیم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود
انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است
ابو الخیر گفت ما این طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت **ابو الحسن حکیمی رحمه الله
تعالی** وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند
و من خردتر ایشان بودم سری پرسید که هیچ چیز هست که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی
گفت کرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله تعالی علی
کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا پهلوی خود نشاند و از آن روز باز [illegible]

بر همه مقدم میداشت حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر
در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را میشاید و اگر نه او را بگذار **شیخ ابو علی
حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ
ابو اسحاق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ
آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحاق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند
که این قرآن را نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا
از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث
فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد
از ثلثمایه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضه شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز **شیخ ابو اسحاق
ابراهیم شهریار کازرونی رحمه الله تعالی** وی فارسی الاصل است و مولد و منشاء وی نور بکازرون
بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام وی بوده
انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد بن الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری
از اصحاب حدیث رسیده بوده در کازرون و شیراز و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار
داشت و دیگر شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که [illegible]
گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی کثیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال
اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک
عمل اندک را پاک کرداند و هر آینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد شیخ رضی الله عنه

حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه و سلم
گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی و دیگر پرسید ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم
گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه
ست و عشرین و اربعمایه **شیخ روزبهان بقلی قدس الله سره** کنیت وی ابو محمد بن ابی النصر البقلی الفسوی
ثم الشیرازی سلطان عرفا و برهان علما و قدوه عشاق و در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام
کرده است و خرقه از سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است
با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و اشتغل
بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم
لا یسکن لوجده و لا یرقا دمعه و لا تطمئن فی وقت من الاوقات و لا تخلو ساعة من الحنین
و الزفرات بیاده کل لیلة بالبکاء و العویل عادة و از سخنانست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده
است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است ٭ آنچه نه بدیدست دو چشم زمان ٭
و آنچه نشنید دو گوش زمین ٭ در گل ما از نکویی است آن ٭ خیز بیا در گل ما آن ببین ٭
وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار
فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است
که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در جمع سماع بجهت ترویح قلوب به سه چیز محتاج اند
روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند ازین قوال اصحاب بهتر است زیرا که این
چنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق بسته شده

شده گویند پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرده و وعظ گفته اول که بشیراز در آمده بود در
مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار
و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که پنهان و منفرد باشد او را همیشه آن تمنا
که بعشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب
از استماع آن چندان وجد و حال پیدا شد که بعضی در آن جان بر فشاندند از عالم شیخ ابو الحسن کردویه
گفته که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد که
در علم و حال از وی زیاده ام بو سر من مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که
امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمانه خود است و باین معنی اشارت کرده در
شعر که ٭ در این زمانه منم قاید مصر لطائف ٭ ز رحل خانه برهنه تا آستانه اقصی ٭ رونده کان معالم الجمال بجستند
که هست منزل جانم بماورای ورا ٭ وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن باز ایستاده بود از وی
معنی سخن گفتند گفت انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعت من غیره و گویند
که در آخر عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه با وی بگوید به بصره رفت و از نزد بعضی
سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آمد گفت
الله عز و جل نیک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است که گین جنبیده آن روغن را بر وی بمال
و برا گر روزبهان بهیچ روغن به نمی شود این بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای وی
نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای وی برسد شیخ ابو بکر طاهر که از اصحاب شیخ روزبهان
گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندیم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد

جهان بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گزاردم پس بسر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن
کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشری تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می‌آمد
و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال برین گونه بوده تا
روزی یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه
می‌آورد که شیخ روزبهان بمکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان
تشوش علی الطائفین بالبیت فکان علی سطح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی
مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست که آن وجد و آن صیحها که در وجد فی الله میزد روزبهان باقی
بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد
خواهد شد که وجد و صیحهای این زمان نیز از برای خداست عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه
خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود
کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی با مغنیه گفتند و گفتند که
وی از اکابر اولیاست مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی
زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی نصف محرم الحرام سنه ست و
ستمایه شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله تعالی علیه صاحب تعلیم و تقوی بوده شصت سال در خانه
کرد شیراز داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندره
بیرون نیامد و گویند که خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر می‌شد و صحبت میداشت گفته اند که سبب
وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است

علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهی
برکشید و گفت یارب عمر اگر بدار دادی تا زندگانی دریافتم که در وی مثل این سخنان می‌شنوم دیگر
زندگانی نمیخواهم شکم وی درد گرفت و بهمان درد برفت فی آخر المحرم سنه ست و ستمایه و چون شیخ
روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود و از اولاد
شیخ روزبهان است احوال می‌شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیایید که از
قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیات روحانی سرمدی ابدی متصف شویم ایشان
قبول کردند شیخ گفت من پیشتر از شما میروم و تو ای ابو الحسن بعد از ماهی پانزده روز میری و تو
ای علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابو الحسن در آخر آن ماه و شیخ علی در منتصف صفر
رحمهم الله تعالی شیخ عبد الله بلیانی رحمه الله تعالی لقب وی اوحد الدین است و از مریدان شیخ ابی
علی دقاق است و نسبت وی با شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن
احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم و استاد ابو علی را یک پسر بوده است
اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو که حرم شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسله خرقه وی چنین است
وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود امام الدین مسعود نیز میگویند و وی از شیخ اصیل
الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب
ابو رشید ابهری و او از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و وی هم از شیخ ابو النجیب السهروردی
قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم و پانزده سال در کوه بسر
بردم چند از کوه باز آمدم صحبت زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله پیوستم و وی مرد صاحب کرامت بود.

و فراست صادق داشت و ورد وی همان بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین داشت
آن را در زیر زنخدان کرفتی و تا روز بر پا ایستادی من نیز بر موافقت وی در عقب وی می ایستادم
وی و تقلید وی باز پس کردی و غیرت آوردی و کفتی برو جایی بخسب من بر زمین می نشستم تا
وی مشغول بکار خود می شد دیکر بر می خاستم و موافقت وی میکردم تا آنکاه که حال وی بمن فرود
آمد آنکاه تنهایی کزیدیم و زاهد ابوبکر رحمه الله تعالی از غایت انبساط که با من داشت مرا الولی
میکفت شنیدم که روزی میکفت لولی آمد و از ما چیزی کرفت و بر دغیدانم بکجا رفت بعد از
چندکاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی مرا آوردی تواضع نمودم و هیچ نکفتم ساعتی بنشستم
زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من کفتم من غیر خدا نیستم زاهد کفت یخن
منصور آوردی من کفتم که من بیک آوکه بر آوردم توانم که چون منصور صد هزار پیدا کنم چون این
کفتم زاهد عصا بر من انداخت من از جای برجستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام
غلیظ داد و کفت منصور را بر دار کردند نکریخت و تو از یک عصا میکریزی جواب دادم که آن
از ناتمامی منصور بود و اکر نه بکریختی که نزد حق تعالی و تقدس هیچ کیست چون این بکفتم زاهد کفت بکو
کیاهی خورده کفتم خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی و نیک خوردی بیا
و بر سر سجاده بنشین و آن آنکاه دار بعد از آن زاهد کفت اکر کفتی که از ناتمامی منصور بود که
نکریخت و او را بر دار کردند بچه دلیل کفتی کفت دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری میکند
و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اکر برود تواند که سر اسب باز کیرد در آن دست کاملست
که وی سوار چالاک است و اکر سر اسب نتواند کرفت او در سواری ناتمام است چون این بکفتم

زاهد

زاهد تصدیق فرمود که راست کفتی من از تو دیده ور تو ندیدیم قدم وی کفته است که مرا کفتند که
یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که وی را نجیب بزغش میکویند بشیراز
آمده است بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات و احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل
کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میکفت آنچه من از خدای خواسته بودم بعبدالله داده
آنچه بر من بمقدار دریچه کشاده بروی بمقدار دروازه کشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بصحبت
شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی کفتم
نیک استماع ننمود و هیچ جواب نکفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورت
غربت مراجعت شد با خود کفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میکوید چون بدر خانه وی رسیدم
کفتند وی در اندرون است برو و در آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون
آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وی کفته بودم همه در آنجا بود نوشته با خود
کفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است و ندانسته ام تا آنجا است بنشستم و بیرون آمدم چون
بکازرون رسیدم بانکی بر خود زدم و غیرتی بنازکی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و
هر چه از خدای تعالی خواستم بر پنج روز در آن خلوت بمن داد و وی پیشتر از برد روزی بخانقاه
شیخ رحمه الله در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس آورد و در نظر وی نهاد و کفت بفرمای تا بدرویشان
تبرک سفره دهند وی کفت ای سعدی فلوس می آری برو و آن ظرف لقچه بیار که شصت ده
لقچه در آن نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی رفت و آن ظرف بیاورد
چنانکه وی فرموده بود آنرا بعز نهاده از برای درویشان سفره تمام آورد شیخ را مریدی بود

طباخ کرد بازار آش پختی هرگاه که شیخ به در دکان وی رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده
بخوردی روزی کاسه آش در دست داشت کردی پیش رسید خرقه هزار میخی سفید بتکلف پوشیده
سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده در چیست تا آنجا که شیخ
فرمود که شاید کاسه آش که در دست داشت بوی داد گفت از بنیاد کار این است و بخور چون وی آش
آن را بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست طعام آلوده هم بدین خرقه که پوشیده
پاک کن و هرگاه که چیزی بخوری چنین میکنی گفت ای شیخ این نتوانم مرا بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ
فرمود چون این قدر نتوانی کرد به چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که قوم را این کار نیستی یکی از
مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگزد وی را بکوبید بعصا
اما آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت آن مار را چرا کوفتی تا ترا زخم زد
گفت شیخا تو گفته که غیر خدای تعالی چیزی نیست من آن مار را غیر خدای تعالی ندیدم از این جهت دلیری
کردم و وی را کوفتم شیخ گفت هرگاه که خدای تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و نزدیک وی مرو و اگر نه چنین
کند که این ساعت در آنی پس دست در زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی
چنین مکن تا وی را نیک بشناسی آنگاه دعا کرد و باد بر وی دمید لباس باز گشت و شفا یافت وی
گفته است که مدعی نه نماز و روزه است نه احیای شبها است این جمله اسباب بندگی است بدو
ولیکن نه چنین است اگر این حاصل کنی واصل کردی و همو گفته است خدای دان باشید و اگر
خدای دان نه اید خود دان نیز مباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس
گفت که از این بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای

باشید روزی شیخ روزبهان بقلی [illegible] بود و شیخ صدرالدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود
شیخ عبدالله در برابر در ایستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی برخاست و مدتی بسیار بایستاد
و بنشست و باز برخاست و مدت دیگر بایستاد شیخ عبدالله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ
شد گفت شیخا دیر گاه است که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روزبهان
اناری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی است شعر
ما جمله خدای پاک پاکیم ۰ نه ز آتش و باد و آب و خاکیم ۰ از هستی و نیستی همیشه ۰ عریان شده ایم و
جامه چاکیم ۰ حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ۰ که بی شک در دو عالم جز خدا نیست ۰ نمیگویم که عالم او شده نی
که این نسبت باو کردن روا نیست ۰ نه او عالم شده نی عالم او شد ۰ همه را او چنین دیدن خطا نیست ۰
تملق بد چشم سر نمی بردم ۰ از پای طلب هنوز ننشستم بر دم ۰ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ۰
آن ایشانند من چنین می بردم ۰ وفات وی روز عاشورا سنه ست و ثمانین و ستمایه بوده قدس الله تعالی
ارواحهم شیخ جمال الدین محمد باکالیجار رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر ذا
و خلوات و اوراد کثیرة من العبادات و الطاعات و له کلمات روحانیة و اشارات
ربانیة شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن زمان که خرد سال بودم شیخ جمال
الدین باکالیجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود می بود و من پیوسته
بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از
اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش بآواز من میکرده از آن وقت وی خوش می شده و من
از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم

در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزد من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر
گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم و تو خاموش می شوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر
چنین مکن و خطرهای درویشان را نیکو جوید از تو این آواز نیکو بزد و پدرم ضیاء الدین مسعود که
خان بود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
یقین جز عیان عین قدیم نیست عین از عین قدیم بی صورت عمل عبادت نیست و نیتی که بهتر از
عمل است این است و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود
طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان عین قدیم است پیش وی
محال و باطل است توفی رحمه الله فی سنة ست و خمسین و سبعمایه و قبر وی در شیراز است موسی
عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت برشیخ ابوعبدالله طاقی است شیخ الاسلام گفت
که ابوعبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران تغاری افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز
هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی عمران جواب باز
فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست یابند تا شب در رنگ ننهند و
زنده نگذارند صوفی تویی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی شیخ کرمان بوده
و متاخرترین مشایخ آنجا بوده دار و خانه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو
دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا برفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد
ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن تغاری افتاد
خلیل بخواجه علی نامه فرستاد که در نامه نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دار و در برت و گیرا داری

بیچیزی تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزی
بیابم که بخورم صوفی تویی یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن
خلق را از پس زهد و ورع که در آنست ایشان مایه توحید و نفس غدار را بمحبت کنند تا از حد در گذرند
الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را میر نیشابوری رحمه الله تعالی پیری بود بزرگ
از صوفیان و ملامتی بود بحمام رفت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی وی را قبول عظیم خاست
مریدان بسیار بدید آمدند وی از آن برنج بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق بسیار با وی
آمدند و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان کیانند گفت بخدمت تو می آیند هیچ
نگفت تا بسر بالایی رسید و باد بخت بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جمله
خود و جامه های ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه انکار کردند
باز گشتند و آن خادم که با وی بود از پس وی میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد چون
با رادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی می آیند بر مین که وی چه کرد میرفت تا بآب رسید با وی جامه
جامه در آب در آمد و جامه ها و تن خود بآب پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی
باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بدان عظیمی و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین
بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند چون اگر مردم را دعوی عجب
کنند و از ما به مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دید عیب باشد چون اندک عیب
بدید آید یا کاری نه بمراد ایشان بود همه منکر کردند شیخ الاسلام گفت دانی که آنجا اگر داد جهت
اگر طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن برد واجب بود ابو عبدالله تروغبدی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ طوس بوده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و بآن مشایخ که از طبقهٔ وی بودند و یگانهٔ مشایخ بود در طریق خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از سنهٔ خمسین و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفته طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره و هم وی گفته است ترک الدنیا للدنیا من جمع الدنیا و هم وی گفته است که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته است که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز کردانی ظاهر نمانده اند پس عمر را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود

ابو عبد الله الرودباری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است و بصور نشستی و صور بر کنار دریاست عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایه برفت از دنیا و ویرا کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری آنست که شتر ویرا دید بار بر دست بر یکی فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله رودباری گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی که از مرد ببرد فاذا اجتمعا فنا بک بسندا شیخ الاسلام گفت که بو سعید قصری گفت که بر شیخ ابو عبد الله رودباری

باقلی

باقلی میخوردم باقلی بپسندیده بیامد با جای خادم شیخ گفت با جلی منه چیزی که خود را نپسندی بدان راه درویشی مخواه بخود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلا انصاف است

ابو عبد الله مانک رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بارغانی فارسی بوده نام وی احمد بن ابرهیم مانک است شاگرد پندار ارغانی است شیخ شبلی را دیده بود در عمر وی صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که آب دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که شیخ شبلی روزی بر منبر گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که تا حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر آمد ویرا گفتند ای سید قوم چرا سخن نکویی گفت ایشان از غایب اند که حق با غایبان غیبت است

ابو عبد الله دونی رحمه الله تعالی وی از متاخران بلخ بوده می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شیخ ما مست بر رفت و مست برد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلی بود که مست بر زیست و مست برد که من شبلی را دیدم پیش خود که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی را گفتند که فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامی است افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان میخواند سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی با کفش بدر بیرون بود و بشره باز کرد تا هم که بوسد برکرد

ابو عبد الله سجزی رحمه الله تعالی وی در

ملازمت می بوده در ایام پیر بوسعید در نشابور روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید نیامده بود
وی در سخن آمد خلقی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف می بایدتان گفتم با کرام کنج و کدوی می باید
فردا بوسعید بیاید و بشما گوید شیخ الاسلام گفت اول این کار همه گویند کان یک سخن میگویند یکی
بانام ترسکوید می و بدیکی جا بنام ترسکوید می آویزد آن چیست که ابو عبدالله مولی میگفت
کودکان از پس وی در آمدند و میگفتند ابو عبدالله مولی وی میگفت ای دوست عبدالله بگذار
مولی میگوید شیخ الاسلام گفت بوعبدالله مولی این کار در یک سخن آورده و آن آنست که وقتی که
گرسنه بود و بوار ترنوی آن جنک که دو نان گرم بود و دو شاب که بخورد در آن گرسنگی در مسجد جامع
بخفت یکی از مریدان با آنجا رسید وی را خفته دید بر سجاده و دست زیر سر نهاده با خود گفت شاید که
وی گرسنه بود به بازار رفت و دو نان گرم بست و پاره دوشاب در آن میان کرده آورد و در زیر
سجاده وی نهاد بوی نان گرم بدماغ وی رسید بیدار شد آنرا دید که آرزو کرده بود وی سماع
کرد و گفت الهی کار کی تواند بعوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار کی در دستان خود بسبب
وجهد بسازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را
عنایتی باشد بکی ابو عبدالله المقری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن
محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی
و رویم و جریری و ابن عطا وی از جوانمردان مشایخ بود و سخی‌ترین ایشان پنجاه هزار دینار
میراث بوی رسید و دیه‌ای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد و بر وحدت
و تجرید احوال جمع لبست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمایه برفته از

دنیا وی گفته الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء و هم وی گفته من تعزز عن خدمة
اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که از خدمت از یاران و برادران دریغ دارد
او را فرود دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته که ما قبل منی احد شیئا الا رأیت له المنة علی لا یمکنی القیام
بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکخواهی است با آنکه وی را دشمن داری و بذل مال برای آنکه
دل تو از وی کراهت و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته است
که چون بصحبت عبدالله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا وصیتی فرمای گفت بسیجی بحرص برادای فرایض
تمام‌ترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جمیع مسلمانان و متهم داشتن جمیع خاطرهای خود مگر
آنچه مر او را از حق باشد ابوالقاسم المقری قدس الله روحه از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن
احمد بن محمد المقری است برادر ابوعبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت خود
و طریقت خود عالی حال و شریف همت بود سلمی گوید لم ار احدا من المشایخ فی همته و وقاره
جلسته صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان و ابوبکر ممشاد و ابو علی
رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا در نشابور وی گفته که عارف آنست که وی را
معروف وی مشغول کرداند از آنکه بخلق نگرد بچشم رد و قبول و هم وی گفته اقل برکة المدعی
فی التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم ابو محمد الراسبی رحمه الله
تعالی علیه از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن محمد بن الراسبی البغدادیست از کبار مشایخ
بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد آمده و آنجا
برفته از دنیا در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک

او اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک وهم وی کفته است الهموم عقوبات الذنوب وهم وی کفته
لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا یقله ارض ولا یظله سماء ولا یکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه
فی کل الاحوال الی الحق تعالی ودری بنزدیک وی ذکر محبت میرفت کفت المحبة اذا ظهرت افتضح
فیه المحب اذا کتمت قتل المحب کمدا وانشد ۵ ولقد افادته باظهار الهوی ۵ عمد البسیر بستره واعلانه
ولرب ماکتم الهوی اظهاره ۵ ولرب ما فضح الهوی کتمانه ۵ غی الحبیب الی الحبیب بلا غیره ۵
ولرب ما قتل البلیغ لسانه ۵ کم قد رأینا قاهرا بسلطانه ۵ للناس ذل للمحبة سلطانه ۵

ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است
وهو من اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطایفة وبازکشت وی بصحبت فقرا
والتزام آداب صحبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور بازکشت و
آنجا وفات یافت چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام کفته است که وی در آخر عمر در
وادی القری بمسجدی درآمد درویشان برفتند و وی را مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن
شب از کرسنکی بمرد روز آمدند و وی را کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن
دران نوشته کرده دوستی ازان ما بشما آمد وی را مهمان نداشتید و طعام ندادید و از کرسنکی بکشتید
کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله دینوری کفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند
میکوید در قرآن فقل سلام علیکم کویند که وی سالها در کشتی با مکه بادی می جست مرقع پاره
میکرد و می دوخت تا بکلاهی آمد کفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی کفته
که صحبت خردان با بزرکان از جملهٔ توفیق الله تعالی است خردان را و از بزرکی ایشانست و رغبت بزرکان

بصحبت خردان علامت خذلان بزرکان و حماقت و بی خردی ایشانست شیخ الاسلام کفت که
من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خود ظاهر و آرایش جامه خدای خشنود مباد از انا که
این کار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف و مانند آن کرده و معانی
وصفای باطن نه تا هر که بدید پندارد که این کار همه آنست و لبس را آن کسان که خداوندان معانی
و باطن نیکو و زندکانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که و رای او بچیزی دیکر مشغول باشند
وهم وی کفته که در بعضی سفرهای خود لنکی دیدم که یک پای نیست کفتم ترا سفر چه ضرورت کم آلت
آن نداری کفت تو سمانی کفتم آری کفت این آیت را بخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل
بر دارنده بایست می شاید که بر دارد بی آلت کسی بروی در آمد و کفت کیف اسیت این بیت
بخوان ۵ اذا اللیل البسنی ثوبه ۵ تقلب فیه فتی موجع **ابو الحسین المزین الصغیر رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از شهرهای مغرب بوده شاکرد سهل
کبیر است صاحب خاص سهل بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاکرد معاذ مصری است
و ابو بکر مواقفی و جنید و کتانی و شبلی و ابو الخیر تیناتی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر
ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود و در وقت خود یکانه شیخ در روزکار خود
شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده است و کفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید
و باخر عمر مقعد شد هر کاه که مؤذن قد قامت کردی وی بر پای خاستی و چون نماز کردی باز مقعد
شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و بجمع کردندی
که فخر کردندی که لاف ایشان فرض بوده با آن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست کفت الانفراد

والانفراد یگانه داشتن همت و یگانه زیستن از خلق وهم وی گفته الصوفی من مع الواردات
لا مع الاوراد شیخ الاسلام گفت فتح حاجی گفت که وی گفت که صوفی از مقامات و احوال گذشته
است این همه زیر قدم ولیست و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی
گفت که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الرئاسة و عباس گفت که وی گفت که شما را صحبت او
میکنم بگشاکم شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتی بخراسان آمدی
بزیارت کسی که شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که بزرگان در وی
می نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی گفت که من طلب عزا
بباطل اورثه الله ذلاً بحق وهم وی گفته التصوف ترک الخلق و افراد الهمة و در عقب او گفته
الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه وهم وی گفته ما اکثر الناس و اقل الناس وهم وی گفته
الفقراء هم ملوک الدنیا والآخرة استعجلوا الراحة وهم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع
الی وقت ثان فقد خرج من الفقر وهم وی گفته از جنید شنیدم که گفت هر که وی فاقه رسید
و بروی جایز بود از خود دفع کند از آن بتر شود آن از بخیلی بوی رسیده بود وهو حثونا علی الطلب
لا یجیء بالطلب وهم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر اربعین سنة ثم صدق ساعة
لنجا پس سیروانی گفت حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة الیقین وهم سیروانی گوید که از
ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت که مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر آن اصحاب رکوه و مرقع
دیدم پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر از اندکی یقین ابو الحسین بن جهضم
الهمدانی قدس سره از طبقه سادس است نام وی علی بن عبدالله بن الحسین بن جهضم الهمدانی

بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده وی را کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار
در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ الیافعی انه توفی فی سنة اربع عشرة و اربعمایة
شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام گفت که من کسی می شناسم که بزیارت ابو الحسین جهضم شد
بمکه حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی و حج با آن نیامیخت و آن شیخ اسلام بود شیخ الاسلام
گفت که زیارت مشایخ و حرمت ایشان بر این طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت عقیلی بستی شیخ
میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چند بری شد
شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز گرد نگذاشت که بنشیند در ره ترا ای شلواری می بافت نکتات
کنج شود شیخ ابو الحسین را پسری بود بغایت زیبا و پدر از وی رنجه می بود و روزی بمیان مسجد حرام
میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است بچه ملامت و رنج که بر او از این است
از این پسر شیخ سیروانی گفت رنج از بهر آن است بر پسر نه از پسر اگر نه بزرگی پدر وی بودی که ویرا
پسر آمدی از بزرگی است که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته ابو الحسین طرزی
رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که طرز جایی است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت
درویشان را و اصحاب وی با دیانت و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که
شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که پای تابه درویشی بر داشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام
گفت که قومی بودند که بکی از ایشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من درخواستند که ایشان را
بر شیخ عبدالله طاقی برم از وی دستوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم اینها اهل که ایشان را درد و صدق
کی گفت تا هلاند گفتم آری گفت کسب است گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کار کی میکنند و اهل

نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی جزو خود از طعام برمیگیرند و بایکدیگر می آرند و باهم میخورند و سماعی
می باشند و انگاه پراکنده می شوند و ایشانرا دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ گفت که ایشانرا
ابو عبدالله دعدانی و ابو الحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند **ابو الحسین سیرکانی رحمه الله تعالی**
وی بکرجان بوده با مشایخ هم چون شیخ سیروانی و ابو العباس سهروردی و شیخ بو اسامه و ابو الخیر
حبشی و بو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ وی را تعظیم تمام می
داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سیرکانی در بادیه بود با یاران شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ
بو اسامه هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم برخاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار را در
افتاده است من بروم و شما همه برهید و سیراب شوید جان شد وی برفت و میغ آمد و باران
ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد و وی را برگرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده وی را
شربتی آب نداد و کشته وی را فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
الحسین قزوینی بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت و هر یکی گفت چندین
میگویید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسند یکی از ما بر آنجا بگذرد هر کسی میگوید که درویشم
قوم بشوریدند و گفتند این چیست که وی میگوید اکنون مانده در درویشی جولاهی آمده و ما را از
بیرون میکند آنچه مشایخ بودند گفتند چنانست که وی میگوید مجنگ و نقار برخاست و قشعریره
آمد ابو الحسین سیرکانی بعمره شده بود باز آمد و نماز کرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فراسر
می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را برادر خوانده بود گفت سخن حق
گفتی و همچنان مشایخ با تو بودند اکنون آمدی و از ان برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از ان

نگشتم اما من هر گاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن برخواندمی و در حج بسیار امروز در راه با خود میگویم
که وی چنین گفت من چنین گویم آن دیگری چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بود اکنون
آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند خواه بر باطل من دل خود را دل
کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل از خصومت بیهوده دور شود کسی را که دلی باشد **شیخ محمد ساخری**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد
و گفت مهمان تو ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها در هم شکنم یکی بوی آمد و وی را
خواند و خرما و خوردنی ساخته بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه و سلم
بخندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا میگویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم گفت مرا مهمانست پس بفلانجای رو و ویرا بخانه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جای را بدل کن
که اینجا جای آرزو نیست **شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست
در صحبت یکدیگر بوده است از فرغانه بود و مدتی در حرم مجاور بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه
تنگی افتاده بود از صوفیان قوم متاهل شدند و زن خواستند و ولیمه ها میدادند تا فرخ ترک گشت
بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست چون شب بگذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان
گفت نه بهل آید از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین کارها با من بکنند شیخ الاسلام
شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیرم کاسه بر بودم پاره گوشت برداشتم
نیامد از جای خود بنهادم بانگ بر من زد و گفت چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی
از ان وقت باز تنها طعام میخورم تا با ادب شوم شیخ عمو گفت پس از ان ویرا بخراسان دیدم هم تنها

ابو الحسین حداد هروی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف
از ظرفای صوفیان و هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از که بشیخ ابو العباس قصاب آمده و پرسیده که
جوانمردی چیست وی گفت که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هر بیشه بریان سرد کنی بر هوای
دل و مهمانان شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یاران را انتظار داده بوده است و بره نسیه
بر ایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت که در جنبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی از د
گفت که ابو الحسین در آخر عمر خود در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شیء که تو ایزهانی بنود
من آی گفت این خود گاه گاهی می بود و آنرا برای خود می بایدم ابو احمد گفته است که ابو الحسین
با آخر عمر از بعضی احوال صوفیان دیمی اظهار ملالت کرد میگفت مرا که آن نمی بود از آن ملام که رفت
پیش خود بر پس از آن دعا سر دوزیست روز چهارم بجوار حق پیوست ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی
از طبقه ششم است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب بترمذ مذکری
کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد
حامد واسکردی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار است و حکایات
نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن
حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی هیچکس از خود باز نمیکردند ابو بکر وراق گوید تا سلطان نشسته
باشد هیچکس از خود دور مکن که از تو برخیزد و بر وی نشیند معلوم می شود که آن وقت هیچکس باز نمیگردند
که کسی بودی و گاه ها بکوشیدندی هیچکس ندیده بودندی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان
کفایت کرده بود بآن نیت نیکو امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که پدر من

گفت که امیرچه سفال فروشی کردم از دکان برداشتی و پیاده بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که
پدر من همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات
را وقت خویش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مردم شما را بینند گفت هیچ جانور نباید
آزرد آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته میدید روزی مورچه وی را بگزید چیزی بر وی زد مورچه بیفتاد
پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که روزی امیرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی
پیش وی نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین امیرچه فلان کس برفت بجنازه نمی آیی و برفت
امیرچه بر پیشان دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان در رفت وی را
ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم
گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت همین کس برفته بود برفتم و بر وی نماز
کردم و باز آمدم پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود و خواهی امیرچه سفال فروشی
گفته که وقتی بلخ میگذشتم در هوا قبه بسته بود در برقبه خنیاگری چیزی میزد و این بیت میخواند یعنی عراقی
بیجون نه عالم بر کرده زباد ٥ گفتی عشق و هم نوای داد ٥ من از وی یاد گرفتم وقتی یکی بوی بکر سگی گفت
این قرابها که میفروشی میدانی که چه میکنند گفت تو از پس آن بود و ببین که چه میکنند شیخ الاسلام گفت
پسر وی را دیده بود شیخ حمزه عقیلی رحمه الله تعالی سره هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات
و مقامات و صحبت دار خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران
داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون بوفاوسی و ابو القاسم اسکاف و ابو القاسم حنانه
و حسن طبری و عارف عیار و پیر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که بو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بسته خود
کرد و هر که با تو جفا کرد ترا و رسته خود کرد و رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین
از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که محمد عبدالله گازر را با ابتدای ارادت
بایست سفر خاست به نشابور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با شکوه گفت کجا میروی
وی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نه گفت پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود کدیه کنم
گفت کدا دوستر داری آن که ترا چیزی دهد یا آن که ندهد گفت آن که چیزی دهد گفت هنوز نا رسیده
آن دوست تر باید داشت که ترا چیزی ندهد اگر ترا چیزی دهد ترا او را بخود میخواند یعنی دل تو بوی
میگراید و اگر ترا چیزی ندهد با او میفرستد پس نه این را از وی دوست تر باید داشت که ترا
چیزی ندهد و انگه خود با او راه نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد
جوری و پس از ان بود انجا بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشابور که پیر معتمر قهندزی
آمد و گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی از بلخ بوده از
اصحاب شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفت که میگویند علی رضی الله عنه در خیبر بر
کند اگر یاری الله بمن دهند و شاهد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اکنون کوه قاف بکنم
بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت این نه بغض است در علی که این گواهی است علی را بآن شیخ
ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمه الله تعالی وی را شیخ الشیوخ میخوانند شیراز بوده بزرگ
یگانه روزگار خود پیر عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو
مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام در

ووارد

ووارد کرد جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی سنة ثلث و سبعین و ثلثمایه
ودفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبدالرحمن را فرستاد تا قوت
کفن وی کند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز وصیت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را
در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید اندر حکم
کوبه بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدای بود و صحبت با خود
از برای پروردن هوا شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است نزدیک بصره وی آنجامی بوده
شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه وی را ابو الضیفان
میخوانند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگر نیز همچنین تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر هروی گفت که
عمران ثلثی چیزی نخوردی بروزه تا مهمان چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی روزه
داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود
ناگاه مهمان در رسید وی را حدیث میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب
حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت عمران تو را با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو
عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجور و اندیشمند دیری بر نیامد
که والی مصر به ثلث آمد که ملک عمران بود عامل فرستاد تا احتساب وی کند و آن عامل ترسا بود
بروی زور کرد وی را از آنجا بایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس قصری مرا گفت که بشیراز
بودم پیش شیخ ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین در
وی نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای

خود

وبنشاندند چندانکه دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت که این چیست که در چشم تو میرود گفت نی
عینی شیخ در چشم من چیزی نیست از آن بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که بهروی رو و دو برابر کرما
بوکه ما بر بردم شیخ جامهٔ تن خود بیرون کرد و بکرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامهٔ خویش بروی
پوشیدیم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند ابشکوه که شیخ ابو الحسین بخانهٔ وی بسیار بوده بود
که هر سال همه مشایخ یکبار بخانهٔ وی آمدندی عصر بآن ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت باری
یکچند نزد من باش که بعضی از آن سخنها که وی کرده قیام نماید دیگر روز بامداد عزان بای افرا
خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ دلتنگ شد گفت دو روز چند اینجا بنشین گفت میروم که من هر دی
معاینتم مباد که مرا در تنم ببینند نپسندند بروم سر بجنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که
پس از آن وی را در مصر یافتند در غریب از مرده و موشی یک گوش او بخورده ابو الحسین المرو الروذی
رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود وی گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن
بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که آن گناه است که من فلان
بنده و دوست را بیامرزیدم شیخ الاسلام گفت که فردا شادم چون کرم باز گسترد که گناه اولین و
آخرین کم گردد ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی وی بهرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام
که وی را دیده احمد چشتی و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این درست
نیست که بو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود و شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشنیده
بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد شما تا اگر آن یکتن را دیده بود که ابو حامد را دیده بود و بر آن میگفت
شیخ الاسلام گفت احمد چشتی گفت که ابو حامد دوستان در هرو بر در دکانی نشسته بود سقای آب

بوی داد ساعتی آب بر او در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت کسی آب میخورد
صبر میکنم تا وی آب خورد که دوستان او بنوبت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بنوبت خوردن
آن بود که چیزی بخوری و بر دیگری ایثار کنی ایثار ظاهر تا وی چیزی می بود و اگر از وی بیشتر خوردی
آن خود شره بود یا ایثار پنهان کنی یا میانه خود و حد شرع بتعریف مذکور است که تعظیم حق تعالی ابو
حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون نماز ایستادی و گفتی الله بیهوش از الله اکبر گفتی بیهوش شدی
و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز هیچ جامه نپوشید
بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی نگاه داشتی چون پیش وی
کسی نبودی جامه از وی بر کشیدی و پوشانیده و کشنده را نگفتی چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان
با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم بجای
آورم وی در شد و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد بکرد و کسی آن
مرد بیرون آمد ابو حامد دوستان را دید بوقت بجنبید و برف از وی بریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی
گفت نگفته بودی اینجا باش دوستان وفای دوستان اینجا آرند بابا فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است
بفرغانه بود درویشان آن دیار مشایخ بزرگ او را بابا خوانند وی صاحب کرامات ظاهره بوده
صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو وی را
دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی بکن مرکب باز
آن مرکب امیری بود که جنگ آمدی و بابا بر کنار آتشدان نشسته بود بجرب در پای او
آفتاب بر آنجا نهاده بود پای بر آفتاب زد و گفت الحمد لله مرکب فی الحال بر شهر از اسب بر کرد

بیفتاد و کردنش بشکست وهم شیخ عمو گوید که یکی درآمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید
دعا کرد باران در ایستاد و دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خانها فرود
آمد دعا کرد باران باز ایستاد صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام
چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدۀ گفتم تا شیخ را ببینم بصورت
و وی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم و تا از منت غایب
دانند نمی بینمت دید روز احصا کردم آن روز ابتدای توبۀ من بود پس گفت ای پسر سپردن
مسافت کار کودکانست پس زیارت بهمت کن که شخصی کرای آن نکند که زیارت وی کنند و
اندر حضور اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی
انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود ابو منصور
محمد بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام
و عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کو
فانی وی را دیده بود وی را گفتم که از وی هیچ سخنی یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که
الفقیر عزیز وی را گفتم تمام بود از پیری یک سخن ابو نصر سراج قدس الله تعالی سره وی را طاوس
الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب
کتاب لمع است وی را تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت مسکن
طوس بوده است و قبر وی آنجاست وی مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل
تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند و

و امامت درویشان بوی تفویض کردند تا ایشانرا امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم
قرصی بخانۀ وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه برجای بود ابو نصر
سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الاداب علی ثلاث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا
وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب والثانیة اهل
الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات والثالثة
اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ
الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف
الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وقتی شب زمستان بود و آتش در آتشدان میسوخت
در معارف سخنی میرفت شیخ را حالی پدید آمد روی با آتشدان نهاد و در میان آتش خد برای سجده
آورد و روی وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت کسی که بر درگاه او
آب روی خود ریخته بود آتش روی وی را نتواند سوخت از وی آورده اند که گفته هر جنازه که پیش خاک
من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آوردندی
و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن الحسن است مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه که شیخ ابو
سعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند ابو سعید گوید
که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه مردم گریان شدند گفت هرگاه
ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردمی بسط بدل شدی ستوری زین کنند

در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ کشاده کشت و وقت او
صفت بدل شد درویشان بنعره و فریاد برآمدند و شیخ را از بهر معنی بسختی میرفت چون بسرخس رسید از
راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست ∘ معدن شادیست این معدن جود و کرم است
قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم ∘ و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و نعرها میکرد
و درویشان سر و پای برهنه در خاک میغلطیدند چون آرامی بدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازند
بهتر ازین روز نبینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشهٔ حج بودی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی
و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب
کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید از وی شنیدم بسرخس که گفت کودک بودم در محلتی
رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم پیله و بر درخت شده بودم و شاخهای آن درخت
میزدم شیخ ابو الفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بحکم انبساط
سر برآورد و گفت خدایا یکسال بیش است که مرا یک دانگ نداده که سر خود بتراشم با دوستان چنین کنند
گفت در حال همه اوراق و اغصان درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری که گشایش دل با وی
سخن نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزد ابو الفضل حسن آمد و ویرا دید
جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میجویی گفت همان که تو اندر ترک آن گفت پس
این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میجویی از مستی هشیار شو و از
هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی
از هوا در آمد و بر درختی بنشست بگی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چه میگوئی این ترا می باید گفت

می باید گفت از آن بی باکی که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید که پیر ابو الفضل در وقت مرگ
گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند ببلان کوه بر سر تربت گفت الله الله مرا آنجا
مبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند ما باری کیستیم گفتند پس
کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناه کارانند و خراباتیانند و دل ایشان
آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما با این گناه کاران می زییم که
برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن
بسرخس یقول الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر هذا صفة العبودیة ثم قال
حقیقة العبودیة شیئان الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودیة وحسن القدوة برسول الله
صلی الله علیه وسلم وهذا الذی لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت
یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند شخصی در مسجد باز کرد
و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این مرقع بیگانه شما را نخواهم و برفت

خالوی نیشابوری رحمه الله تعالی

نام وی احمد است از سرخس بوده و از سرخس برفته بزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار
مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بر وی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت که پیر را یک مرید تمام
بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک جمع تمام بود خالوی نشابوری با احمد حسن
گفتی فرادان که آنچه من دهند تا ده با تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت که محقق آن بود که سخن تازه
فرا وی میدهند و وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالو از دنیا میرفت کار سازی کفن وی میکردند
گفت من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کار عنایت گرفت و جا بداد

شیخ ابو العباس القصاب

الآملی رحمه الله تعالی علیه نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بوده مرید محمد بن
عبدالله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بوده و قبله و
غوث زمان خویش بوده تا از نه بود رحلت بوی بوده وی گفته بود این بازارک ما با آخر با خرقانی افتد
پس از وی بخرقانی افتاد وی را گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امّی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته از فضل
خدای یکی آن است که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرده اند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی
مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت وی در ایام من بوده است
با شیخ عمو میگفتم که میخواهم سر بر دارم زیارت کنم شیخ ابو العباس را با آمل و شیخ احمد نصر را بنشابور و شیخ ابو
علی سیاه را بمرو و میگفت که من بهار خواهم رفت ترا با خود ببرم اجل در ره وی بود و لیکن نمی
آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن
چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکردی
سخن میگفتی با خود کفی منا بکی منی و منا بکی شیئ لیس کمثله شیئ یعنی منا بقی شیئ شیخ الاسلام گفت که من ده تن
دیده ام که از وی سخن تعلم باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی کاذر حکایت آن جوان میکرد که شیخ گفت
گفتند کار بخواهنده است نه به بیننده وی گفته از دیگری شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام
ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ ترسی انجا
فرستاد باران آمد قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از در درآمد
و درزیی میکرد و جامه میدوخت و می شکافت و میدوخت هر نمازی که شیخ سلام نماز باز دادی وی را

دیدی هر روزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت آن فی ضیعتی فی ضیعتی یعنی بت
کرا نرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که شخصی بنزد شیخ ابو العباس درآمد و از وی طلب کرامات کرد
شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن نه کراماتست پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باوی
نمودند او را بر بودند و به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختند و از مکه بمدینه تاختند از
مدینه به بیت المقدس تاختند به بیت المقدس خضر را باو نمودند و در دل خضر افگندند تا وی را قبول
کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آوردند و عالمی را روی بوی نهادند تا از خرابات می آیند و از ظلمها بیزار
شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می
جویند کرامات بیش ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بینیم شیخ گفت نیک به بین نه کرامت
اینست که پسر بزکشی در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این
خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی میخورد و خلق را
خوراند این نه کراماتست و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث
شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خلائی بادانی بود از مصر به آمل آمده بود تا صوفی گری کند و
شیخ را از جای بجنباند درآمد سلام نکفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه ها
بود که بآن دست و روی بشستندی برمیگرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خبر دهید
تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا بیارید گفتند هر چه اینجا بود همه
بشکست گفت از بازار بیاورید دیگر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا
کلا دیا اگر کلا اندر دیه شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این

بشنید از جای بجست و محاسن دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و بیرون رفت و میگفت کاد
قصاب پسری بآن رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت
ای شیخ از نو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل می کشید گل
بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و بخود بشکست و مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند
شیخ از آنجا بگذشت گفت این چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی بسوی
آسمان کرد و گفت پای این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودک
نسوختی در حال اشتر برخاست و برفتن آمد وی گفته که همه عالم را اگر خواهند و اگر نه با خدا تنگ خوی
باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون تنگ خوی با وی کنی در بلا مبتلی بینی بلا بر تو بلا نیاید و رنج دل
نکودی که خدای تعالی بر جفا و بحظ ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحت است هر که
با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد

شیخ احمد نصر قدس الله روحه العزیز وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و قصری را
دیده در آن وقت که شیخ ابو سعید از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر
در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهرست بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان
آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم
چون ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامد و بزیر شهر بر دیها بگذشت و روی به
کردنی است که قبر محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سر بیرون
کرد با جمعی از صوفیان که آنجا بودند گفت هر که را می باید که شاهباز طریقت را ببیند آنک میگذرد بسیم

باید شد تا وی را آنجا دریابد احمد نصر بیست حج گزارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز
در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد
تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری
از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید
راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد
و گفت وی را بار ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز بر داشت آخر روزی
حصری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو گذشت غرامت آن باید که بروم روی و یکسال
خربانی کنی و شب در آنجای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروند نماز
کنی و زینهار که یکساعت نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند احمد چون صادق بود فی الحال
بآنجا شد و بر وجه قیام نمود بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت دوش بیا که امروز هفت بار شیخ
بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد ولدی لبی و قرة عینی وی از
شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال می کردند و گفتند یا ولدنا و قرة عیننا

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر
و غیرهما از این طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بود در ابتدا دهقانی کردی و گویند
سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان با وی
شدی و گفتی با شریک خود بصحرا می برم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی
چیزی بخوری گفتی بخانه خورده ام وی گفته در صحرا بر سبیل که بر زمین فرو بردی دیگر آنرا خاک بر

ومرا همه بنزول بودی آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود
گفت بس الله تعالی ستار العیوب بنود شیخ ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد
بیاماسید و جامه بر وی پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد تا آن
مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی
است که امام ابوعلی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا
کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است از آن مرد
پرسید که این فتوی را بشیخ داده بودی وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام علی
برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بو علی نبودی این بو علی با تش دوزخ رسیده بودی وفات
وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه **شیخ ابو علی دقاق رحمه الله تعالی** نام وی حسن
بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشابور و امام فن خود بود در زمان خود فی نظیر بیان صحیح
و لسان فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود مذکری کردی در نیشابور
برفت از دنیا در ماه ذی القعده سنه خمسین و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال بجانبی
رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آنگه باز آمدی و استاد ابوالقاسم داماد وی بود و شاگرد وی
مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و گرم بود وی میگفتی می باید که بخیابان بر کرسی کرک
کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار بر بوکان دود فراد رفته بود گفتندی که هری دوی ترا نعره بکشند زیرا
هر که در مجلس وی نعره زدی وی در برابر نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس
دقاق بودیم کسی ویرا از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد ❁ خلیلی ما البعد عما اوشعتما ❁

بالکرم من رب یمشی الی عبد ❁ انی زایر من غیر وعد فالی ❁ اصونک من تعلیق قلبک بالوعد ❁
وی گفته که چون مدعی جنید دامن وی محکم گیر بدکه معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل پرسم وی
دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد که توکل چه باشد گفت که طمع
از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را بمن انداخت بوعلی دقاق گفته که اگر برگ زرد کنند
بروده باز بنا بد میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت که نه رد دست نادست باز آی که قصه دراز است
هم ابوعلی دقاق گفته درخت خود روی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آرد ولی بار نیارد و اگر دی
آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید بر که پیش نصرآباد
نرفتم تا غسل نکردم روزی بری رسیدم یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابوعلی دقاق است از بزرگان
آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا
رفت و اشارت براست کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر و بجانب
چپ اشارت کرد و گفت والله خیر وابقی غیر یکبار دیگر بر آمدند و غریو برخاست و چند کس بر جای
بمردند استاد در میان آن مشغله از منبر فرو آمد و برفت بعد از آن ویرا طلب کردند نیافتند بعد
داشت باز رکان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و گفت که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضوی
سازم تا بی بر پشت من آمد درد سخت بدید آمد و تب درپیوست استاد گفت ترا با این فضولی
چه کار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد
هرگز بر نشود چون دست نجس کرد آستین شوید هرگز پاک نکرد دوم استاد ابوعلی گفته در

مناجات خویش که خداوندا مرا رسوا مکن که بعد از نود سال زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش
مجلسیان رسوا مکن و دانی مرا به این جمع صوفیان رها کن و در کوه بیک دستم ده و عصا بدیگر دست
کیرن شیوه صوفیان بنیک بیدام الکاه مرا بازکن و عصا در دستم سر در وادی انداز دیهای در دوزخ
تا من ابدالآبدین بخوانم فراق خورم و حیران وادی تو نصیحت کنم بزرگی استادی خود بگریم و ماتم باز ماندگی
خود دارم ناباری اگر قریب تمام نبود نصیحت تمام بودی و یکی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیه
کردیم و تو موی ما را در روزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را در
کار سفید کرده خویش کن استاد ابوالقاسم قشیری پس از وفات وی را بخواب دید که بسیار بیقرار
میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه
برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصا بر گیرم و همه روز بیک در
می شوم و حلقه و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که از که باز می مانید گویند در آخر عمر
چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روی باقتاب کردی و گفتی
ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذراندی هیچ جای از اندوه گین این حدیث یافتی
هیچ جای از زیر و زبر شدگان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند
که سخن وی در آخر چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک معدود یا نوزده کس مجلس
وی آمدندی شیخ الاسلام گفته است که چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد
ابو علی الشبویی المروزی قدس الله روحه العزیز نام وی محمد بن محمد بن عمر شبویه است
کان لسان الوقت بناحیته و مقدم النظر فیها از اصحاب ابوالعباس سیاری است و فی تاریخ مشایخ

الصوفیة القاسم بن القاسم ابوالعباس بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم
الحقایق واحد من بقی من جله من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه و فی انساب السمعانی ابو علی
الشبویی یروی عن ابی عبدالله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گوید
استاد ابوعلی دقاق بنزدیک پیر شبویی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبویی صحیح بخاری یاد داشت
صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابوعلی دقاق را این
سخن وی آورده پیر شبویی استاد ابوعلی را گفت که ما را ازین معنی نصیبی نه استاد ابوعلی گفت این
سخن بر ما بسته است گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا از بر نیاز ما سخن بگشاید
آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابوعلی اجابت کرد و مجلس نهاد و دیر بر سر منبر سخن نمیگشاد
که مردم اهل آن نبودند پیر شبویی از در مجلس در آمد استاد را چشم بر وی افتاد و سخنش گشاده شد چون
مجلس بآخر رسید پیر شبویی گفت که آنکه بودی این ما بودیم نیاز بایدت هیچ راهی بخداوند از نیاز
نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه روز
خاک روب بود ابوعلی شبویی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه
میروم که آنجا درویشانند و من بشنیده ام که روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد
بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد از آن رحمت نیز بر من بارد بزرگان
گفته اند خویشتن را در میان ایشان در خوردن و خویشتن را از ایشان و دوستان ایشان فرا نما
اگر چه دانی که چگونه رسوایی عاشق نمای خویشتن را اگر چه چنین نه تا از آن گویند که تو کیستی
من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگر چه معنی ندانی بری در جنبان تا آن گویی از

سر جنبانان ایشانم کو بنیبا که ترا حقی است که آن سبب برهی ٭ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ **شیخ ابوالقاسم بشر یاسین رحمه الله تعالی** از جمله مشاهیر علمای
و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته در سنه ثمان و
ثلثمایه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن می‌خواندم پدرم
با بوالخیر مرا بنماز آدینه می‌برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر این
کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز
نهاد و چشمهای وی پر آب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی می
دیدیم و درویشان ضایع می‌ماندند اکنون فرزند ترا دیدیم ایمن شدیم که ولایتها را ازین کودک نصیب
خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی او را پیش ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا
نزد پیر ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند در آن
صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی که بر آن طاق است فرو گیرد
پدرم مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص را از آن طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه
دست مرا از گرمی آن خبر بود شیخ ابوالقاسم آن قرص را از ما بستد و چشم پر آب کرد و قرص بدو
نیم کرد و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت
ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین تبرک نصیب ندادی شیخ ابوالقاسم گفت ای ابوالخیر سی سال است
این قرص برین طاق نهاده ام و مرا وعده کرده اند که این قرص در دست کسی که گرم خواهد شد
جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام

باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین
بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتم خواهم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت
باشی این گوی و بیش ازین مگوی ٭ بی تو جانا قرار نتوانم کرد ٭ احسان ترا شمار نتوانم کرد ٭ گر بر تن من
زبان شود هر مویی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ٭ **شیخ لقمان سرخسی رحمه الله تعالی علیه** وی در ابتدا
مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط ناگاه کشفی افتاد چنانکه عقلش برفت گفتند لقمان آن چه
بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را
چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندایی شنیدم
که گفت ای لقمان آزادت کردم نشان آزادی آن بود که عقل از وی گرفتند پس وی از عقلای مجانین
بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خداست سبحانه و تعالی
از امر و نهی ٭ هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعت خفته بودند در خانقاه بسر بود ما با پیر
ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخنی می‌رفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم
که از بام خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و
ببام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای بوسعید رتبت این مرد می‌بینی گفتم می‌بینم گفت اقتدا را نشاید
گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس که ظریف کیست گفت در شهر شما
لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچکس از وی بشولیده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت
شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیز پیوند نباشد و هیچکس را
از وی بی پیوندتر و بی علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا نه با آخرت

و نیز با نفس و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری بدید آمده است و فرو مانده و گفته ما را با فلان رباط برید سه روز است تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگوی بیاید که لقمان میرود پیر ابو الفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابو الفضل بر بالین وی بنشست وی در وی می نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را یاد می باید داد لقمان گفت ما را عربده میفرمایی برو درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست هیچ تغیر در نظرش بدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش درست داشت پیر ابو الفضل گفت تمام شده است لیکن تا ما نشسته ایم او چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم بر هم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی قدس الله روحه العزیز

وی با نغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود مذکری کرد شیخ ابو العباس وی را از مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگی بود مه دامغان جیغه بود و وی روح آن ده شیخ الاسلام گفت که خرقانی و محمد قصاب بجای بودند من شمار ابوی فرستادی بخرقانی که وی شمار اسود مندتر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی تر بود و بیاد وی برم که یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که بر تو یکان صفاتی با قسمت لطف و رحمت و عفو و کرم گرایند پیش از صفات بینند و معاملت صوفیان با ذات است با معطی است نه با عطا

و هر چه جز اوست حجابست اندر

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی سره

نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بوده و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازرگ ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است و شیخ ابو الحسن شب سه شنبه عاشورای سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که بآفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که هستیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدارست گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک تار ابریشم آویخته باشد ش بادی بیاید که درختها و بناها بیفکند و همه کوهها بر کند و همه دریاها انباشته کند و برا از جای که نتواند جنبانید و وی گفته است هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گویید خدا و او گوید چیزی دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کنید که آب حقیقت

بدید آید کرحق کرسنکانرا دوست میدارد وهم وی کفته که اکر کسی سرودی کوید و بآن حق را خواهد
بهتر ازان بود که قرآن خواند و بآن حق را نخواهد وهم وی کفته که وارث رسول صلی الله علیه وسلم آنکس
بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی کفته است آنچه خواهیم کنیم
وی کفته که این هم خواستی است وهم وی کفته امروز چهل سال است تا در یک وقتم وحق بدلم می
بجز خود را نمی بیند ٥ ما بقی فی لغیر الله شیءٌ ٥ ولا فی صدری لغیره قرارٌ ٥ وهم وی کفته که چهل سال
تا هفتم یک شربت آب سرد میخواهد باشر نجی دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام وهم وی کفته علما
عباد در جهان بسیارند ترا ازان باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد وشب بروز آری
چنانکه حق پسندد وهم وی کفته که روشن ترین دلها آن بود که درو خلق نبود وبهترین کارها آن بود
که دران اندیشهٔ مخلوق نبود وحلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود وبهترین رفیقان آن بود
که زندکانیش با حق بود شیخ ابو عبد الله الباستانی رحمه الله تعالی علیه نام وی محمد بن علی الله
است ولقب شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم واز محتشمان درکاه حق بوده وویرا کلامی مهذب
است واشارتی لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده ونسبت ارادت وی بسه واسطه شیخ
بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین ومرید ویست میرسد در ماه رجب سنه سبع عشر
واربعمایه برفته از دنیا وعمر وی پنجاه وهفت سال بوده صاحب کشف المحجوب کوید که من از شیخ
سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که کفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد وهمه کشتها ودرختها
از بسیاری آن سیاه شد ومردم دست بخروش بردند شیخ مرا کفت این چه مشغله است کفتم ملخ
آمده است ومردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست وبام برآمد وروی بآسمان کرد حال

هر لحظها برخاستند ونماز دیکر رایکی نمانده بود وهیچکس را یکشاخ زیان نشده بود شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بوده و
جمال اهل طریقت ومشرف القلوب ودر وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت
شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی است شیخ ابو سعید کفته که یک روز می آمدم بر سر شادستان
تل خاکستری بود لقمان مجنون بر سر آن نشسته وقصد وی کردم وبران بالا شدم وی پاره بر پوستین
دوخت وما بوی می نکریستیم وحضرت شیخ جنان ایستاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین
افتاده بوده چون آن پاره بر پوستین دوخت کفت یا باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین
دوختیم پس برخاست ودست ما کرفت ومی برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل وویرا آواز داد
بیرون آمد کفت یا با الفضل این را نکاه دار که از شماست پیر ما دست بکرفت ودر خانقاه
برد ودر صفه بنشست وجزوی برکرفت ودر انجا نظری میکرد ما را چنانچه عادت دانشمندان
بود طلبی در سینه بدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست کفت یا باسعید صد وبیست و
چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستادند کفتند با خلق کو یید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه
درین کلمه مستغرق شدند شیخ کفت این سخن ما را آن شب در خواب نکذاشت بامداد پیش از
آفتاب بر آمده از پیر دستوری خواستیم وبدرس تفسیر پیش بوعلی حکیم آمدیم چون بنشستیم خواجه
بوعلی را اول درس این آیت بود که قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ دران ساعت دری
در سینه ما کشادند بسماع این کلمه وما را از ما فرا ستدند خواجه بوعلی آن تغیر در ما دید کفت
دوش کجا بوده کفتیم پیش پیر ابو الفضل کفت برخیز وبانجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن مانند

پیر ابو الفضل شدیم مالرو متحیر بهر این کلمه گشتم چون پیر ابو الفضل ما را دید گفت یا با سعید
مشتک شده همی ندانی پس و پیش تا نکم نکنی تو این سر رشتهٔ خویش گفتم ای شیخ چه فرمایی گفت
درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد چون پیر ابو الفضل برحمت خدای تعالی
پیوست و ما را در آن مدت حیات پیر هر اشکال که بودی رجوع بوی افتادی حل اشکال ما را
هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس با آمل رفتیم پیش شیخ ابو العباس و یکسال با وی بودیم گویند
که شیخ ابو العباس را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آن موضع نشسته بود
پیر میانجی اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این همه میکند از برای
شما میکنند که ویرا این هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو
بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر خود خانگکی داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه
بیرون آمد رگ فصد کرده بود و رگش گشاده شده بود شیخ ابو سعید از آن حال خبر داشت
و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست شیخ بشست و ببست و جامه از وی باز
کرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد
و بر ریسمان افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که
ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون بامداد شد جماعت بر
معاهد آمدند و شیخ ابو العباس نگریستند جامهٔ شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ
ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این
جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس درآمدند

و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی
ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه
اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت
تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خداست در امر و نهی
و رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش اینست
چون آن دو مرد بیرون آمدند پرسیدیم که آن دو کس که بود گفتند یکی بو الحسن خرقانی است و دیگری
ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته که چون یکسال نزد شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت باز
گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتح
پیر محمد بوده است بهر و از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد بن ابو نصر جیبی و هرگز شیخ را ندیده بود
وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمهٔ مرو بود و در درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی که
قصد نشابور کرد محمد جیبی نزد وی آمد که شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است
خواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری و لیکن باید که ادب نگاه داری که این سوال من کرده ای
گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذ
بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون بنشابور آمدم و در کاروان
سرای فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان
مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده نباشیم
که تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که نزد ما آیی گفتم بگرمابه روم و غسل کنم آنگاه بیایم

داران سلام و پیام حالی عظیم بر من بدید آمد که یقین داشتم که کس و برا خبر نداده است بگرمابه
شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند شیخ ما را
بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا بدید گفت ٭ اهلاً لسعدی والرسول وحبذا
نجم الرسول لحب نجم المرسل ٭ سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خواهی
داری سخن او بنزد ما عزیز است تا از مرو بیرون آمدهٔ ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا تلبیم داری وان
پرسم گفتم است از هیبت شیخ سؤال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم
شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که بار دیگر دی شغلی که داری بگذاری و چون بروی
جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ بودمی وقت بازگشتن جواب سؤال پیر طلبیدم
آن پیر را بگوی لا تبقی ولا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم که مفهوم نشد گفت این ٭
در بیان دانشمندی نباید این بیتها یاد گیر و با وی بگوی ٭ چشم همه اشک گشت و چشمم بگریست
در عشق تو بی چشم همی باید زیست ٭ از من اثری نماند این عشق از چیست ٭ چون من همه معشوق شدم
عاشق کیست ٭ گفتم شیخ بفرمایند تا بر جایی ثبت کنند حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت چون
بمرو آمدم در وقت پیر محمد حیی بیامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها برخواندم چون بشنید نعره
بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را ببر بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است
بر بستر درکار باشد و بر بستر دگر ٭ آنچه از علوم تعلق بنظر بر زبان دارد و تمسک آن طایفه انا
وجدنا اباءنا علی امة است بر بستر است تا حاجات عادتی زبان تجربه یک بود میکنند و بیا ما
بخورش سرایی می نماید چون ناصیه ملک الموت بدید آید پیرایهٔ عادتی از سر زبان بردارند و دستی

و ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر بستر است دار وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا
روزی قوال در پیش شیخ این بیت میخواند که ٭ اندر غزل خویش نهان خواهم گشت ٭ تا بر لب تو
بوسه زنم چونش بخوانی ٭ شیخ گفت این کرا گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی
شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است که ٭ در راه
یگانگی نه کفر است و نه دین ٭ یک گام ز خود برون نه و راه ببین ٭ ای جان و جهان تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین و با خود منشین ٭ هم حضرت شیخ قدس سره فرموده که این ابیات در پیش
جنازهٔ من برخوانید که ٭ خوبتر اندر جهان زین چه بود کار ٭ دوست بر دوست رفت و یار بر یار ٭ این
آن همه اندوه بود و این همه شادی ٭ وان همه گفتار بود و این همه کردار ٭ شیخ را پرسیدند از معنی
خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ گفت که اندیشهٔ یک ساعت در نیستی خود بهتر از عبادت
یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن این رباعی گفت که ٭ تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز ٭ چون با تو بوم مجاز من جمله نماز ٭ چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مرا بو بکر مؤدب را که ادیب فرزندان
شیخ بود بخواند و بفرمود تا دوات و قلم و پارهٔ کاغذ بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسیم دوات
و قلم و کاغذ آوردم شیخ گفت بنویس ٭ حور ابنظارهٔ نگارم صف زد ٭ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد ٭ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ٭ خواجه ابو بکر مؤدب آنرا
بنوشت و بنزد ابو صالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و بعد از آن روز بیرون آمد
روزی شیخ بیرون آمد و در برد درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت بخواند

تو از مهر زند و من از مهر زدد ۵ تو از مهر ماه و من از مهر ماه ۵ شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب
می‌رود گفت سهل است بزغی و صعوه‌ای نیز بر روی آب میرود گفتند فلان کس در هوا
می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق تا مغرب میرود و این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد
آن بود که در میان خلق بنشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه
از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه
در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی و هم شیخ گفته الله و لیس و ما سواه هوس ثم انقطع
النفس و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت
و منی تو حجابست از میان برگرفتی بخدا رسیدی و هم شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی
رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده که دیر او را دیده گفتند گفتیم هیچکس
هست که وی را دیده باشد گفتند اینجا پیری است دیرینه که وی را دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد
و وی بشکوه بود پرسیدیم که تو او را دیده گفت من کودک بودم که وی را دیدم گفتیم از وی چه شنیدی
گفت مرا قوة آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مردی از راه رسید
و نزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که با تو بیاسایم که گرد
عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خود دست نداشتی تا خود بیاسودی
و خلق هم با تو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته بر تو ازین سخن نباشد و هم شیخ
فرموده اند اصل این حدیث آن باشد که مرد را باد باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم می‌گفتی اللهم

لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و هم از آن ما بر می‌بودیم
پیر صرافی را دیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را گذارد تا شربت آبی بمن دهد یا بر من سلام کنند
و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یک ساعت کجا استاده ام با هیچ
عرآتشی در وی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند که و لذکر الله اکبر ذکر خدا بزرگتر است چنانکه
تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود و ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا نباید جست
این حدیث را بجد فرا پیش باید گرفت آن مرد گفت بآن پیرزن که خدا را کجا جویم گفت ای دوست یا درد
کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جویی یابی من طلب وجد هر که جست یافت هر که جوید یابد و شیخ
فرموده اند که جوانی نزد پیری درشد و گفت ای پیر مرا سخنی گوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر
برآورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت بهمه دو نخواست جل جلاله
گرای سخن بکند و همه سخن حق است عز و جل و در عبارت نیاید ان الله تعالی اجل ان یوصف صفت گفت
و یکی گوید یکی ازین طایفه گفته است که مدتی به پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که به بغداد روم
چون به بغداد روی و ترا پرسند که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گویم که دوری دیدم رویش
دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها بر وی بخوان ۵ قالوا خراسان اخرجت شیخا
لیس له فی مجالها ثانی ۵ فقلت لا تنکروا محاسنها ۵ فمطلع الشمس من خراسان ۵ و هر که تازی ندانند
این رباعی بر وی خوان ۵ سبزی ز بهشت و نوبهار از تو برند ۵ آنکی که بجلد باده کار از تو برند ۵
در چینستان نقش و نگار از تو برند ۵ ایزد همه فال روزگار از تو برند ۵ خدمت شیخ از استاد
ابوعلی دقاق پرسید که این حدیث بر دوام بود گفت شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر

برآورد وکفت ای استاد این حدیث بر دوام بود کفت نه شیخ دیکر بار سر در پیش افکند ساعتی
دیکر سر برآورد وکفت ای استاد این حدیث بر دوام بود کفت اکر بود نادر بود شیخ دست بر
هم زد وکفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه
اربعین واربعمایه از دنیا برفته وعمر ایشان هزار ماه بوده است شیخ ابو القاسم کرکانی رحمه الله
نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود ودر زمان خود بی بدیل انتسبت وی بسه واسطه بکم
شیخ ابو عثمان مغربی وشیخ ابو علی کاتب وشیخ ابو علی رودباری اند بسید الطایفه جنید میرسد
ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی بدرکاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان
آیتی بوده است ظاهر صاحب کشف المحجوب کوید که وقتی مرا واقعه افتاد وطریق حل آن بر من دشوار
شد قصد شیخ ابو القاسم کرکانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای بود تنها بود و واقعه مرا
با ستونی میکفت من نا پرسیده جواب خود یافتم کفتم ایها الشیخ این واقعه منست کفت ای پسر این
ستون را خدای تعالی بدین ساعت با من ناطق کردانید تا از من سوال کرد روزی شیخ ابو سعید
وشیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله تعالی روحهما در طوس نشسته بودند بر یک تخت وجمعی در
پیش ایشان ایستاده بودند درویشی کذشت که آیا منزل این دو بزرک چیست شیخ ابو سعید روی
بآن درویش کرد وکفت هر که خواهد دو پادشاه هم بیند در یک وقت در یک جای بر یک تخت
کو در نکر آن درویش چون بشنید در ان هر دو بزرک نکریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی بر
داشت تا صدق سخن شیخ بروی کشف کشت وبزرکواری ایشان بدید پس بدلش بکذشت که
آیا خداوند تبارک وتعالی امروز در زمین هیچ بنده هست بزرکوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید

روی بآن درویش کرد وکفت مختصر ملکی بود که هر روزی در ان ملک چون بو سعید وابو القاسم
هفتاد هزار فرو نشیند وهفتاد هزار بر نشیند خواجه مظفر بن احمد بن حمدان رحمه الله تعالی
ابو احمد دست خدای تعالی در بالش ریاست نهاد این قصه بروی بکشاد وتاج کرامت بر سر وی
نهاد ویرا بیانی نیکو بود وعبارتی عالی در فنا وبقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده اند
که ما را باین درکاه از راه بندکی آورده اند خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت
مشاهدت یافتیم وی را از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب کوید که من از وی شنیدم
که کفت آنچه بزرکان را بقطع بوادی ومفاوز میسر شد ما را در بالش وصدر یافتیم و
رعونت این قول را از ان پیر بدعوی برداشتند وآن از نقص ایشان بود وهیچ حال بعبارت از
صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان میکفت که کار ما
با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانه ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است وباقی من یکی از مریدان
شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سر کرمی برخاست وپای افزار در پای کرد وپیش شیخ آمد وآنچه
از خواجه مظفر شنیده بود کفت شیخ کفت برو وخواجه مظفر را بکوی که آن یکی هم تویی ما هیچ چیز
نیستیم معشوق طوسی رحمه الله تعالی علیه نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است
وسخت بزرکوار وصاحب حالت بکمال در شهر طوس می بوده وقبر وی آنجاست در ان وقت که
شیخ ابو سعید از میهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از دیهها که در نواحی طوس است رسید
درویشی را کفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق وباوی کفت دستوری هست
که بشهر و ولایت تو در آیم چون آن درویش برفت شیخ فرمود تا اسب زین کردند وبراثر وی

سوار شدند و جمعی صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از انجا شهر را توان
دید ایستاد شیخ بایستاد و جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ
بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا درآید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از انجا اسب
براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش
معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که امروز
اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته
است که محمد معشوق نماز کردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رضی الله عنهم شنیدم
روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر
خاک نهاده بودی این محمد ترک قبا بسته بودی یکروز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی
برآمد شیخ ابو سعید گفت که ای سلطان عمر وای سرور وجود بند قبا واکشای که بند بر هفت آسمان
و زمین نهادی **امیر علی عبو رحمه الله تعالی** عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچ کونه
حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم میکند میگوید
که امیر عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت و را محمد شهرابادی نام یک روز این مرید را بفرستاد تا از
بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آنچیز که پیر
خواسته بود بخرید و بنده فرستاد چون چند روز برین واقعه برآمد آن کس که آن مرید را خریده بود مگر
واقف شد بر حقیقت کار او را اکسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی با او گفت ای جوان

مرد چندین هزار سال است تا جان ما در غیبت در عشق آویزش تو میسوخت که حق تعالی ترا بیافرید این بیتی
که این فراق ظاهر نیز درمی بایست یکهفته قوت ظاهر هم باید وهم وی میگوید در بیان حال جماعتی که بی
راه بری راه ناسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و دستی شبانی سر
ایشان شده هر که با تمییز بود سرش بر داشتند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب
از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون
شدند و راه ناسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین
راه معهود پی برپی ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون پاره راه
برفتم ناگاه روی ماه با بری سیاه پوشیده شد من راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون
نیم شبی شد دگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوان مرد باز یافتم و میرفتم چون صبح دمید
کوهی بدید آمد آن دو ترکمان هر دو از پای بران کوه نهادند و یکساعت بران بالا شدند من نیز
میکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم
دیدم خیمهای بی نهایت زده و در ان میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه از ان کیست گفتند که
از ان سلطانست پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نشست بر
نشستر است و بشکار شده مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده
هنوز در انتظارم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده است
و یکی امیر علی عبو قدس الله اسرارهم **شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری قدس الله روحه العزیز**
نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است

وغیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابو القاسم نصراباذی است و خرقه از دست وی دارد و نصراباذی
مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی
خرقه پوشیده شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را
دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خود گفتم بنویس بنوشت بخط خود که سمعت جدی ابا عمرو بن نجید
السلمی یقول سمعت ابا القاسم جنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق
زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق
هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و
الستین ومایة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمایه
باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهت تنهایی وانفراد
حیرتی عظیم در وی عود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود وی پس با آن
حیرت و آن وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی
موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر
شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که مرا نزدیک وی فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون
تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده آن
حق سبحانه وتعالی وی را بجهت رحمت بر من بمن فرستاده با وی گفتم ترا درین مقام می بینم گفت که درین
مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و محشر درین مقام خواهم بود پس ذکر وحشت
و عدم موانست خود در آن مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد ان سبقت لک العنایة

الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمدوا الله یا اخی و راضی باش با آنکه با خضر علیه السلام درین مقام مشارک
باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی میدانی که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام
القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال
والادب فی المعاملات وفی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی اثنتا عشرة واربعمایه
حسین محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از کبار مشایخ است
با ابو عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم
معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد
او را گفتند پسری آمد و هیچ برای وی باز نگذاشتی گفت اگر صالح بود وهو یتولی الصالحین و اگر
مفسد بود من آلت فساد نداده باشم توفی رحمه الله سنه ست واربعین وثلثمایه ابو سهل الصعلوکی
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة و واحد
زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو صحب الشبلی والمرتعش و ابا علی الثقفی و ابا
الحسن البوشنجی و با نظر الصفار النشاپوری وکان حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق ویباح لاهل العلم و
یکره لاهل الفسق والفجور وی گفته است که هرگز دست در جیب نکردم و گره بر چیزی نزدم و مرا
قفل و کلیدی نبوده است و وی گفته قد تعدی من تمنی ان یکون کن یعنی ابو عبد الله حفیف گفته
که خواجه مشغوف بسیح جراحین نگفت این بر است قد تجنی من تمنی ان یکون یکن شیخ الاسلام گفت
این بر است و هیچکس چنان نگفته که من که او را بطالب نیاید اما طالب باید توفی ابو سهل الصعلوکی

نشابور في ذي القعده سنه تسع وستين وثلثمايه و توفي ابنه ابو الطيب سهل بن محمد بن سليمان
الصعلوكي الامام في رجب سنه اربع واربعمايه شيخ الاسلام گفت كه سهل گفت كه من تصدق قبل
ان ينتقل التصدق لهو ابنه روزي سهل صعلوكي در درس گفت كه مجسمه يعني اهل حشو گفت كردند
قرآن را اين شگفت مي آيد كه الله تعالى با موسى ميگويد واصطنعتك لنفسي شيخ الاسلام گفت كه مرا
حسد هست برين يك سخن كه وي گفته **ابو القاسم القشيري رحمه الله تعالى** نام وي عبد الكريم بن
هوازن القشيري است صاحب رساله و تفسير لطايف الاشارات وغير آن وي را در هر فني لطايف
بسيار است و تصانيف لطيفه مريد ابو علي دقاق است واستاد ابو علي فارمدي توفي في
ربيع الآخر سنه خمس وستين واربعمايه صاحب كشف المحجوب گويد كه امام قشيري را از ابتداي
حالش پرسيدم گفت مرا وقتي سنگي مي بايست از بهر روزن خانه هر سنگي كه برميگرفتم گوهري مي شد
مي انداختم و از آن بود كه هر دو نزد وي يكسان بود لا بلكه منزه چه بهر خوارتر بود كه وي را ارادت آن
نبود و ارادت سنگ داشت هم صاحب كشف المحجوب گويد كه از وي شنيدم كه گفت مثل الصوفي
كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكون فاذا تمكنت خرست هم قشيري گفته است كه التوحيد سقوط
الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغيار عند طلوع الانوار تلاشي الخلايق عند ظهور الحق فقد دفنه الا
غيار عند وجد قربة الجبار جل ذكره وما انشد لنفسه ❁ سقي الله وقتا كنت اخلو بوجهكم
وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك ❁ اقمنا زمانا والعيون قريرة ❁ واصبحت يوما والجفون سوافك
شيخ ابو العباس شقاني رحمه الله تعالى نام وي احمد بن محمد است در فنون علوم چه اصول و چه
فروع امام بود و مشايخ بسيار دريافته بود و از كبراي اهل تصوف بود صاحب كشف المحجوب گويد

مرا با وي انسي عظيم بود و وي را بر من شفقتي صادق و در بعضي علوم استاد من بود و هرگز از هيچ صنفي
كس نديدم كه شرع را بنزد وي تعظيم بيشتر بود از آنكه نزد او بود و پيوسته از دنيا و عقبي نفور بودي و
گفتي هر آدمي را بايست محالي باشد و مرا نيز بايست محالي است كه بيقين ميدانم كه نبود و آن آنست كه مي بايد
كه خداوند تعالى مرا بعدمي برد كه هرگز آن عدم را وجود نباشد زيراكه هرچه هست از مقامات و كرامات
جمله حجاب و بلااند و آدمي عاشق حجاب خود شده نيستي به ديدار بهتر از آرام در حجاب و چون حق
تعالى هستي است كه عدم بروي روا نباشد چه زيان دارد كه در ملك وي من نيستي گردم كه هرگز آن
نيستي را هستي نباشد هم صاحب كشف المحجوب گويد كه روزي پيش شيخ ابو العباس در آمدم وي را
ديدم كه ميخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا يقدر على شيء و ميگريست و نعره ميزد پنداشتم كه از
دنيا ميخواهد رفت گفتم ايها الشيخ اين چه حال است گفت يازده سال است تا ورد من اينجا رسيده است
و از اينجا در نمي توانم گذشت روزي شيخ ابو سعيد ابو الخير در خانقاه خود بنشابور نشسته بود سيد
اجل كه از اكابر سادات نشابور بود بسلام شيخ آمده بود و در پهلوي شيخ نشسته شيخ ابو العباس شقاني
در آمد شيخ او را بالاي سيد اجل بنشاند سيد اجل از آن رنجه شد و داوري در اندرون وي پديد
آمد شيخ روي بسيد اجل كرد و گفت شما را كه دوست دارند براي مصطفى صلى الله عليه وسلم دوست دارند
و اينها را كه دوست دارند براي خداي دوست دارند شيخ ابو العباس شقاني گويد كه روزي بخانه
آمدم سگي زرد ديدم بجاي خفته پنداشتم كه از محله در آمده است قصد راندن وي كردم بزير دامن در
آمد و ناپديدار شد **ابو الفضل بن محمد الختلي رحمه الله تعالى** وي مريد شيخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است
وي در بيت الجن وفات كرده است كه دهي است بر سر عقبه نزديك بدمشق صاحب كشف المحجوب گويد

اقتدای من در طریقت بدوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات و مرید حصری بود و صاحب سروانی و
اقران ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه شصت سال بحکم عزلت بکوهها گریخته و نام خود
از میان خلق گم کرده بود و بیشتر بلکام بودی و عمر نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما
بلباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز از وی مردی مهیب‌تر ندیدم از وی
شنیدم که گفت دنیا یک روزه است و ما را در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب می
ریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادگان بندگی پیران کنند امید
کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون خداوند تعالی خواهد که عوان
بچه را تاج مملکت دهد بتخت وی را توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت
وی را سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری می
رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من همت از راه توکل برداشته‌ام و باطن
خود را از راه وحشت نگاه داشته‌ام خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم صاحب
کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیای خدای تعالی را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود
ببرد گروهی دیدم که هر یک بر تختی می‌آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم که می‌آمد با نعلین
شکسته و عصای شکسته و پای از کار رفته سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بجست
و پیش وی بازرفت و ویرا بدرجه بلند بنشاند من عجب بماندم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود
گفت ولی‌ای است از اولیای خدای تعالی که متابع ولایت نیست و ولایت متابع ویست و بکرامات التفات
نماید علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالحسن است عالم و

بوده و مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب
کتاب کشف المحجوب است که از کتب مشهوره معتبره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن جمع کرده
است وی گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رضی الله عنه پرسیدم که درویش را کمترین چیزی چه
باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست تواند
دوخت و دیگر سخن راست داند گفت و شنود و دیگر پای راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود بیامدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوییم هر یک
چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون
بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت
و بجد در آن تصرف کند نه بهزل و بزندگی فهم آن کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد
که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله
تعالی و وی گفته وقتی بتنهایی بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که آمدی
و در زیر آن فوطه شدی که بر گور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم هیچ نبود در زیر فوطه روز دوم
هم آن بدیدم و روز سیم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت
آن کبوتر صفای معاملت منست که هر روز بمنادمت در گور من آید خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه
الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی عیار زمان و عباد الوقت بود و مدتی رفیق من بود
و از روزگار وی بسی عجایب دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت وقتی
از سرخس برفتم و بیابان در آمدم بسر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی

ونصیب خود بدیکری دادمی و قول خدای در پیش دل من تازه همی بودی که و یؤثرون علی انفسهم
وبدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد واشتری را از آن من بکشت و بر
سر بالایی شد و بانکی کرد هرچه در آن نواحی از سباع بود ندا آن بانک وی بشنیدند
همه بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله
از کرک و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند و سیر بخوردند و وی می بود تا همه باز کشتند
انکاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی پیدا شد شیر باز کشت تا آن روباه چند انکه بایست
بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا
کفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سکان بود و شاه مردان دین جان بود چون من این برهان از وی بدیدم
دست از شغلها بداشتم و ابتدای توبه من این بود **ادیب کُندی رحمه الله تعالی** وی از معاصران
صاحب کتاب کشف المحجوبست کویند بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز بنشستی
از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی کفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم
ابوالحسین مثنی قدس الله سره نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوسعید ابوالخیر کوید که من جوان
بودم باستراباد بنزد ابوالحسین مثنی در آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت
داشته بود و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا کفت از پیر ابو
الحسین بپرس تا ما را از شبلی حدیث کوید من کفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بکوی کفت
چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نکویی که بکویی من کفتم از هر دو بکوی کفت رسول صلی الله
علیه وسلم کفته است که اکر برات من هیچ سوره فرو نیامدی بغیر از سورة الکهف خود تمام بودی

دیدم شیخ ابوسعید کوید که از شیخ ابوالحسین شنیدم که کفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی
ایستاده بودم شخصی آنجا برسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی
بوی کرد و کفت ایها السایل عن الوصل اسقط الطفیلین وقد وصلت سایل کفت یا ابابکر
ما العقبان شبلی کفت تمام ذروة بین یدیکم عمتکم عن الله پس سایل کفت یا ابابکر ما تلک الذروة
کفت الدنیا و العقبی کذا قال الله تعالی منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله
بعد از آن شبلی کفت اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم
احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیخود شد و برا بر داشتند
و بخانه وی بردند **شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام کفت که وی شیخ خراسان
و با شبلی در نعتش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود و وی کفته که هرکز پس از آن
باز نبایست کرد **شیخ ابو زرعة رازی رحمه الله تعالی** نام وی عبدالله بن محمد است شیخ الاسلام کفت
که من سیزده تن دیده ام که او را دیده اند و شاکرد شبلی است وی را کفتند هر روز طیبت مکنی
کفت من هیچ ندادم غیر از این که درویشان از سخن من بخندند شیخ الاسلام کفت که پس از
مرک وی را بخواب دیدند کفتند حال تو چونست کفت پیش خواند و کفت تو بیی که ذره پوشیده
در دین من با خلق من کفتم آری کفت هلا دکلت خلقی الی و اقبلت بقلبک علی چرا خلق مرا با من
بکذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی **شیخ ابوزرعه اردبیلی رحمه الله تعالی** نام وی عبد الوهاب
بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد و سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ
ابوعبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده و کویند که شیخ ابوعبدالله زیارت سفر کرده بود

پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته پیش وی گرفت آن شیخ نخورد چون بسفر بیرون
رفت در بیابان راه گم کردند و چند روز گرسنه ماندند تا که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب
کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بمذهب
امام مالک و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن
تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای آنکسی که گوشت
بری گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید که پیش
ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز گشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون
آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت
بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنه خمس عشر و اربعمایه **ابو عبدالله المشتهر**
بابونی رحمه الله تعالی قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی بود که گفت امیست
کردیا و اصحبت عزیزیا و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس فارس
در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سؤالی کرد همه بخندیدند گفت من
بخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف
خانه خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند و چندانکه توانی بگوی کزبره عصفره که ابواب
علم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست که با وی مسخرگی و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن
نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر سبحانه و تعالی بر دل
وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئله

عاجز جواب گفتی و بر عماندی و معارض غلبه کردی **شیخ ابو عبدالله باکو قدس الله تعالی سره** نام وی
علی بن محمد بن عبدالله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم و در جوانی شیخ ابو عبدالله
خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده است و در نشابور با استاد امام قشیری
و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان
در طریقت سخنان بسیار گذشته بوده و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده و بعد از آن
بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما
و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی سنه اثنتین و اربعین و اربعمایه در آن وقت که شیخ
ابو سعید در نشابور بوده استاد ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده اند که در هفته
یکبار در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند
شیخ ابو عبدالله باکو پرسید که امام آمده بودند چون پرسید دیگری بنشستند شیخ ابو عبدالله گفت
این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبدالله گفت من
او را مسلم یعنی نامعتقدم استاد ابو عبدالله بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد محترم است
بر خاطر تا هیچ حرکتی نکنی و نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان
قرآن برخواندند و شیخ دعا گفت چون بسخن آمد ابو عبدالله باکو بخ بر یاد کرد پنهان و آهسته با خود گفت
پس یاد کرد در باد است هنوز این سخن را تمام نیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بوی
کرد و گفت آری در باد موضع باد است این بگفت و بر سر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبدالله
آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خاطر مشاهده نمود که چندین موقف تجرید ایستادم و چندین

عاجز

مشایخ را دیدم از یکی که از خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مرد ظاهر می‌شود و من
هیچ ظاهر نمی‌شود شیخ ابو سعید فی الحال روی بوی کرد و گفت ای خواجه تو چنانی که ترا بحث چنانست
جان من چنینم که مرا بحث چنین است وجنین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و دست بروی
روی آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد
امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبد الله گفت دل آن وقت خوش کنم که
هر پنجشنبه که بسلام من می‌آیی بعد ازین دیگر بیایی شیخ ابو سعید گفت بسیار از بزرگان و مشایخ
چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می‌آییم نه برای تو چون شیخ ابو سعید این بگفت که بشنید و
خوش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون او برخاست
و صافی شد و جمله جمع خوش دل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابو سعید
میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاهی اظهار آن میکرد شبی در
خواب دید که هاتفی ویرا گفت قوموا وارقصوا لله بیدار شد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم این خواب شیطانی است دیگر بار بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا وارقصوا لله
بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سوره چند قرآن بخواند سیم بار بخفت همان خواب دید
دانست که آن خواب شیطانی نیست و لنسبت آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارد در بامداد
بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت قوموا
وارقصوا لله شیخ ابو عبد الله دلخوش شد و انکار وی تمام برخاست شیخ مؤمن شیرازی قدس
الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس گفت که بنیت حج کردم و بشیراز رسیدم بمسجد در آمدم

شیخ مؤمن را دیدم نشسته و درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد پیش مادر شو مرا خوش نمی‌آمد گفت چه می‌پیچی من پنجاه
حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده شیخ ابو
اسحاق شامی رحمه الله تعالی شیخ بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکاست از بلاد شام از
اصحاب شیخ علی دینوریست و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و
وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی ارواحهم و این شیخ ابو اسحاق شامی بقصبه چشت رسیده
و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت او را دریافته است و از وی تربیت یافته
خواجه ابو احمد ابدال الچشتی رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفا و چشتی است و
امیران ولایت بوده و ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام
وی خوردی روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد می‌باید که
محافظت حرم برادر خود کنی تا در ایام حمل چیزی که در ان حرمتی یا شبهه باشد نخورد آن ضعیفه
صالحه موجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر
خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مایتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد
متولد شد و همان صالحه در خانه خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاهی که شیخ ابو اسحاق
بخانه وی آمدی و در او ان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی ازین کودک بوی آن می‌آید که از
خاندان بزرگ ظاهر شود و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی که خواجه ابو احمد بیست
سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در دامنهای

شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند
و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشانست حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ
افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد چند
پدر و اتباع وی طلب کردند او را نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق است در
فلان موضع از آن کوهها پدرش جمعی را فرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند وی را
از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد که بند پدرش را انجا نبرد روزی فرصت یافت و بدانجا در
آمد و در آن را محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بام بر آمد و از غایت غضب
سنگی بزرگ برداشت که از روزن بالای بام بر وی زند آن روزن فرا هم آمد و سنگ را بگرفت تا
سنگ در هوا معلق بایستاد و وی را هیچ آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه
کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای
آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنة خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه محمد بن ابی احمد الجشتی رحمه الله
وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی بود بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود بتحصیل
علوم دینی و معارف یقینی کرده بود زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود
و همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص می نمود و میگفت که چون اول و آخر ترک دنیاست خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت و وقتی که محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را
در واقعه نمودند که بمدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
چون بآنجا رسید بانفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند

و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند نزدیک بود که شکست بایشان آید خواجه را در جشت مریدی بود
آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو در یاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب و محاربه می
نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند در همان وقت محمد کاکو را در جشت دیده
بودند که کلکک آسیا را بر داشته بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را
گفته بود استاد مردان رحمه الله از قصبه سمجان که از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا
و آب وضوی وی را مهیا میداشت روزی که وی را مراجعت بوطن امر کرد گریست و گفت من طاقت
مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت بهر وقت که آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی
و مسافتهای مکانی مرتفع کرده و ما را از معاینه می بینی همچنان بود و ایا استاد میگفت که من از سمجان
جشت را می بینم توفی رحمه الله سنه احدی عشر و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله
وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و چهار سال
متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست وی
بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای میل تزوج نداشت
شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را بخواب دید که گفت در ولایت شما فلان مردی است
محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه
وی را طلب کرد و همشیره خود را با وی عقد کرد و وی هم در جشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود
خواجه را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای دلالت میکرد

و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که بنزد خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت بسیار کرد جلخانهٔ در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چلخانهٔ وی است اختیار کرد چون بیل و کلنگ آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کندن خواجه کلنگ برداشت و بدست مبارک خود از چاشت تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان شکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست مبارک وی بریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یکساعت همچنان در غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری قدس الله سره بهراة رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی میکرده توفی رحمه الله سنة تسع و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی وی در سن هفت سالگی تمام قرآنرا با واضح ال حفظ کرده بودند و بتحصیل علوم اشتغال می داشت چون به بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت وی را بجای خود نشاند وی بخصال حمیده موصوف بود و باوصاف پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بودند و خواص و عوام مشاهده

کرامات و خوارق عادات که از ایشان مشاهده می شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایات انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار معتبر که چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است و می آید که شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست حتی روزی بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشانرا در آوردند سلام گفتند جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت شما میگویید یا ما گوییم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که حضرت خواجه زاده مودود شما را فرستاده است که احمد را بگویید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و اگر نه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند فرمود که اگر مراد از ولایت این دیههاست این ملک مردمانست نه از آن ماست و نه از آن او و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان رعایای سنجراند پس شیخ الشیخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای خدای تعالی میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند که جماعتی بعد از وقت

شمامی آیند و بود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار دست بسته است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام
با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود تا فرود آمدند قرار داد
آن است که ما ملاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدیشان رسید که همه واله و حیران شدند
پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرده هر کس که چشم
زود باز کردی پای افزار تر کرده و هر که برکشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک چون
رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود در رفتند و آن حال را گفتند کس باور نداشت
خواجه مودود با دو هزار مرید مسلح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ الاسلام رسیدند چون نظر
شیخ بر وی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی زد و گفت کار
ولایت چون می بینی نه آنست که ولایت مردان بحشم و سلاح نباشد برو و سوار شو که کودکی می دانی
کرچه یکی چون بره در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود دیگر روز
در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده ایم که تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم
با ما در یکجا بنشست در بن معنی بهتر از این اندیشه می باید کرد خواجه مودود گفت مر اصحاب
چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی بحق
با روی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم که صواب آنست که جاسوسی بر کار
کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت وی برویم
و سماعی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب
نیست که وی صاحب ولایت و کرامات است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب

شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که
کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه
در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی
شهیل بکجایی و این شهیل مردی بود سرخسی از عقلای مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت
شیخ الاسلام بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و می
گریختند همین خواجه مودود بماند بتعظیم خجل بر پای خاست و با استغفا سر برهنه کرد و گفت بر شما
روشن است که این نوبت من بدین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگویی لاجرم در آمدی این
موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو و این قوم را
باز گردان و دو رخت و کار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت
چنانکه گفته بودی کردم چه میفرمایید تا چنان کنم شیخ الاسلام گفت که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز
که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت که قبول کردم دیگر چه میفرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ
شوی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت
چون مرا احیای خاندان میفرمایید هم شما بر من بتبرک دیگر مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت
پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود نشاند و سه بار گفت بشرط علم پس
روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن باندک وقتی
بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد در مدت چهار سال بقدر وسع و
امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار بهر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن

بتطویل می انجامید ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول
شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب و نام
وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دریافته است و
چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند که در مدت اقامت بر گرد چشت نقض طهارت
نکرد چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت
ساختی و مراجعت نمودی میگفتی که مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که
آنجا بی ادبی کنند و گویند که پیشتر وی را خواجه میگفتند خواجه مودود شاه لقب نهاد و وی خواجه
را آن می نازیدی و مفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بوده و وفات
شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه
الله تعالی** بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر
کافه انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در واقعه دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تر ایم چون بامداد شد سر باد
موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
شرفا و کرما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه
علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد گویند که مداومت و مواظبت
وی بر مجاورت وی آن حرم را خادمان آن مکان آمدند خواستند که وی را برنجانند از روضه شریفه آواز
آمد چنانکه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از

مدینه ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و
احترام بسیار کرده و وظایف اکرام و احترام بجا آورد و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده
بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جای گیر و مواعظ
دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری بر داشت
و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمایه بوده
و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمایه بوده **ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی
روحه** وی از قریه آزادان است که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان
امام احمد حنبل است رضی الله عنه و بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است در اوایل
مال بسیار داشته است همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هراة سفر میکرد و هر گاه که
مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله املاک
خود بدین طریقه نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی آمد و
گر و چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی فرستاد و چون آن دوست
مهم خود کفایت کرد مدتی برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صره کرده باز فرستاد ابو الولید قبول
نکرد آن دوست نزد وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت که اگر رد سلام واجب بودی جواب تو
باز ندادمی آن چهار هزار درم را چه قدر باشد که آن را باز فرستی توفی رحمه الله سنه اثنتین و ثلثین و
مائتین و قبر وی در قریه آزادان است یزار و یتبرک به **ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد
الانصاری الهروی است قدس الله سره** لقب وی شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام جا

که درین کتاب مطلق واقع شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است
وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب انصاری است
صاحب رحل رسول است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که از مدینه هجرت کردند و مت انصاری
در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بوده و بهراة
ساکن شده شیخ الاسلام گفت که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی
زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی قبول کند پدر من گفته است که من هرگز زن
نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است آخر زن بخواهی و ترا پسری آید وچه پسری چون بهراة
آمده است زن خواسته است و من بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را
پسری آمد وچه پسری خواهد و جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرینی است که همه نیکیها
در ضمن آنست یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت خوبی و نیکوئی و هم شیخ الاسلام گفته که من
بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب
الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه و هم وی گفته که من ربیعی ام و وقت بهار زاده ام
و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است که من زاده ام هر بار که آفتاب
بآنجا رسد سال من تمام کرده و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بوعاصم
خویشاوند منست من در کودکی بوی شدی وقتی بوی شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و
مرا قوالی کرد و چیزی برخواند خانقاه وی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت گفت پدر من یعنی
خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب جهان

ازوی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام گفت این پرسیدن من وی است خود داند
بانو عالیه زنی بود با شکوه و پوشنگ چون شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک
دیدی در هری که از وی از مشرق تا بمغرب پر شود هم بانو عالیه گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت
کودک شهر با بازاری زاده است هفده ساله پیر داند که وی کیست و نماد در وی جهان شود
همه روی زمین کس از وی پر شود یا گفت که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این بانو عالیه آن بود
دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی خود را بسجانه دختر را بگذاشت و بحج شد شیخ الاسلام
اسامه که شیخ حرم بود بدید وی آمد که عم وی بود و این بانو حجره داشت فوا پیران می شد که فرا حجره
از وی یعنی از حق سبحانه بوی کاغذ نوشتی شیخ الاسلام گفت که او را در دبیرستان زنی کرد
گفتند زبان داد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان ما لینی کردند و چون نه ساله شدم املا
نوشتم از قاضی ابو منصور ازجارودی و چهارده ساله شدم مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان
ادب خود دیدم که شعر میگفتم چنانکه دیگران را از من حسد می آمد و هم وی گفته که پسر بچی از خویشان
خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من در بدیهه شعرهای تازی میگفتم و هر چه کودکان از من
خواستی که در فلان معنی شعری بگوی گفتی زیادت از آنکه آن کس خواسته بودی وقتی آن پسر
خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی
ازوی خواه که این بیت را تازی کند ◦ روزی که بشادی گذرد روز آنست ◦ آن روز دگر روز بداندیشانست ◦
من در وقت گفتم ◦ دیوم الفتی ما عاشه فی مسرة ◦ و سائره یوم الشقاء عصیب ◦ دم الوصل
تمادیتا العادت تا الدجی ◦ جتنغص عیش الاکرمین رقیب ◦ و این مصراع را از وی خواستند که

تازی کند ٥ آب از بهانه جوی که روزی بوده ٥ گفته ٥ عهدنا الماء فهو فرجا ٥ کما نعی الرجوع الماء
وهم وی گفته که کودکی بودم در دبیرستان یکی ودی ابو احمد نام بیک گفت برای وی چیزی بگوی من
این بگفتم ٥ لأبی احمد وجه قمر اللیل غلامه ٥ وله لحظ غزال ارشق القلب سهامه ٥ وهم وی گفته که وی
مرا شش هزار شعر تازی بیش است بر وزن راست در دست مردمان و بر پشت اجزای من وهم
گفته که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دادم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقت
دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از شعرای عرب جمع متقدمان و متأخران بتفاریق
یاد دادم وهم وی گفته که بامدادگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدی بدرس شدمی طعمش
روی ورقی بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ شدمی چاشتگاه بادیب شدمی و نیم روز
بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار و من هیچ نیستنا
مدی بلکه هنوز زود بایستی و پیشتر زود بودی که تا پس نماز خفتن بر کار بودمی وهم وی گفته که
شیخ را حدیث می نوشتم فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در
دهان من می نهادی در میان نوشتن وهم وی گفته که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه
زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی وهم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دادم با سیصد هزار
هزار اسناد وهم وی گفته که آنچه من کشیدم در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز کس
نکشیده یکبار از نشابور که تا ذرباد باران می آمد من در کوع میرفتم و جزوهای حدیث بشکم
باز نهاده بودم که تر نشود وهم وی گفته که مرا آن نیت بس که مرا با دل علم آموختن بود از وی یعنی
نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بود وهم وی گفته که

بودکار

بود کار من هیچکس آن نکرده که من اگر من دست برانتام خود نهادمی گفتندی آنچیست از احادیثی
داشتی وهم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنی بوده اند وصاحب حدیث مستدع
وصاحب رای و هیچکس را این نبوده وهم وی گفته که بس استادهای عالی که بگذاشتم و نبشتم شنیده ام
که صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن یاخذونه مرد
بر نشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه
اسنادهای عالی داشت وهم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم و اگر من و دیدار
ندیدی دهان باز نتوانستمی کرد یعنی در تفسیر و تذکیر من چهارده ساله بوده ام که خواجه یحیی گفتندی
گفت که عبدالله را بنا زد ارید که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی عمار الشیبانی رحمه الله تعالی
وی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که درس علم و علم
هراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین اهل سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی
ابوعمرو بسطامی بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت وی
برخاست و گفت از شرق تا غرب در جهد بر بگشتم دین تر و تازه بهراة یافتم و در نشابور نیز ما
بزرگان گفته بود طفت الدنیا شرقا وغربا فوجدت للدین اعضا هراة و قاضی ابوعمرو بزرگ
بوده و امام و یگانه جهان و فی تاریخ للامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنه ثمان و اربعمایه توفی
ابوعمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نشابور و شیخ الشافعیه بها رحل وسمع الکثیر
و درس المذاهب واملی علی الطبرانی وطبقته وهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار
شده بود چون بهتر شد مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند که

يحيى عمار همه از غرض خود از سر اين حجب يافته يعني منبر و كرسي وليكن اكنون نمي توانم پس گفت شنيدم كه
گفته اند يحيى عمار را پاي در كشيدند مصطفى را صلى الله عليه وسلم پاي در كشيدند ابوبكر بجاي وي نشست
و ابوبكر را پاي در كشيدند عمر بجاي وي بنشست و عمر را پاي در كشيدند عثمان بنشست و عثمان را پاي
در كشيدند علي بنشست رضوان الله عليهم اجمعين مرا پاي در كشند عبدالله بيايد و برين جاي بنشيند
و بر دماغ ملحدان و مبتدعان بزند شيخ الاسلام گفت كه من آن روز بپاي كرسي نشسته بودم خواجه يحيى
اشارت كردند كه عبدالله آن كودك است پس از ان شيخ عمو مرا گفت كه آن عبدالله تو بودي ولعمري كه چنان
بود و في تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالى انه في سنة اثنتين و اربعمائة توفي الامام الواعظ يحيى بن عمار
الشيباني السجستاني نزيل هراة شيخ الاسلام گفت كه ديدار مشايخ مهينه نسبت است اين طايفه را پيشين مرتبه
كه اين قوم را گويند آنست كه گويند فلان پير را ديده و با فلان صحبت داشته و گفت قدس سره كه ديدار
مشايخ را غنيمت بايد گرفت كه ديدار پيران اگر از دست بشود در نتوان يافت آن هميشه نبود عرفات
هميشه بود ديدار ايشان نبود فايت آن را تدارك نبود در نتوان يافت و گفت قدس سره كه مشايخ من در
حديث و علم شرع بسيارند اما پير من درين كار يعني در تصوف و حقيقت شيخ ابوالحسن خرقاني است
رضي الله عنه اگر من خرقاني را نديدي حقيقت ندانستي همواره اين بار آن در مي آميختي يعني نفس با حقيقت
و گفت قدس سره كه وي پير منست بيك سخن كه گفتي اين كه مي زدي مي خسب خبر ديگر است مرا ابا بايي
پس ازين هيچ نماند كه علم حقيقت را ديده و دانسته شد و گفت قدس سره كه عزم حج اسلام كردم
تا ري برفتم و قافله را در ان سال بار نبود در بازگشتن بصحبت خرقاني رسيدم مرا بديد گفت در ري
اي پير نا شو كه تو يعني معشوقه تو از دريا آمدي از دريا آمدي صاحب مقامات شيخ الاسلام گفته يعني از

درياي

در درياي تفرقه بگشتي جمع جز الله تعالى نماند كه اين جمع بود كه وي گفت از غيب و گفت قدس سره كه مرا از
كرامات آن تمام بود كه مرا گفت از دريا آمدي و از علم وي آگه اين مي زدي و مي خسب خبر ديگر است و گفت
قدس سره كه چون اين سخن بشنيدم خرقاني با من بودم مرا تعظيم ميداشت در ميان سخن ميگفت با بن
مناظره مكن تو عالي منجا هم من هيچكس نديده ام و نشنيده ام ازين دو تن مه خرقاني بخرقان و طاقي
بهراة و هيچكس نشنيده ام و نديده ام كه اين دو تن وي را تعظيم داشتند كه مرا مريدان خرقاني مرا گفتند
كه سي سال است تا با وي صحبت ميداريم هرگز نديده ايم كه كس را چنان تعظيم كرد كه ترا و چنان نيكويي گفت
ترا شيخ الاسلام گفت زيرا كه مرا بوي فرستاده بودند و گفت قدس سره كه با وي گفتم كه اي شيخ سوالي
دارم گفت بپرس اي پير نا شو كه تو از وي هيچ سوال كردم سر بر زبان و در بدل مه را جواب گفت
دو دست من در ان خود گرفته بود و از ان بيخبر بغره بيرزد و آب چون جوي از چشم من ميرفت با من
سخن ميگفت **شيخ ابو عبدالله الطاقي قدس سره** نام وي محمد بن فضل بن محمد الطاقي السجستاني
الهروي نبيره ربيا موسى بن عمران جيرفتي است عالم بوده بعلوم ظاهره و علوم باطن شيخ الاسلام گفت
كه وي پير منست و استاد من در اعتقاد حنبليان كه اگر او را نديدي اعتقاد حنبليان ندانستي
هرگز هيچ حضرت نديده ام با هيبت تر از طاقي و من وي را نابينا ديده ام و مشايخ وي را تعظيم مي
داشتند و وي خداوند كرامات و ولايات بود و فراست تيز داشت و نديده ام كه وي در
كار هيچكس چنان دور رفته بوده باشد كه در كار من از تعظيم و نيكويي داشت من و مرا گفته بود كه
عبدالله با منصور سبحان الله آنچه نور است كه الله تعالى در دل تو نهاده است شيخ الاسلام گفت
چهل سال بر بايست آمد تا من بدانستم كه آن نور چيست كه وي ميگفت توفي شيخ ابو عبدالله الطاقي في

قدس سره و سنه ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم در دل محمد قصاب بزرگ نمود اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یاد من برای بوی
دستار جم بخرید با من موافقت کرد و گفت سی سال است تا انجام درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو عبدالله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود و حکایات
بسیار داشت از ایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و هم وی شیخ الاسلام
گفت که وی نیکی بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم میداشت که کسی را عید داشت
که هر که من پیش وی در آمدی بر پای خاستی و مشایخ نشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نخ
خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از هری بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبدالله باکو
در آمدم سه دوست بودم اندر خانقاه وی یکی مکی شیرازی و دیگر ابو الفتح و دیگری نصر ترشیزی شیخ

ابو الفتح

آواز داد که ابو الفتح وی از خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون دانشمند از خانقاه بیرون
شد من چه کنم ترا گفت گفتند وی بسفر می شود وی نه سفر راست و سفر نه بایست و لیست وی
آن راست که حلقه کرد وی در نشیند و وی کا ذوی بگوید من گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی
تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من از برای آن بود شیخ ابو
الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران منست ازین مشایخ که من دیدم آن
تن بودند خرقانی و طاقی و مرد جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات
صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز داشت
مشایخ حرم را دیده بود چون شیخ سیروانی و سرکی و ابو الحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو نجید

دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه را دیده بود
کاکا ابو القصر بستی قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بود در ایام من
بوده اما نه باب پدر من بوده مرا بوی برده من خرد بوده ام روز آدینه مرا پدر پیش پیران بردی
تا دست بسر من فرو آوردندی و پیش ابو القصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد
ملامتی بود و پدر من قرا اما شیخ ابو الحسن تیشه ساز و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان
کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نفسهای عظیم بودند و هم مریدان ابو القصر چنان بودند که ایشان را
نفسهای عظیم بود و پدر ما ازوی حکایت کردی کاکا احمد سنبل و برادر وی خود هم رحمهما الله
تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خوارجه و باطن نیکوتر داشت و برادر
وی با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و مقامات و
در کار من در دور بود ابو منصور محمد الانصاری قدس الله روحه العزیز وی پدر شیخ الاسلام است
مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی
مرا گفت این همه بکردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که هفتاد و اند سال علم
آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود و صافی
و متقی و با ورع که کس آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من
در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله جنکویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل
و ابراهیم وی مرا بخواب دیده بود با من نمی گفت اما میگفت همه در تعبیر میکنیم راست می آید شیخ الاسلام گفت
پدر من در جوانی دقی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست

وی ابشد دانعواره اظهار ملامت میکرد و تنگدلی می‌نمود با ما وقتی در ان تنگدلی گفت میان من و شما
دریای آتش باد اما چه گناه کرده بودیم وی ازین خواست و فرزند آس روزی در ان تنگدلی از دکان بر
خاست و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان بداشت و ببلخ رفت پیش پدر خود شریف حمزه عقیلی
و در تاریخ سنه ثلثین و اربعمایه از دنیا برفته و در بلخ دفن کرده اند نزدیک شریف حمزه عقیلی

ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت با بو منصور سوخته پیری بود در
قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او بنسوخت او را سوخته نام کردند مردی صادق
و با صلابت بود

شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی قدس الله تعالی سرهما

شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی مقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر
خواجه احمد مودود است زیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس
ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه جوانمردان بوده اند از خلق پاک
و درباطن سادات جهان بسر بار لبیر بادیه رفته بود و بازگشته که از خود در ان اخلاص تمام ندیده
بود همه احوال ایشان اخلاص و ترک ریاست هیچکس سنتی یاد و انداشتی در شرع تا بتهاون نجمید
و شیخ احمد نجار را دیده بود و عزیز اوداشت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی بزرگ بود و هم در تعظیم ادا
و حرمت که هیچکس را نداشتی و پیشین کس که موی خود را در پای من مالید وی بود و وی بزیارت
شیخ ابو نصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده از وی دریغا که ندانستم شیخ الاسلام گفت
من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی و وی خدمت من کردی و مرا تعظیم
تمام داشتی من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من کس نبود که با وی صحبت داشتی و سخنان

من و برا باز بگفت وی بگفت که این دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که از ان سخن وی چه در سر من
جیبت یعنی از طمع و آن سخنان وی مرا مایه است پس از ان مرا دعوت کرد و همه دنیایی خود بر من پاشید و پس
از ان در سرما و برف بنیادان شدیم وی مرا ببرد و سر کار ما از انجا بود و نصر سوهان کر از یاران
چشتی بود وی صاحب فراست عظیم بود آن وقت که بنیادان رفتیم زمستان بود و شصت و دو
از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشای علم
حقیقت اول از انجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت
و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد چون ابوحفص بغاوردانی که
چشم نگوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوند کرامت ظاهر بود و بوجه شیخ الاسلام گفت که اگر
ابوحفص بغاوردانی زنده بودی شما جامه خود را از وی در کشیدی و در وی نگریستی و من ویرا
سید بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او
پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او که دوستان او را نشناسد چهل تن
بکی شان که کبوترخان بعضی وی فرود آمد بجز احمد ر جانه و احمد کاه دستانی که بر شاخ کوت
رقص میکرد و چهل و اند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود
از ان جمله همه سجاده بخانه بنیاوردم روزی در ان ایام سماع میکردیم و در ان شور میکردم و جامه
پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمجلس جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فرا آمد
مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نجوانی شاخ نرگس در دست
با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شور بودی و بی طاقت تر شدی

ابوحفص بغاوردانی

بونصر طالقانی

احمد نجار، احمد کاهودانی

در سماع کفتم کسی را کوی دیگر پس از آن هنوز بام نرسیده بودیم مگر ابا حفص که بوداع من وود دستان
آمده بود که بخواست رفت از دنیا و در آن هفته برفت و بو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحاق حافظ
مرا کفت دانشمند از آنجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با قوام و در سخن بر من بسته شد حرفی بکفتم
نیاس بلخی میکفتم که آنچه بود هرکز دیگر چنان باشد تا ودر باین آیه رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَنْدَادًا در سخن بکشاد و به پوست ترکشت شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طرزی و غیر ایشان را و از ایشان
حکایت میکرد وی را کفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری کفت یکی از مشایخ بر حصری در آمد و چیزی
بود از خوردنی شیخ میکفت بخور دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی و دست بر هم میزد
شیخ الاسلام کفت در آن منکر که تعلق حاجت داشت در آن نکر که بجز او هیچ حاجت نداشت
شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفی سیاح
از پیران منست پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبدالله رودباری و عباس شاعر
و بو عمرو نجید و بو یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی ابو علی کیال قدس الله روحه شیخ الاسلام کفت
بو علی کیال را دیدم اما خود دیده ام و پیر آشنا خترام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت
داشته و وی بکرامات ستایش نتواند کرد که خود همه از کرامات بود و شیخ احمد نصر و شیخ بو سعید مالینی
هر بیرد و صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر ابو علی زکو رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
که بو علی زکو از پیران منست از پیران مهین صوفی بود شاکرد ابو العباس قصاب آملی و از وی
حکایت کردی شیخ ابو نصر قبانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که وی نیز از پیران منست مرد

جوانمرد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ ابو علی تیرکو رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بود و
و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر بو عبدالله مالک را ترتیب بود با زعفرانی نادرس شاکرد شبلی حکایت
کرده مرا از ایشان شیخ اسماعیل نصرآبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که وی پسر مهینه شیخ
ابو القاسم نصرآبادیست از وی حدیث دارم و روایات از پدر وی شیخ ابو منصور کاذر رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام کفت که وی درویشی باشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مرا ازعمی بود و شیخ احمد نجار
استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود اسماعیل دباس جیرفتی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام کفت که اسماعیل دباس از پیران منست پیری روشن بود و محدث شیخ مومن شیرازی را
دیده بود و از وی حکایت میکرد ابو سعید معلم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که بو سعید معلم
پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده بود شیخ محمد
ابو حفص کوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که شیخ محمد ابو حفص کوردی بزرگ بوده خداوند
وقت عظیم و از پیران منست وقتی ویرا بیماری عظیم افتاد و قوم نزدیک وی شدند مخنی برفت کسی صوفی
کرد پیش وی طاقت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد بر جست و کفت حق حق حق چون ساعتی کذشت
با خود آمد کفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شدم و عذر خواست شیخ عمو
رحمه الله تعالی علیه کنیت وی ابو اسماعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام کفت
که شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشاد سنت یعنی آداب و رسوم صوفیان را از وی آموخته
ام و عمو مرید من بود با مریدی من دیر او من هم کاشر وی بودمی و چون وی نبودی من بجای وی

بودمی چون بسفر بودمی نامها بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی
ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابوبکر فرا را دیده بود بنشابور و سفر اول بحج اسلام با شیخ
احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود ببخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده
بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همدانی
و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساجوی و بجا الکرد و شیخ ابواسامه و ابوالحسن سرکی و ابو العباس نسائی و ابو
العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیک
کرده بود ایشانرا و از احسانها رسیده و شیخ ابو الفتح طرسوسی را دیده در رجب سنه احدی و اربعین و
اربعمایه برفت از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده **شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده بود وی مرا گفت کرما
از تو بدانستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تا ایشانرا شناختیم بحقیقت **ابو الحسن نجار رحمه الله تعالی علیه** شیخ
الاسلام گفت که وی درویشی بود چند قهندز مردی نیکو بود و بزرگ کس و ویرا نیک بشناختی
که در مکه دیده اند و پنجاه دکوه دار بادی از مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال الخادم حصری انکه
حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که ویرا هیچ مانع نماند که اورا از من باز دارد
شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه روزی بود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو
ازوی باز گشته بود مرا حکایت میکرد ازوی و من از خرقانی و بو علی سیاه مردی بزرگ صاحب سخن
و کرامات و ولایات عظیم بود شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشوی تایب بود و صادق و ویرا زیاد صنت

حالت و صفاها کردی وقتی در صفا بود و من با وی بودم تا بجهل روز مرا گفتند که وی را هشتاد
روز تمام کرد و گفتند که صد روز و الله اعلم و مرا گفته بود که اگر برین بپایی در شرق و غرب چون تو نبود
شیخ الاسلام گفت که محمد شکوف پیر نیکو بود و با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایات کرد شیخ الاسلام
که من دو بار بشیخ ابو سعید ابو الخیر برده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده
و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون نزد وی شدم بر پای خاست تمام و در بر باز مرا تعظیم داشت
اند که کسی را داشتی لیکن مرا با وی تقاری نظر اعتقاد داشت و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ در
زیدی بعضی از مشایخ با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت که احمد خضرویه دو ذی پیش بایزید گفت
یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام گفت
که آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است امید بر نا موجود بود
بر یافت امید کی بود ابو بکر دقی گفته است العافیة و التصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت که صوفی
احوال خویش را بهم کن که دعوی است و افعال خویش را تهم کن که ریاست و اقوال خویش را بهم کن که
دعوی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم
چون از بادیه بیرون آمد کسی ویرا بجا بر رد و طعام داد سیر بخورد و ببرد شیخ الاسلام گفت که اگر
وی بر لسبنی یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود شغل ویرا
کفایت کردی و وی نه از استهزاء مخاری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را جاودان نکنم شیخ
ابو علی سیاه مرو گفته از هر چیزی که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ
چیز باقی نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و آن چنانست شریعت هیچ نخواهد زیادت در

شریعت نقصانست شریعت چون آبیاست آب بمقدار باید که بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد سیر
نکند هر نقش کوید که هرکز خویشتن را بباطن خاص ندیدیم تا خود را بظاهر عام ندیدیم شیخ الاسلام گفت
معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه
شنیده بود از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایت مشایخ البته خواستی
که آنرا بکار بردی و گفته است که چون سنت بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر نتوانید که آنرا ورد
کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما از جمله سنیان کنند و همچنین از معاملت نیکو
احوال و اخلاق مشایخ که ما را بآن نموده اند که بر پی ایشان برویم و سیرت ایشان بکیریم اگر همه نتوانند
باری بچیزی کنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوکند بمن داد که مرا شلواری می باید حکایت آن
امام یاد آمد که سواری آمد درویشی سوکند داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده همی آن امام از اسب فرود
آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند که این چرا کردی که این گدایان همه دروغ کویند و زراقند گفت
من دانم اما مرا روا نبود که وی سوکند بخدای بمن دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام
گفت که من بدان کار کردم و شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت
که من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بکیا خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر
سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند
هرچه من میخواستی بدادندی اما من نخواستمی و بر ایشان پیدا نکردی و من گفتمی چرا خود ایشان ندانستند
که من هیچ ندارم و از کس چیزی نخواسته ام من خود بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا
همه بپاشید و ما را در رنج افکند و ابتدای درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت

من دستار و جبه نداشتم و سرمای عظیم بود و در خانه من بوریایی بود چندانکه بر آن خفتمی و عمدبازه
که بر خود پوشیدمی اگر پای را پوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را پوشیدمی پای برهنه ماندی و
خشتی که در زیر سر نهادمی و هیچ که جامه مجلس بود کردمی و بیاویختمی روزی عزیزی در آمد لحافی
ن و با انگشت در دهان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سر فرو گرفت و بنهاد و بر
شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کس نمیخواستم و بر دل
من از آن بار بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دکان را بعبد الله کذا تا بقال
سیم دهد دانیال آن شغل را کفایت کرد و آن مرد آن سیم را بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش
من نان بطسوجی بود و من اسفاناج میخوردم شیخ الاسلام گفت هر که در عمر خود الله تعالی را
نیم دو رزد رطلب حیا ندیده اکنون بر من میکشایند اما مرا از آنچه اکر بنپذیرم کافر باشم و اکر آنرا
بر دل من قدر و خطر باشد کافر باشم بیاز وقت که از آن ترسم و بابت آن از من برد تا آنرا بر من
بکشادند اکر ملک سلیمان باشد مرا از آنچه هرچیز که منه دیدم و هر لحظه آمده بی جد بایستد برود که آنجا
دل کذشته بود آن مرا نقد میکند که بیکیم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من کذشته بود آن
وقت که مرا بابت نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پیش
شیخ الاسلام مقدار سپری نو زمینید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نو دمی بینی بر سر
خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت نمیدید اما برتنافت آنرا اکر آن ترک چیزی بیندا گوید که من
نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پیش از آن ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی
بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیام رزیده و خود را بزرگ در چشم می آری که بحج کرده ام و حاجیم

آن وقت خداوند دنیا ز و تشنا مار بودی شیخ الاسلام گفت که هر کس را بتی است یعنی معشوقه بار معشوق دیگر
نشست که من بهار را دوست میدارم وقتی هوا گرم شده و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من
بر آساید بکار زکاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو که ممکن نبود که پیش از آن لاله بود شیخ
الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم صعب در تنهی سرای خود نشسته بودم اندیشه ناک بسبب امری
بجست و کاغذی که هشت سو از زبر در فرو افتاد بخط شیخ بر آن نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت
شیخ ابو الخیر تیناتی هشت سال در مکه مجاور بود هیچ سؤال نکرد و این صعب بود که کسی که در مکه چیزی
ندارد سؤال نکند وقتی هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سستی شد و تحمیل
خود را بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله تعالی او را بخواب دید که با وی گفت
چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام
از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی برنرها می بینم بخط سفید که سعید و برنرها می بینم که شقی دیگر
گفتی که هر که از اقلیمی در آید نخ هند و بر او بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که در دل
چه کرامت باشد که غم هر کسی بباید خورد و من در بند کبریا آرم اما در خیر زود بجا آرم و بینم و مقام مرد بکنم
که مقام وی نیز در حق تعالی تا کجاست بیک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم
شیخ الاسلام گفت مرا بنگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم جدا کنم مرا بنگذاشتند شیخ
الاسلام گفت کس بود که بگوید نه از است و داند که میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار وی را بر او است
دایم باشد و کس باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه بصولت بگوید و بود
که آن سخن بر زبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست و وی از آن آگاه نه و نیز نزد شما کدام به است نیس

گفت آن پوشیده که وی را فراست دایم است ولایت است و آن پیش ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن بیشتر تحقیق است
که وقتی باشد که بر وی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد اکنون که بدانکه آن تحقیق باشد و اگر در غفلت
چون آن را پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود
الاسلام گفت که ابو الحسین درّاج بآدرنی یوسف بن الحسین بری آمد از هر که حال وی پرسید گفت
بآن زندیق چکار داری چون بعد از ماهی بر وی در آمد و بر او گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیت تازی
یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین و سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد گفت ای ابو
الحسین عجب مدار که ماهی است در بر بکردی و حال من می پرسی میگویند که با آن زندیق چکار داری
از وقت صبح باز قرآن میخوانم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی بر بین که چه حال
شد شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول وی را بشناخت زکرزی میکرد یعنی تلبیس و گفت تا انکار
در غلبه بگفت یا خود در آن حال غلبه بجای آورد این به است از آن پیشین تفصیل حکمتها که بر زبان
شیخ الاسلام که از اینده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی دیگر
بیاید ان شاء الله تعالی و این بدین مقدار اختصار افتاد و وفات وی روز جمعه بوده است بیست و
دوم ماه ذو الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود شیخ ابو اللیث
نوشنجی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث نوشنجی بزرگ بوده است و عارف پای برهنه
بر فتی وی گفته که از پوشنگ بهراة آمدم با آن سبب آنجا بودم که بخیابان میگذشتم بر گورستانی زنی بکوی
باز نشسته بود و میگفت جان مادر یگانه مادر از آن مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که بو وایل شقیق
بن سلمه الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است التلذذ

بالبکاء ثمن البکاء و شیخ الاسلام گفت که بار ما به از صحبت تو از اشک حسرت لذت می باید تا بنده توبه
یا به قبر لیث فوشنجی جای است چون وی برفت او و یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام
خانه چهار طاقی و در آن می بودند تا یکیک بمیرفتند و به پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ
عمو گفت این قبر فلان نارفروش است و این آن فلان و بن می عمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را
خوش می آمد وی می پسندید موافقت و استقامت ایشان او گفت که محمد عبدالله کاذر گفته که من یکروز بی
که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجی با من رازی کرده و مزه آن در حلق من فرو شد لیث فوشنجی
وقتی در رود هراة غرق شد بطپید گفت الهی اکنون مرا گرفتی بر کاآمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون
آری سه بار ترا سوره اخلاص بخوانم گفت از آن بر رستم نه سال است تا دو دانم که بخوانم نمی توانم بر کرم که به
کریم احد عولی کویدانم که تو نیکو بیو دانی که احلاکیسته را بسر برد **محمد بن عبدالله کاذر هروی رحمه**
الله تعالی بزرگ بوده است ازین قوم در هراة و صاحب کرامات و برادر تاریخ آورده اند و هی
محمد بن عبدالله القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من انفی المشایخ فی وقته واحسنهم هدیا
وخلقا و طریقه خواجه عبدالله بود و هل بوی ارادتی داشت عظیم و برای وی کارها کرده بود وقتی
وی را گفت خواجه این همه میکنی آخر تو را بدین شهر بیرون نخواهی کرد گفت من گفت تو روزگاری بیرون آمدن
و وی که رئیس هری بود محمد عبدالله کاذر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر میکرد و دنیا
دست از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه عبدالله وی را از لشکر کسیل کرد و گفت
بباید رفت از شهر بجای شهر جایی که خواهی برو که سخن تو مردمان را از زیان میدارد بدارد یعنی چون مرد دست
سیم سلطان بریده کردد و خواجه بو عبدالله چهار سال خدمت شبلی کرده بی سوال و بر لجاد خراسان گفته

وخود حافظ

وخود حافظ بوده و ثقه و مکثر **فوشنجی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی پیری بوده درویش
بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم در کازرگاه ما در قبر است روزی خواجه بو عبدالله بو دهل
بوی رسید گفت ای پسر بو دهل بود که ترا فرو نشانید و مرا بر نشانید خواجه هشیار بود دانست که مرد
بزرگ است گفت ای شیخ نتوانید بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند گفت ای پسر بو دهل مرغ مروه
داشتی باشد که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند یکهفته بر آمد امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه قلاه
برد و در طاقی کرد و در برآورد تا آنجا برفت **خواجه خرجر رحمه الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت که
خرجر غلامی بوده بکازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها دیدی و کرامات عظیم مشاهده میکرد
وی را آزاد کرد بکازرگاه آمد و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه وی را دیده
ام و او مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیلی آمده بود و وی بر سر تل سنگ شده بود و میگفت
خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زن باید که چیز باید بده خرجر را
همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا داعی غیرتست اما اختیار حق سبحانه و تعالی بنگر که نا
نه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و بو جهل و عتبه و شیبه را که سادات
مکه بودند براند و هیچ کرد و اینان هم کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن
سخن نرسد شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخرجر رفتی تا الحمد خواندی بر وی و
بر میدی در حال راحت پدید آمدی وقتی یا دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد بر خواند و
بدمید به شد آن دانشمند گفت خرجر الحمد نه راست میخوانی من آن را بر تو راست کنم گفت نه تو دل
خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد لله علی نعمه لست

کفت و وی سید و مغوث روزکار بود **شیخ ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی علیه** شیخ الاسلام کفت

و که من یکی دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیادکوهی بود در بوزجانان مرا بغایت عظیم در دیده

آمد طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده کویند که در بوزجان مدرسه

بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یکروز بر در مدرسه خسبیده بود خادم مدرسه بیرون

آمد کفت اولیا در حجره کرسنه اند امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درخت توتی بود خادم را کفت

برو و آن درخت را بیفشان آن خادم آن درخت را بیفشاند هر برکی که بود بیفتاد د نخودی [illegible] شد

پیش شیخ آورد کفت برو و برای ایشان طعام بپز روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات سلطان

در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بوده است بدیدن وی آمده بود و ویرا نصیحتهای درشت کرد

محمود هنوز کودک بود ویرا پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و ویرا بر کنار خود نشاند و از

اشعار وی است ٭ تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی آنکه بعیب بخریدی ٭ تو بعلم آن و من بعیب همان

رد مکن آنچه خود پسندیدی **ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالرحمن القصار الیبنی رحمه الله تعالی** وی از

مهینان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو او صحبت شیخ الاسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده فی

داشته عالم بود بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یکانه روزکار و در تجرید و ترک دنیا سخن کرد

و سخن ویرا در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامات و ولایات بوده یکی از اصحاب وی عبدالله

بن محمد بن عبدالرحیم بوده وی کفته که شیخ من ابو عبدالله احمد نصر روزی مرا کفت برو بکو فلان

بکوی که چنین و چنین کن من کام چند برداشتم خود را بکه یافتم و آن پیغام بکذاردم بدان کسی

کفته بود پیش از نماز بر نه یک شیخ باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که بکذارم آنکس پیش

وی رفته بودم کفت برو و سخن شیخ را خلاف مکن و اکر نه باز نتوانی کشت و سه ... ده در راه بمانی

قبر وی در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی **ابو نصر بن ابی**

جعفر بن ابی اسحاق الهروی رحمه الله تعالی و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم

ظاهر و باطن و فقیه روزکار و اصل از کرمان بوده است سبب توبهٔ وی آن بود که روزی شخصی

فتوی آورد که چه فرمایند ائمهٔ دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر دراز

کوشی زد و دراز کوش روی باز پس کرد و کفت ای خواجه خشم تیز بر بنده راندی کیرا ما فردا از عهده

این خشم راندن چون نخواهی بیرون آمد اکنون بیست سال است که آن شخص میکرید و حالا آب چشم

وی بخون بدل شده است حکم طهارت وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن

سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید وی

در آن اندوه و کریه از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دیدهٔ وی

دویده و بر روی وی خشک شده اما میخندید ابو نصر را از خندهٔ وی عجب آمد تکفین و تجهیز وی

کردند و نماز کذاردند چون ابو نصر از آنجا باز کشت کریان بر پیری بوی رسید کفت ای خواجه چرا می

کریی مکر آیتی از کتاب الله تعالی بتو رسیده است که بآن کار نکرده اما این کریستن بکریستن دامن

سوختکان می ماند دل سوختکان چون آن پیر این بکفت و بکذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد

و سوز بر سوز بیفزود و از هر چه در آن بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش کرفت و کویند

سیصد پیر را خدمت کرده بود و صحبت خضر علیه السلام را دریافته و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس

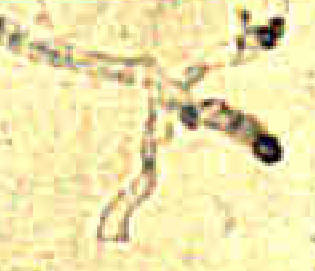
و غیر آنها ریاضات کشیده و عبادات کرده و در آخر بهراة مراجعت کرده و عمر وی از صد و بیست

چهار سال رسیده بود و در سنه خمسمایه از دنیا برفته و قبر وی به خیابانست با دست یزاد دیگر به سلطان
مجد الدین طالبه رحمه الله تعالی گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش
محمد چوم گر که یکی از ابدال بوده در جامع هراة بسر بردی روزی در مسجد جامع خفته بود کوزه آب وی
ریخته بود خادم مسجد بآنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی
مجروح گشت چوم گر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا بسیار
کر آن بازار جمله فرو فشاند گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را از آن خبر کردند در عقب چوم گر
روان شد چون بوی رسید گفت چوم گر شهر مسلمانان را چرا می سوزی چوم گر باز گشت و آب چشم خود را
بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت ◦ آن آتش دوشین که بر افروخته بود ◦ او سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری ◦ چه جمله فرو فشاند که بهری سوخته بود ◦ گویند وقتی سیل آمد نزدیک شد
که هراة را ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفت خرقه مرا پیش سیل افکنید چنان کردند فی الحال سیل
باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در وقت وی بوده است و صحبت وی تبرک و تقرب
جستی چون وی را وفات رسید در اندرون درب خوش و فیروزآباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی
رحمه الله تعالی که صاحب رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان است در گنبد مقبره وی
مدفونست و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه
الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققانست سخن وی در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات
وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت شود ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه
الله تعالی جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و ولایت بوده است وی از بزرگان

مشایخ هراة است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا
وی گفته که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری عین نور شود و اگر او ترا
خورد همه دود شود و چنان جامه پوش که رعونت و فخر و خیلا از دل تو بسوزد نه آنکه آتش علت
ها را بر افروزد و هم وی گفته که در هر کاری که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آن کار ترا
بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو باتو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح
و باید که در باطن خالصا لله باشد و نیت تو در آن عمل رضای حق تعالی باشد و نگاه داشت شرع
و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از توجه شرع ظاهر بود و چنان باشی
بباطن که در تو یا دیگری را گنجایی نبود وی را اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامات
ابو یعلی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار
منقولست و وی بسید امام مشهور است و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون
فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله که از غایت شوق و سوختگی وی را شوق سوخته میگفته اند وی را
وقایع عجیب غریب بوده گویند آن روز که سید امام را در هراة وفات رسید وی در مرو الرود
بود وی را در باطن آنجا مصیبت عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد بهراة آمد گفتند که در همان وقت
سید امام وفات یافته بوده است و اضطراب که در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن
بوده است و چون شوق سوخته رحمه الله تعالی وفات یافت وی را در گورستان خیابان باد در پایان
عبد الله الواحد بن مسلم در خاک کردند رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس
الله تعالی سره وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است

رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده است قال رضی الله عنه حجتی عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم مبدا سلمت فلادا آنی الا بتبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و باجمال
بوده است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را ابو سفیان امت نام نهاده است حضرت شیخ را
حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده
پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و
صاحب کرامت و ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند یکی آنکه بوده است که در سن بیست و
دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان
خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بر وی کشاده اند زیادت از سیصد تای کاغذ در علم
توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ
عالم و حکمت و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن
و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم مقید و مؤید است حضرت شیخ در کتاب سراج السایرین آورده است
که بیست و دو ساله بودم که حق تعالی بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان
خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب را بپرداخته میکنم تا این غایت صد و
هشتاد هزار مرد دست که بر دست ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ
ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر
عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه
معصیت براه طاعت باز آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس سره خرقه بود که در آن طاعت کردی

و همچنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت بشیخ ابو سعید
رسید وی را گفتند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات
من بچند سال جوانی نوخط بلند بالا الجشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو درآید تو در میان یاران نشسته
باشی بجای من نشسته باشی زنهار زنهار که این خرقه را باو تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی
آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری
سپرده اند و علم شیخی ما بر در خرابات زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه
بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت
ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که
برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود که جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد
شیخ ابو طاهر در حال وی را بدانست اعزاز تمام کرد اما خاطر مقتضای بشریت است اندیشه ناک شد
که خرقه پدر را چون از دست دهم آنچه گفته ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت
خوش شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خود بر سر میخی نهاده بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد
و بر آن جوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر شیخ
الاسلام احمد حوالت شد بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند چهل مرد بیکی شدند
که ارادت ایشان بشیخ بود قدس سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه بو علی معانا که خواجه
بو علی فارمدی است و هر دو معروف و مشهور شده اند در علم و یکی از بین طایفه گفته که خواجه بو علی بر خاطرها
واقف کردند و باظهار آن مادون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها




وهمچنین

حلم و باظهار آن مادون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب
ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر می شود نقل نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت
هر ریاضت که داشتیم که از برای خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزید نیز کردیم حق سبحانه و تعالی
بفضل و کرم خود هر چه پراکنده با ایشان داده بود بیکبار با احمد داد و در بر چهار صد سال شخصی چون
احمد پدید آید آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا من فضل ربی جامع مقامات
حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق
مرا توبه کرامت کرد و سبب توبهٔ من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامی
غایب بود و حریفان بعد طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور دهیم حریفان گفتند ما
توقف نمیکنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر رضا نقد کند دور دیگر بدهیم چون شحنه باز
آمد رضا نقد کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخانه فرستادم تا
خم آرد خمها خالی یافت و در آن خم خانه چهل خم بود تعجب کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان
نهان داشتم و از جای دیگر خم آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوش در پیش کردم
و جانب رز روان شدم که آنجا خم داشتم تا زودتر بیاورم برفتم و دو دراز گوش را بار کردم و دراز گوش
در رفتن کندی میکرد و من ویرا سخت میرنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه
آوازی بگوش من رسید که احمد این حیوان را چه رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود [illegible] شحنه
عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم
بعد ازین بر گرد خمر نگردم فرمان ده که این دراز گوش برود تا من در روی آن توبه عمل کردم در حال دراز گوش

روان شد چون خم پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما
میخندی یاران الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح بخور ما را
بخشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود باز حق سبحانه و تعالی و همه حاضران بچشانیدم در حال
توبه کردند و از هم پراکندند و هر یکی روی بچیزی نهادند من واله و حیران وار روی بکوه نهادم و به عبادت
و ریاضت و مجاهده مشغول شدم چون پنجماه در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین دوند
که تو میروی تو صاحب فرضان رها کرده که حق ایشان در ذمت تو واجب است و ایشان را ضایع گذاشته
بعد از آن خاطر دیگر در آمد که در خانه تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هیچ
دارند که بر خود خرج کنند چون دانستی که چیز دیگر نماند آنگاه بغم خوارگی ایشان مشغول شو چون
ساعتی بر آمد بخاطر من فرو دادند که یا احمد نیکو روند باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم
کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرضان ترا از خزانه فضل خود
روزی رساند که رزاق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرائی عظیم بر سر زد بخود از
کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را بشکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که
احمد از کوه در آمده است و جنون بر وی غالب شده می شکند و می ریزد شحنه کس فرستاد که وی را از خانه
بیرون آوردند و در پایگاه اسبان باز داشت من بر سر آخور اسبان بنشستم و دست بر هم میزدم و این
بیت میگفتم ه اشتر بخرابی بگر بخشد کرده ه تو بر زنجیر دست کردی در کرده ه اسبان سر از علف بر
داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان شد مستوربان بدیدند و برفت شحنه را
گفت دیوانه آورده اند و در پایگاه اسبان باز داشته تا اسبان همه دیوانه شدند و دهان از علف بر

داشتند و سر بر دیوار میزدند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم
و چندگاه بیرون نیامدم حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خود بر بامداد بهر یک از صاحب فرزندان مرا یک
من کندم بدادی که چند روز با این ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اکر همانا برسیدی همه را
فرا رسیدی یکبار چیزی تیر آمدی خواجه ابو القاسم کرد دری بود بزرگ و مال دار و تاجر وی گفته که مرا
حادثه افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال این با اضطرار رسید عیال بسیار داشتم نه توانستم
که چون کنم پیوسته بخدمت مشایخ و فرزندهای می رفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق
نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم قطیم تنکدل پیری در آمد و دو رکعت نماز بگزارد پس بنزد من آمد
و مرا سلام گفت هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد که پیر نورانی مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی
قصه خود باوی گفتم گفت احمد بن ابی الحسن را که در این کوه است می شناسی گفتم وی را دوست در بر بینم
گفت برخیز و بنزد وی رو که مردی صاحب کرامات است باشد که درد خود را از وی درمان یابی دیگر روز
برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم بپرس و قصه خود باوی
گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو مشغول است دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر
مدار الله تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بحضرت الله تعالی عرضه دارم تا
چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت بشارت باد که حق سبحانه
و تعالی کار تو راست کرد پس فرمود که برو دکانی تراجی باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ
ترا بران سنگ حواله کردند می آیی و می بری بعضی از افاضل در این زمانها گفته است • بو القاسم کرد شد
چو یکی مضطر • بگشاد بر او کرامات احمد در • کردند حواله کفافش بحجر • هر روز چهار دانگی می آی و ببر •

پیش آن سنگ رفتم پاره زر دیدم که از سنگ بیرون آمده بود برداشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من بر شده ام
و اطفال خود دارم چون من تمام حال بگوید بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان تو هر که آید
ببرد بعد از وی مدتی فرزندان می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را
عزیمت هراة شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهراة
در خواهد آمد شیخ فرمود که اگر نبر زند که مشایخ ماضی شهر هراة را باعجز و انصاریان گفتند این خبر بجابر
بن عبد الله رسید گفت که ما برویم و شیخ احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود که محفه بیاوری
شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس الله تعالی سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه
اکابر باستقبال شیخ الاسلام بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند
و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالتهای عظیم پدید آمد روز دیگر محفه در آوردند
و التماس کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ
اجابت کرد و در محفه نشست و دو بار وی پیش محفه را جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل یحیی
برگرفتند و دو پای دیگر پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیصم برگرفتند و روان
شدند و هیچکس دیگر نمیداد حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا
سخنی گویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند فرمایید گفت ارادت
زمانه بردارست عمر گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا باشد که
کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر بیرون آمده بودند
که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری

نزول فرمودند در شهر هراة مردی بود نام وی شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشتی
مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از بهر ارادت بحکم وی کرده بود
و دوازده سال در خانهٔ وی بکرمابه بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفه را خود
گفت که جامهٔ من بیار تا بنزد شیخ احمد بروم که میگویند مردی بزرگست تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه
گفت زینهار که اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه مردیست که تصور کرده اگر در دل داری
که آنچه او فرماید فرمان بری و بجا آری برو و اگر نه کرد او مکرد که زیان کنی زاهد گفت برو و جامه بیار
کرتی نداری جامه در پوشید و بخدمت حضرت شیخ الاسلام آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و
فرمود که چون تو هم سلام ما کردی میدانی که آن عورت با تو نصیحت گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست
نیکویی چون بنرم فرمود که باز گرد و گوسفند برکی سنگین کن بر دکان محمد قصاب بروزی کرده آن
گوشت پخته است و بر قناره آویخته است بستان و قدحی دوشاب و روغن از بقال بستان و دد
دستگیر و بخانه بر که من حمل سلعة فقد بری من الکبر بگوی تا از آن گوشت قلیه سازد و از آن روغن ده
رود دوشاب شیر بیخ کنند و بآن عورت بیا افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است
و ادا نکرده بجا آر و بحمام فرو رو و غسل برآر در ساعت هرچه چندین سال طالب آن بوده و نیافته
اگر ترا حاصل نیاید بیا و دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد
گفت بلخود که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال هیچ قوت ندیده ام
با زن بکره قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود که برو سهل باشد
مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجا آورد و قلیه

حلوایی ساختند و بام افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پدید آمد خواست که بمجامعت
مشغول شود زن گفت که چندان توقف کن که از طعام پرداریم چون از طعام فارغ شدند زاهد بر
خاست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود
تبسم فرمود و گفت زاهد بکار باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول آمد و روی بحمام نهاد
چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد چون بمجلس
شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو پیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار
شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ الاسلام احمد از خانقاه خواجه عبدالله
انصاری قدس الله تعالی بموضعی می بردند چون خادم کفش را راست بنهاد شیخ فرمود ساعتی توقف باید
کرد کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت
جمال اما مادرزاد چشم نابینا درآوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار
داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ چیز دریغ نداشته مگر روشنایی چشم و ما را
در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را
چنان معلوم شده است که هرچه از خدای تعالی میخواهی راست میشود اگر نظر در کار فرزند ما کنی تا
چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بندهٔ تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را
درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا
بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است علیه السلام احمد کی این حدیث است برخاست و روان
شد مرد و زن برو دویدند و خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون شیخ بمیان دالان خانقاه رسید

حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بزبان مبارک وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند
آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود که آن کودک
پیش من آرید آوردند و ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
در حال هر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سؤال کردند که اول بزبان مبارک شما رفت که احیاء
موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی است علیه السلام و بار دوم بزبان مبارک شما گذشت که ما کنیم ما این
دو سخن هم چند راست آید شیخ فرمود که آنجا اول گفته شد سخن احمد بود و چه آن تواند بود انا ما
بدالان رسیدیم لبیک ما در دادند که احمد باش مرده عیسی زنده میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد ما
بانگ بر من زدند و گفتند یاد کرد که ما روشنایی چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل
چندان دور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل هم از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر
شد روزی اکابر هراة بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخن میرفت شیخ
فرمود که شما بتقلید این سخن میگویید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که ما بر یک یک از اثبات
هستی صانع جل ذکره هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ الاسلام گفت که اگر بر کدام هزار دلیل
دلیل حفظ دارند که چه مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت
سه مروارید آورد و طشتی حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است
گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در جوف وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی
مروارید شده شیخ الاسلام گفت آنهم مروارید ها را در طشت افکن و فرمود که هر که از سر تحقیق روی
این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود ایم گفتند

این عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که نخست شما بگویید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند
و مروارید ها بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شد و روی فرا طشت کرد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت میگشت حضرت شیخ گفت
اسکنی باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده
بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بوده است و وفات
وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایه **شیخ ابو طاهر کرد رحمه الله تعالی علیه** وی صحبت داشته خضر
است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موالات تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد
گفته است که روزی نفس از من زرد الو خواست با وی گفتم یکسال تمام روزه داری تا زرد الو دهم
قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجا آوردم تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم بر زیر
که از پدر میراث رسیده بود دیدم که شغال زرد الو خورده بود و بعضی در دست افکنده بر داشتم
و پاک میکردم نفس فریاد بر آورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد الو قرار
داده ام این هم زرد الو است بیش از آن نیست که بر دو ده شغال گذر کرده است نفس گفت با تو بحل
کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن مده گفتم راست آمد اکنون زرد الوی چند از درخت باز
کردم و تای چند بخوردم و تای چند در آستین نهادم و بمجلس شیخ ابو طاهر کرد که بر صحبت وی بودم
رفتم و در پیش او نهادم و ساعتی در ان نگریست پس گفت احمد ما را از زرد الوی وقف آورده گفتم ای
شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود وا کرده ام گفت احسنت زرد الوی وقف می
آری و بملک بر ما می بندی ما را نابینا میخواهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق

سبحانه وتعالی مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت
از پدر میراث دارم این حال بر وی کشف کرد آن ساعتی بود پسر بنجا آمد و گفت برو و کی سفیدی از
رمه بیار و بکش و بگو که شوربایی سازند که احمد اصفهانی گرسنگی بر سر رود دماغ زده است و بخیلانش
که چه میکند و چه میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بد این جد دادند که گوشت شوربا را
مخور که از وجه نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت که چرا نمیخوری گفتم این پسندیده است الحال گرد
کرد است بگوی آنچه بدل تو درآمده اند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت مرد دود رفته
بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از کی سفیدی بود که تخمه نطلیم
کرفته بود و بمن آوردند که بکشیم یک نیمه تخمه بردند یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو
طاهر سر در پیش افکند من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا درآمدم گریستن بر من زور آورد و
مناجات کردم که خداوندا مرا هیچکس انیس نکند شبی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم حالا
کردی که دیگر از شرم بخدمت وی نمی توانم آمد ساعتی شد شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست من در دل
مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت کشف گردانیدی حال از دل او نیز کشف گردان
در این مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت بشنیدی را
حلال این ازو که آموختی ... ابراحمد هیچ باز خواست نرسد که وی پایه زیرین میرود **شیخ ابوعلی فارمدی**
رحمة الله تعالی علیه نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود بزرگ و
متفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد امام ابوالقاسم قشیری است
و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ

بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خود بوده است شیخ ابوعلی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده
است و مجلس میگوید من برفتم تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت
این طایفه در دل من پیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در
دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم
چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ
بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول
شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون از سماع فارغ
شدند شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز بهم جدا کرد و بنهاد و
آواز داد که ای بوعلی طوسی کجایی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند که از مریدان شیخ کسی
بوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمعی گفتند شیخ ترا می
خواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون آستین و تیریزی
آن جامه بستدم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ
بسیار فایده و روشناییها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد
امام ابوالقاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم وی میگفت برو ای پسر بعلم آموختن
مشغول باش و بهر روز آن روشنایی زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول می بودم
تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال را با وی گفتم استاد امام

گفت چون علم دست از تو برداشت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول باش برفتم
و در حال از مدرسه رخت بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام بگرمابه رفته
بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد گفت این که کرد
که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی‌حرمتی کرده‌ام خاموش بودم دیگر گفت هم جواب ندادم
سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی هرچه ابوالقاسم بهفتاد سال نیافت تو بیک دلو
آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام بنشستم یکروز حالتی بمن درآمد که در آن حالت
گم شدم و آن واقعه با استاد امام گفتم گفت ای بوعلی رویش من از اینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر
بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت
زیادت می‌شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمی
دانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خود در مسجد
نشسته بودند من دو رکعت تحیت مسجد گزاردم و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر بر
آورد و گفت بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعهای خود بگفتم شیخ ابوالقاسم
گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده‌ای اما اگر تربیت یابی بدرجه بلندی برسی بزرگ من
با خود گفتم پیر من اینست و پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت
فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خود را بحکم من کرد و هم خواجه علی فارمدی
گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بمجلس وی
رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطیکت در سخن آرند بسی برنیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس

فرمود و سخن بر من گشاده گشت **شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمه الله تعالی** وی نیز
از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند
که دیدار مطلوب بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب و وی فرموده که تصور آب
تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند هم وی گفته تا هستی موهوم
سوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته
نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید مجاهدهٔ وی
بمشاهده نرانجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید ببرهان ندا کردند که نساج یا درد طلب قناعت کن
ترا با یافت چه کار هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا جز از خداوند تعالی نه بینی عین القضاة همدانی
در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت
الهی در آفریدن من چه حکمت بود جواب آمد که حکمت آنست که جمال خود را در آینهٔ روح تو ببینم و محبت
خود در دل تو افکنم **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی قدس الله سره** کنیت وی ابوحامد است و
لقب وی زین الدین است و انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی است و وی گفته
لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله تعالی روحه عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی
سره انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک
غیر واصل و وی در اوایل حال در طوس و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد
از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک
بودند در مجلس متعدده مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیهٔ بغداد را

بوی تفویض کردند در سنهٔ اربع وثمانین واربعمایه ببغداد درفت همه اهل عراق شیفته وی فریفته
وی شدند قدری بلند ومنزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد وطریق زهد و
انقطاع پیش گرفت وقصد حج کرد در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمایه حج گزارد وبشام مراجعت
نمود ومدتی آنجا بود وازانجا به بیت المقدس برفت وازانجا بمصر رفت ومدتی در اسکندریه بود
بعد از آن بشام مراجعت کرد وآنقدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن بازگشت وبحال خود
مشغول شد واز خلق خلوت گزید وکتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیای علوم وجواهر
القرآن وتفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد ومشکوة الانوار وغیر آن از کتب مشهوره وبعد ازین
به نیشابور عود کرد ودر نظامیهٔ نشابور درس گفت وبعد از چندگاه ترک کرد وبوطن باز گشت
واز برای صوفیه خانقاهی بساخت واز برای طلبه علم مدرسه بنا کرد واوقات خود را بر وظایف
خیر توضیع کرد از ختم قرآن وصحبت ارباب قلوب وتدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست
در اربع عشر جمادی الاخر سنهٔ خمس وخمسمایه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین ونماز
دیگر بمسجد حرام در آمدم وچیزی از وجد واحوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم که بایستم ونه بنشینم
جایی میطلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعت خانه بعضی رباطها که در حرم داشت در آمدم
وبر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم ودست خود را در زیر روی ستون ساختم تا مرا
خواب نگیرد وطهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد ومصلا بر در
آن جماعت خانه بینداخت واز جیب خود لوحی بیرون کرد گمان می بردم که از سنگ بود وبر آنجا
چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید وپیش روی خود نهاد ونماز دراز گزارد وروی خود را در وی

بر آنجا بمالید وتضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را بالا کرد وآنرا ببوسید وبر چشمهای خود بمالید
وباز ببوسید ودر جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که
رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه میکنند وبا این تفکر خواب
از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب وبیداری
دیدم که عرصه بسیار کشاده ومردم بسیار ایستاده اند ودر دست هریک کتابی است مجلد وهمه
شخصی در آمدند از حال ایشان سؤال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته وایشان
اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید ومذاهب را از کتب بر رسول صلی الله علیه وسلم بخوانند وتصحیح
مذاهب وعقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه ودر دست وی کتابی بود
حلقه در آمد وبر رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد ومرحبا گفت شافعی
پیش وی بنشست واز کتابی که داشت مذهب واعتقاد خواند وبعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند ابو حنیفه
است رضی الله عنه وبدست وی کتابی پهلوی شافعی بنشست واز آن کتاب مذهب واعتقاد خود
خواند وهمچنین یکیک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی وهر که عرض مذهب خود میکرد
وی را بپهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از رافضیان آمد ودر دست وی جزوی
چند بود جلد ناکرده ودر آنجا ذکر عقاید باطله ایشان وقصد کرد که بمیان آن حلقه در آید وآنرا
بر رسول صلی الله علیه وسلم بخواند یکی از آنانکه پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد ووی را
زجر کرد وجزوها را از دست وی بگرفت وبینداخت ووی را ایذا واهانت کرد من چون دیدم که
قوم فارغ شدند وکسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم ودر دست من کتابی مجلد آواز دادم وگفتم

یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمایی بخوانم گفت چه کتابست گفتم
کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا اذن داد بنشستم و آغاز کتاب خواندن
کردم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة
العرب والعجم والجن والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود
گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک
خود بوی داد غزالی دست وی را صلی الله علیه وسلم می بوسید و در روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون
از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت بمباهات کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و من
کلامه رضی الله عنه فی مکتوب یکتب الی بعض اصدقائه روح هست نیست نمایست که کسی را بدو راه نبود
سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی هرچه بینند از قالب بینند و قالب از آن
بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمایست که هیچ ذره را از ذرات
عالم قوام و وجود نیست بخود بلکه بقیومی ویست و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت
وجود وی را بود و وجود مقدم از وی بر سبیل عاریت و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن کسی که
معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن بر سه قسم در حق قیوم

علم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست
و این نیز هست نیست نمایست و کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را نمی بینند و بازی نیابند
و ایضا منه گرد بادی که در هوای صافی از زمین بر خیزد بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن
می پیچد کسی در گرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست
که محرک وی است و لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نماست
و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت بحکم راست
و سلطنت هوا ناپیدا **شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی روحه** وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است
تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر
الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب
عشق است بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال
معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که
خود را دارد لاجرم استغنا صفت اوست ٭ هموار ز تو دل در بر نه معذوری ٭ غم هیچ نیاز من نه معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم ٭ تو بی تو شبی نبوده معذوری ٭ روزی در مجلس وعظ وی قاری
این آیت خواند که یا عبادی الذین اسرفوا الآیه وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی
ثم انشد ٭ و هان علی اللوم فی جنب حبها ٭ و قول الاعادی انه لخلیع ٭ اصم اذا نودیت باسمی و اننی
اذا قیل لی یا عبدها لسمیع ٭ روزی از وی کسی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت

وی درخواست مسایل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام گفت
گفت راست گفت من در مسئله از مسایل استحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید
بر حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت گفت با تو از کلام وی
هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد وی دران تامل کرد گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت
گویند وقتی که محتضر بود چهارپایان وی کشادند و رم کردند پیش وی گفتند یا بغراست دانست گفت
چون ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو در سنه سبع عشر و خمسمایه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است

خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال
والمواهب الجزیله والکرامات والمقامات الجلیله در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق
شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و
شیخ ابو اسحاق با صغر سن وی را بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمع کثیر در بغداد و اصفهان
و سمرقند سماع حدیث کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت
و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف با شیخ ابو علی فارمدی است و گفته اند که شیخ عبدالله
جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از آنجا بهراة آمد و چندگاه اقامت
کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد و باز بهراة رفت بعد از آن عزیمت مرو
بمرو کرد و در راه فوت شد در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شد دفن کردند بعد
از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله
تعالی سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه اثنتین و ستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی بود

شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله که زیادت از شصت سال
بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور
کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که بکجا میباید رفت
بمرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر جا که خدای تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون
برد و ببادیه درآمد تا وی را بمسجدی ویران رسانید و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که
شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است
و ذکر کرد شیخ آن را بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس
و مرا درنج میفکن شیخ گفت که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است
شیخ ابن العربی میگوید من ازین ادب دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می
تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ در دست
افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست و از کلام وی
چیزی دیگر بدست آوردم شبی در خواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسن سفید و بغایت نورانی
بدرون خانقاه درآمد و بعزم وضو رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخط
درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را ازو بگرفتم
کرد و بمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته آنرا
نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو جامه یکی را بتو دهم کدام را
بخواهی من اختیاری نکردم گفتم بهر چه تو خواهی نیک آن جامه سبز را در بر من پوشانید و سفید را خود

پوشید پس گفت مرا می شناسی من مصنف آن جزوهایم که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی انرا
زینة الحیوة نام است و مراد دیگر مصنفات است از آن خوشتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین
چون از خواب در آمدم عظیم خوش شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ میگفت فقیهی
معروف با بن سقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو بوی کفر می یابم
و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی باسم رسالت از پادشاه روم بخ
خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام را
بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی آنرا قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و به پادشاه روم
بپیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد گویند ابن سقا قرآن یاد داشت در مرض موت از وی
پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیت که ربما یود
الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در
ذکر شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره بیاید ان شاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی
قدس سره چهارند خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه
احمد یسوی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده
اند و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان
عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از
متاخران مشایخ این خاندان رضی الله عنهم خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه
روش ایشان در طریقت مجتباست و مقبول همه فرق و علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت

شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و درویشی
خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام
و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده که در حوض
در آی و غوطه خور و بدل گوی که لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق ذکر گرفتند و بکار
مشغول شدند و گشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال دور از نکار ایشان نزدیک همه خلق مقبول
و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ علم عارف ربانی خواجه امام ابو یوسف همدانی قدس الله تعالی سره
ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده
در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه
یوسف پیر صحبت و خرقه بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند
و در شام ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی
در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت
زاهدان خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه بنشست خواجه نظر بوی کردند بعد از ساعتی
آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه فرمودند سر این حدیث آنست که زنار ببری
و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم بر
جست خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد

حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بموافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم
چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبادت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد
ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه افتادند و تجدید توبه میکردند
روزی درویشی پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کند از میان بهشت و دوزخ من دوزخ
اختیار کنم چه من در همه عمر مراد نفس نرفته‌ام و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد
حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید رو برویم و هر کجا
گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگویی آن درویش گفت شیطان را بر بندگان راه هیچ دست
باشد خواجه فرمودند که هر بنده که بر حد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان
بر وی دست یابد اما آن بنده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا
غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس راست که شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای
عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنایی راه را
سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت
خواجه آمد و طلب دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این
جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از
مقام خود دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده بود با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی
مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را باینجا نشان دادند آمد و دعا درخواست کرد دعا
اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را بدعایی یاد کنید باشد که ازین

دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند
مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که در میان
میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما **خواجه عارف ریوگری رحمه الله تعالی** خواجه عبد الخالق را
سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان و سلسلهٔ
نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه عارف میرسد
خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفای خواجه عارف است **خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی**
وی از خلفای خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشان را مقامات
عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصفت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعض اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده است گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را و قبر ایشان
در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن
و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوق تا کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان
منقولست که میفرموده اند که اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
بودی منصور بر سر دار نرفتی **خواجه محمد بابای سماسی رحمه الله تعالی** وی خلیفهٔ حضرت عزیزانست
و حضرت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان چند بار که بر قصر هندوان
میگذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن

بوی زیادت شده است همانا که آن فرزند متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه
سه روز گذشته بود جدّ ایشان معاملا بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بمجلس حضرت خواجه محمد بابا بر
دند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و متوجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است
که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سیّد کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء
الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم که در وصیت
شما تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جدّ من مرا بحضرت خواجه
محمد بابا فرستاد بسماس که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقای ایشان مشرف شدم اول
کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد
در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بر زبان من گذشت
الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت خود مرا کرامت کن چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم
فرمودند که ای فرزند در دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بندهٔ ضعیف را
بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را
قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد
از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن داد در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت
بمنزل خواهیم رسید این نان ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و
اگر تفرقه در باطن پیدا می شد می فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند
بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در آن فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت

حال چیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن
قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن حال یقین بحضرت ایشان زیادت شد

سیّد امیر کلال رحمه الله تعالی

و خلیفهٔ خواجه محمد بابای سماسی اند و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلیم آداب
سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی
بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابای سماسی را قدّس سرّه در حق شما بجا می
بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ
نداری چنان کردند و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستان را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت
شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که
بوی بمشام شما برسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بموجب همت خود تقصیر مکنید و چنین از بند
از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا که مرا
بر عیان صورت متابعت امیر می بودیم از ابتلا در ترک سلامت تردیکی می بود روزی خدمت امیر حضرت
خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند بر آن نیز خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند
تا بر او اعتماد شود در آنکه تربیت وی بجای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح
نماید اکنون فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننهاده است در تربیت
معنوی کرده است در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتقاد
و اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سیّد شده و از غایت رعایت ادب
در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند تو توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند

متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن
و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی بدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد قثم
شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء
الدین بموجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفته بود که اکنون اجازتست هر جا
که بوی بشام می رسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ
رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را بسوی ایشان انداخت از غایت
حرارت طلب پوست را بیچنان بر سبیل تبرک بتمامی خوردند سه بار در آن مجلس همچنین واقع
شد در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت سه شتر و چهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت
بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند آتی بخشی تو تو نکیز چار کسی از مریدان جان بهیبت در پی ایشان
افتادند که کوی خوفی در میان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هر که اشنا خصوصیت
مشایخ ترک نباشد هر آینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معترض شود
خواجه بدو زانو برابر درآمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم درآمد و گفت
شتر و اسبان خود آمدند حضرت خواجه ده سیه ماه که پیش در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه
الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت فرزند بپران دیم تو ای وقت بر همه مقدم سالها
چون از نواحی نخشب بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی این صفت طلب کاری
که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع
و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از تیمهای بخارا درآمد و انواع سودها کرد و بیرون

آمد و آثار صحت بر وی ظاهر بود و بر دوکان خود بنشست و آنانکه با وی بودند از فرزندان و متعلقان
میرا بجای اند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوییم بگفت و دیگران
بگفتند و در حال جان تسلیم کرد خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند
که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که خلیل آتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند
مرا بدرویشی سپارش می نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا
جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ
ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا با او
ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن وقت با او مجالست و تکلم
میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام
بتره ماه بود پاره میوه برگرفتم و بنزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او
بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت به بیان نیست حالت من
دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب
مشاهده می شد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت
خدمت او می بایست بودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از و مشاهده می افتاد
و با من شفقت بسیار میکرد گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت
و از آن جهت فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوتی بکار آمد و مدت
شش سال بدین طریق در خدمت او بودم و بیش از یکشش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد

و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هرکه از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند
در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از این مدت چون مملکت
مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک بخدم و حشم هباءً منثورا شد و بتمامی کار دنیا بر
دل من سرد شد بخارا آمدم و در ریورتون که از دیههای بخاراست ساکن شدم خواجه بهاء
الدین نقشبند قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد البخاریست ایشان را نظر قبول
بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابای سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید
امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه فرموده اند که شبی در بدایت احوال و غلبات جذبات
بسه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغ دان روغن
تمام و فتیله اما فتیله را حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بنازکی برافروزد در مزار
آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی
بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان
ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد
الخالق اند و آن جماعت خلفای ایشانند و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه
اولیای کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس
الله تعالی ارواحهم چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را در حال الحیوة خود دریافته اند شیخ تو اند
ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه

آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنانی خواهند فرمود که در سلوک
راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک
ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه
سخنانی که بمبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها
که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله
استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه
نمودند که در جمیع احوال قدم بر جاده امر و نهی نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و
بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس
اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد از این سخنان آن
جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی
و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکورست و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال
چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم بخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و التفاتها نمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون
در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما
موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین
سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد
فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق

باطن با حق سبحانه و تعالی ❀ از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش ❀ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
آنجا حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند
که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشان را ازین معنی سوال کردند فرمودند بندگی
با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی
بجایی نمی رسد وی فرموده اند نفسهای خود را تهمت نهید که هرکه بعنایت حق سبحانه نفس خود را بدی
شناخته باشد مکر و کید او را دانسته بود این عمل سهل است از رونده گان این راه بسیار بوده اند که
کناه دیگر را بر خود نهاده اند و بار آن کشیده وی فرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می
باید نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده اند شصت سالست که در ایمان آورده ام وی فرموده اند که
نفی وجود نزدیک ما اقرب طرقست ولیکن چون بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود وی فرموده
اند تعلق بماسوی رونده این راه را حجاب بزرگست ❀ تعلق حجابست و بیحاصلی ❀ چو پیوندها بگسلی واصلی
اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما توجهت القلوب الیه
من المنافع والمضار سوی الله تعالی وی می فرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت و در
شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنجا آن بزرگ
فرموده است که تعال نومن ساعة اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند
در آن خیر و برکت بسیار است امید است که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و
میفرموده اند که طریقهٔ ما عروة الوثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زدن

و اقتدا با آثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و در دین طریقهٔ ما اندک عمل فتوح بسیار است
اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگست هرکه ازین طریقهٔ ما روی کرداند خطر دین دارد وی فرموده اند
طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد و زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت داند و
وی فرموده اند لا اله نفی آلهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را
در مقام فاتبعونی درآوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه
آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست وی فرموده اند که حضرت عزیزان
علیه الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم چون روی
ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست وی فرموده اند بسر توحید می توان رسیدن اما
بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک میرفته اند یکی از بزرگ زادگان
خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس تکرار سبق ذکر
تعلیم گرفته بود که مشغولی کرده فرمودند که باقی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی
آری فرمودند که همین بس است ازین معلوم می شود که هرکرا اندک رابطه با این عزیزان می باشد امید است
که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت
فلان کس بغور رسیده است توجه خاطر شریف در وی میدارد فرمودند اول بار که بعد خبر او می باید آنگاه
توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند کرامات ما ظاهر است با وجودی
چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت وی فرموده اند که شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس سره پرسیدند

که در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم فرمودند آیت خواندن کار بزرگیست این بیت خوانید
چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ° دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار ° پس حضرت ایشان
فرمودند که در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانند ° مفلسانیم آمده در کوی تو ° شیئاً لله از جمال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقهٔ خواجه بهاء الدین
از میان خواجگان مشایخ بطریقه که مناسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گویید دویست سال زیادت
است تا این نوع ظهور آثار ولایات که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده است هیچ کس
از مشایخ طریقت از میان خواجگان نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف
آورده بود وی گفت که من خورد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمود که بفلان کبوتر خانه رو و کبوتر
بچه چند بیار و چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه نگاه داشتم زنان
بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتر بچگان را بپختند و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند
فلان کس نصیب خود زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است قدس الله تعالی روحه خواجه علاء الدین عطار
قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن محمد البخاریست از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده
است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان بایشان میکرده
و می فرموده که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی التمام
الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافتند این فقیر

از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف
الفایقة و التحقیقات الرایقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب
ایشان یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفته که تا من
بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار نپیوستم
خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیهٔ ایشان که در مجالس صحبت می فرموده اند حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در قید کتابت آورده بوده اند مجملی از آن بر نیت تبرک و تیمن
استرشاد مذکور میگردد سابقهٔ عنایت ازلی دایم می باید دید و از امید واری بآن عنایت بی علت و طلب
آن عنایت لحظهٔ غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه
بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی خاموشی از سه صفت باید که
خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعهٔ ذکر دل که کدام یک اکثر باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل
که در خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی
آن بودیم ناگاه بنسبت خطرهٔ گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست و بعضی
برانند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که بتمکن آن سده در مجاری
فیض پدید آید بنابرین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن نفی کردن طاهر ایام
مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست
که هر معنی در لباس صورتی بود جهر بقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است
نفی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در راه اینست و علامت در خود

رفتن از حق در رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه محبت مفرط است
عشق هر که پیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق پیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود
و فراموش کرده فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنای فنا بود بعد از هر نمازی
از پنج نماز و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مفید است در سعی و توجه که ذکر کرده شد
صیقل بر روی آینه باید بر دست آینه یا بر پهلو یا بر پشت فایده ندهد درین زمان که بذکر خفیه مشغول شوند
بمعنی میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یکنفس سه کرت گوید لا اله الا الله از طرف
راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد و مجاهده می شود پیش از
از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید ٭ صد هزاران قطره خون
دل چکید ٭ تا نشان قطره ذاتی یافتم ٭ یا در یکنفس نه کرت گوید یا یازده کرت ٭ اگر نتیجه ندهد از سر گیرد
از مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن
که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده در آن صفت در آید اگرچه قرب
صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را
بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و
مشاهده صورت قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن
توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه می فرمودند مجاور حق سبحانه
بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی
تن تا کی گور مردان را پرستی ٭ بگرد کار مردان گرد و رستی ٭ مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین

رضی الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق
گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت بحق سبحانه
باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد عز و جل باین معنی که ایشان را
مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن صفت برده تواضع طریقه مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است
و قربت بجذبه از طریق مراقبه برتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت می توان رسید و اشراف
بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام
جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند عزیزان رحمهم الله تعالی
سوال کردند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و
درویش را بر نفس نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب
چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنتین و ثمانمایه بوده است و روضه مطهر ایشان در ده نوجنانیانست
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله
تعالی روحه ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت خواجه بزرگ در حق
ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن
امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد و قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق
سبحانه می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور
اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه

وسلوک ترتیب کرده ام اگر مشغول میگردد و در محلی دیگر صفت برزخ بنظر موهبت او را کرامت کردند
و تصور برزخ رضی الله عنه در کتاب فوق القلوب مذکور است و در محلی دیگر فرموده اند که بنظر موهبت
ویرا نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم
حدیث صحیح اِنَّ مِن عِبادِ اللهِ مَن لو اَقسَمَ عَلَی اللهِ سُبحانَهُ لَاَبَرَّهُ میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر او را تلقین
ذکر خفیه فرموده اند و او را اجازت داده اند بعمل بر موجب آنچه داده اند از دقایق و حقایق آداب طریقت و
تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه
بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از انجا بیرون آمدند از راه نسف
بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند هر جا سادات و مشایخ و علما
مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام
میگذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از
سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند
و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان مرا بر گردن گرفته پیش محفه محفوف
بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن
شصت سالست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان
در دل من و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین رابطه
در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت

هوا و خوف راه میان اصحاب سخن میگذشته است و فی الجمله فتوری بعزیمت راه یافته بوده است دیوان
مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره بتفأل کشاده اند این ابیات بر آمده ● روید ای عاشقان حق
باقبال ابد ملحق ● روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی ● مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله
بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که بپیمودی ● از انجا این مکتوب به بخارا فرستاده بوده اند با سمع سبحانه
شد این مکتوب بدرودی که بیرون آمده شده بود از نیشابور رحمت مسایر بلاد المسلمین عن الآفات و
المخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت
و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل و عنایت
بحکم اشارت و بشارت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفأل و لا یتطیر و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری و هذا حدیث متفق
علی صحته ● یا بنی الهوی حدیثک عذب ● واعتصامی بحبلک الحقانی ● و چون در کنف صحت و عافیت
سلامت و رفاهیت بمکه محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است
چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و
املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم جاء فی سید الطایفة الجنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم
السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین و عشرین و ثمانمایة عند انصرافنا من مکة المبارکة
زادها الله تعالی تکریما و تشریفا و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله
عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة
الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و بعد از ان کلمات دیگر هم بکلمات عربی املا فرموده اند

که ترجمه آن این می شود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه ایست جامعه تامه

و بشارتی است شامل عامه ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که فضل ما

درین مشاعر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی همه سبحانه حقا طلبنا

مبارک کانوا فی نعمه و بکافی فی مزید و روز چهارشنبه بیست و سیم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته اند و آن مسوده املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه

کرده اند فرموده اند که همینهاست و زیادت ننوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند

مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه در ان منزل

مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه و خدمت شیخ

زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته

و بآن از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان

الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر

چنین فرمودند که دران وقت که حضرت والد من فوت می شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون

حاضر شدم روی مبارک ایشان از کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من

زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی بکف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون

خبر ایشان که در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم نقل کردند ببعضی از اکابر عجم رسید این عبارت فرمودند

کریم آنجا یا زید که از آنجا نازید یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز

میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما دانسته فرمودند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکه ایشانست که

یکی از اصحاب نوشته بودند که خاطر این فقیر را یا نگران احوال ظاهری و باطنی شما می باشد علی الدوام

بنسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی بود سید الطایفه جنید قدس سره فرموده است از

بذلت عینی من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین و با این همه اصل معتبر است نزد کبرای دین قدس

الله تعالی ارواحهم اجمعین اگر کوشش را نگذارد و بخشش چشم میدارد و حضرت خواجه ما را قدس الله

تعالی روحه سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بتشریع و دیگر بعد المحافظه علی الامر الوسط

فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط و تقلیل منام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی

الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر

علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی و استقبال نیک موثر است فی دفع الحجب عن القلب و دیگر

اذا سکت اللسان عن الفضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و

الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن الخاطر الا کان فی صمت لسانه و لم یصمت

قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت لسانه

و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت لسانه

فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه خواجه

ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای وی ثمره شجره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین

ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایه علوم شرعیت و رسوم طریقت را

بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی که زاینده بود ستر

حال و تلبیس بغایت بوده که بعضی از ایشان طالب نشدی که درین راه قدم نهاده اند و از علم این

طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون

کتاب بگشادی یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس یا پیش کم ازین تخلف کردی
روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و تصنیفات وی میرفت
از والد خود نقل کردند که ایشان می‌فرموده‌اند که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز می‌فرموده
اند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوی میگردد
توفی رحمه الله فی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است

خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی

ایشان فرزند حضرت خواجه علاء الدین عطارند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبهٔ قوی داشته‌اند بصفت
جذبه هرگاه که در هر که میخواسته‌اند تصرف میکرده‌اند ویرا از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت
بیخودی و بی شعوری می‌رسانیده‌اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک داعی بسبیل الندرة
بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر می‌شود می‌چشانیده‌اند در دیار ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرفی
ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هر که بدستبوس شریف ایشان مشرف شدی از پای
بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد
از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر برایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی
روی نمود یکی از دوستان ایشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی
و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که ببازارها میگذشت چنان می‌نمود که ویرا امری باطنی فرو گرفته است
و با آمد شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله که این فقیر صحبت
ایشان را دریافته میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن
مراقب می‌باشد و نگاه میدارد و برکت این نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده
و حضرت خواجه حسن خلیفهٔ طریقهٔ سلسلهٔ خواجگانست گاهی بزیر بار بیماران در می‌آمده‌اند بیماری

ایشانرا بر میداشته‌اند وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده‌اند یکی از اکابر آنجا بی که نسبت
بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته خدمت خواجه بزیر بار وی در
آمده بوده‌اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده‌اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب
دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشانرا از شیراز بولایت
صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده‌اند

مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی

در اصل
از چرخ بوده‌اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطارند بکبار اصحاب
خواجه بزرگ قدس سره بوده‌اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند
و از وی آید که می‌فرموده‌اند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری
نمیکنیم امشب ببینیم اگر او قبول میکند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می‌فرموده‌اند که هرگز شبی بر من از آن
سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان
رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان
افتادم و حضرت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس
کس پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و تا مادام
حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله
تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده‌اند فرموده‌اند که در هراة بودم مرا داعیهٔ
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از
سخنان ایشان چنان معلوم می‌شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرموده‌اند که چون بصحبت ایشان

مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس
سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن
من از ایشان منقطع شود و یاس تمام حاصل کرد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان
رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف
بسیار نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی
برآمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود در حال
خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن
از بعض همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بود و معتقد این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت
بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع
افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می فرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چنان می
باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه
عبیدالله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله تعالی پیش مولانا شهاب
الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر
منامات مشغولی می نماید و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند
چون حاضر شدند این بیت را خواندند ● چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ● نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی
از اصحاب خواجهٔ بزرگ بود و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بود و استغراق تمام

داشت و بغایت شیرین زبان بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی وقتی که خواجه محمد
پارسا بسفر مبارک می رفته اند ویرا نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست
کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور
دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجهٔ بزرگ را
در اوان تحصیل در صحبت یکی از علماء نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین
رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین
کردم یکی از اصحاب خواجهٔ بزرگ بر در منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین
وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه در
آمدم ایشان نیز همان عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد
الدین کاشغری رحمه الله تعالی میگفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب می بود مرا مشکل می بود که
سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبهٔ حالی که داشتند بیجا از دست
ایشان می افتاد و شوربایی که میخوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب می شد و هم ایشان میگفتند که
چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه
خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا بقرا پزند و خدمت خواجه بر بستر بوده اند و خود
بآن اشتغال می نموده اند چون وقت بقرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده و شوشم

بدست وی داده اند که بقرا اندازد چون یک بقرا انداخته اند مغلوب شده اند و شر از دست ایشان
افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول کرده باشد
است ما نمی توانیم که وی را از آن باز آریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت
خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه نرفتم و همانجا که بودم متوجه
شدم روحانیت ایشان ظاهر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بوده اند خالی یافته بوده اند
همانا که جهت آن از آن سبب بوده چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من
نیز متوجه شدم خود را عیناً بکبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز
میکرد و بهر جا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بردم و در انوار حمایت آن محو گشتم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند
و هیچکس سبب بیماری را نمی دانست و هم ایشان میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی
قوی عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را [illegible]
ما بستر کرده است می باید که چون بعیادت وی کنیم بزیر بار وی در آییم و مرض وی را برداریم خاطر
من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بربالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال
سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد
ایشان سر برآوردند و گفتند این بار دیدم حال مرتبت که بسیار سخن میگویی چون بیرون آمدند گفتند دیدم
که وی رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست باز آن را بوی حواله کردیم و آن شخص بدان مرض وفات
و هم ایشان میگفتند که یکبار شب یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی میگفت و من نیز در مقابله سخنی میگفتم

جا که سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد
چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد می باید که هر کس هر چه گوید
خاطر خود بآن مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی
بقاءه هم فرمودند که یک روز در ایام ملازمت ایشان بستر بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی
زخم خورده بود و آثار آن بر روی ظاهر بود هر آینه نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند
مگر تو زخم میخوردی گفتم نی گفت پس ترا چه حالست گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم
گفت پس این حال اوست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف
بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان
بقا و حیات نیست مگر مرض وی را در ضمن گرفتم و صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تغیری واقع
شد که منقضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و آن را دفع
کند اما خویشتن داری کرد نخواست بآن بیاورد خاطر ما از وی کوفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون بپیش
ایشان رسیدم ایشان را تب عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان انداخته بودند
و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود در آمد بلکه جامه
تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دیدند گفتند
گرم سازید که این سرمای وی بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تب ایشان تسکین یافت و بحال

خود باز آمدند **خواجه عبید الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند
تن بخودکم شو کمال اینست و بس ٭ تو بمان اصلا وصال اینست و بس ٭ و در بعضی رسایل خود ذکر
کرده است که طریقه توجه طایفه علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه که خواهند
که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته اند در خیال آورند تا آن زمان
که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه دارند
و بچشم و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که
مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن
و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ
نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و از هر فکری که در آید بیش
بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان محل بکلی در گریختن و تا آن
نفی نشود الحال بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن
زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی کند و هم وی گفته است
که در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا با آن عین واحد که مقصود و مطلوب
همه اکوانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین واحد دیدن
پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیر یکی منفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی

واحد است که باین صور می نماید **مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی** در اوایل حال بتحصیل
علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق
پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت
ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت
خواستم فرمودند که هر چند می نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از ایشان واقعه دیده بودم
که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که مترس پس گفتند چون می روی آن واقعه را بخدمت مولانا زین
الدین عرض کن که مردی متشرعست و بجاده سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی
که از آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه
مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن بیماری بسیار سیر شد و چون بخدمت شیخ زین
الدین رسیدم و آن واقعه را عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم
عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما اینچنین ایما کرده اند که در طریقت این
طایفه این جایز است چنانکه ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود اعتماد نیست شما استخاره
کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارت
گاه بری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می افکنند و دیوارها می انداختند و آثار
قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقه دیگر در آیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و باسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان
بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید

با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلای معنی که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود
باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی را که بران معنی وقوف نبود توهم آن میکرد که
مر ایشان را خواب می آید حدادی که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان
چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحت
اشتغال می نمایید دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امر دیگر می باشد
روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانستند کرد که در خود خفتگی
بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بر یک طریق است بلکه در
حالت خواب که بعض موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که بآن می گفتند
اشارت بحال خود میکردند والله اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان می رسید چنین حکایت کرد که
مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگفتند تغیر بسیار می شد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن
محجوب می بودم یک روز آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری می افتد مرا بخاطر در می آور در این
که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت
توجه کردم دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند
من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس
رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید
دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند
بصحبت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند

و گفتند

و گفتند پنجشنبهی بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه نبود توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر من یوم الاربعاء
التاسع من شهر جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه **خواجه عبیدالله ادام الله برکات وجوده**
علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام
و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان
ایشان اند امیدواری چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام
امتداد یابد هرچند این فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه بلطف اندیشه کرده اند
خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب
این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات
قدسیه که بر قرار ذروه خامه معارف نگار ایشان شده است مسک الختام گردانید بریدن و تخلی شدن دل
از غیر حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل بر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق
اسما و صفات بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تخلی شدن از التفات
بهر جهت حدوث یافته است میسر نیست تخلی شده دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله علی
مراد الله و علی مراد رسول الله اسبابست از اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است و دوام
ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول را صلی الله علیه و سلم الیکن هیچ سببی
در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود کرده اند
که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی احساس وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته

شده و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از
تحقق بفنا حق سبحانه ایشانرا از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و سکر بحال
افاقت یافته دیگرانرا واسطه حصول سعادت حقیقت که عبارت از فنا و بقاست شده درین مقام
هیچ چیز از ممکنات ایشانرا از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس واجب بر آنکه یا آنکه در تخلیص از
گرفتاری باشیایی که بسبب خلاصی می شوند تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص کرده اند اگر مناسب
استعداد خود اشتغال بذکر مانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن ندارند
که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص می شود خود را بصحبت این برگزیدگان بنگاه داشت
آداب صحبت التزام کنند زمانی که خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول و شهود است
دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست ٭ بلای محنت شیرین
جز با و بیناسایی ٭ بعد از آنکه بسطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند ٭ ماند الا الله باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق
شرکت سوز رفت ٭ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجدانست زیاده
از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را
از بالغان باین مقام عالی شمرده اند ظهور این معنی مقدمه فناست و بعد از آن هست بظهور تباشیر صبح
سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور
بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعور شان از ذوق تجلیات اسمائیه منقطع شود اشارت
آن بزرگ باین فرموده است که سالک محق تا زنده که متصف شود باوصاف حق سبحانه نفی بعد از وصل

جدا از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی و مرتبه اتصاف باوصاف و رؤیت
تجلیات صفاتست بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسه
شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد
که همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته تعبیر از این
معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی بیادداشت کرده اند اگر این سعادت
دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه خواجگانرا قبول کرده همگی خود را در ورزش
این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن مقصود نیست برسی لیس وراء الله المنتهی و الی ربک
المنتهی لیس وراء عبادان قریة ٭ عاشقا از شادمانی و غم او رست ٭ فرهکار را جزء خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود ٭ عشق نبود هرزه سودایی بود ٭ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و
دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاه
داشت او میشر این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که
او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود آید که چون او را بخود دهند طریقه
مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی بکمال بجای آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیه با و راه نیابد
و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که
همیشه از حق سبحانه بصفت نیاز بقای این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند
هنوز حق او گذارده نشود عزیز لا یقضی دینه گویا در شان این نسبت است معنی شاید نه از نسخ

حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تافتن آن جمله کالعدم
یکی جان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت تجلی بیچون
ذکر که منزه است از حروف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگر برا در حقیقت دل
غافل و درین حال دل را شاید که ببیند حق را شاید و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی
او از وصف حضور دل شود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور نقصانی در حضور تجلی سبحانه
واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیدهٔ بصیرت دل آید تکیف که در نظر حس ازین
جاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت
گردد والله اعلم بحقایق الامور شبی سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط و تعشقی است بحضرت
حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد
فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما می گشت
از دور می نشست و گریه میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت
نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست بگرد این صحبت میگردی
گفت من هم نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه باز می یابم
و خود را از همه بالکلیه خالی می بینم و از آن لذتی عظیم بمن میرسد چون بیرون میروم از آن نسبت تهی
می شوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار
بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن مطعون میداشتند گفتم او را عذر خواهید بهر چند
مبالغه کردند سود نداشت آخر دو گرم شد و اضطراب بسیار کرد و گفت حق شما را درین چه فایده

من اینجا بیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردانند و باطن من در کشاکش بایشان افتد و ازین نسبت
جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور مانم یاران دیگر بعد از آن داشتن او را دیگر جایی رسید که مغلوب
این نسبت شد بمثابهٔ که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که او را با او مهمی بودی چون از منزل بیرون
آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که او را کاری فرمایم یا آن کار را کرده بودی
یا میکردی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفص ناسوتی است بی تأثیر جذبه که لازم است مقام
محبوبی را که باز بسته بمتابعت مصطفویست صلی الله علیه وسلم میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم
ان کنت متوجها علی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود و به تحققت الموجودات که بآیت اشارت است
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی و بهو معکم اینجا
و بما از ما بما نزدیکتر ۵ داند آنکس که ز خود دارد خبر ۵ برخورداری از حیات کسی راست که دلش
از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا جان
که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هر چه موجود است او را از آن
تجلی ذاتی نصیبیست که آنرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذابیست بحق سبحانه واقع است بسبب دوام
توجه اگر بتأثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدس از خود
بکلی نیست شود بهمه فیض تجلی گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند والعیاذ بالله اگر بتأثیر اسم المضل
طریقهٔ مستقیم انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند جز خود نداند هر آن کسی که
ظلمتش افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد نه او را روح در طاعت باشد نه بگیج
نیز نباشد همه عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد خلاصی ازین بلا

اشبابست از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بمحبت ذاتی
از خود رهایی یافته‌اند قیام نماید بتمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم دانی که پیر کیست پیر
آن کس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست ازو نیست شده باشد و آنچه نه از دوست
صلی الله علیه وسلم نمانده بلکه او و بایستهای او تمام گم شده باشد و او آینه شده باشد که جز اخلاق
و اوصاف نبوی صلی الله علیه وسلم در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات نبویه مظهر
تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف کلی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده
بمراد حق سبحانه ایستاده ه از بس که در کنار همی کرد آن نگار ه بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طلب ه
مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بایست او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و ببصیرت دل در
آیینهٔ پیر جمال مراد دیده روی از جمیع قبلها گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از
آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانهٔ پیر ننهاده و اعراض از جمیع کرده سعادت را در قبول
او دانسته و شقاوت خود را در ردّ او بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور وجود
غیر پیر خلاص گشته ه آن را که در سرای نگاریست فارغ است ه از باغ و بوستان و تماشای لاله زار ه
اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند که وحدت
چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت
چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود
بود وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا شدن سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست

بگو ظاهر شدن حالی بود دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز بیش ازین حال
باجهت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند
امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی با استغراق تمام داشت وی را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند
در محکمهٔ وی حاضر می‌شدم در مقابلهٔ وی حجره بود که من وی را می‌دیدم و وی مرا نمی‌دید آنجا می‌نشستم و
نظارهٔ وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا
حسام الدین رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت
اهل علم بهتر نیست هم ایشان فرمودند که خواجهٔ بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرفی
کردند و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای
من در هم پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر
خواجه محمد پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که
جهت آن بوده باشد که خواجهٔ بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بنجار رسیدم [illegible]
خدمت حضرت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطراب
و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار
است بعد از تحقق باین انتظار که ظهور وی از غلبهٔ محبت است راه بهر جا این انتظار نیست ه
گر ندادم از شکر جز نام بهر ه این بسی بهتر که اندر کام زهر ه آسمان نسبت بعرش آمد فرود ه
ورنه بس عالیست پیش خاک تود ه چون امثال ما فقیران را بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست
گرفتاری باین چنین گفت و گوی شیرین تر می‌نماید از اشتغال بغیر این گفت و گوی رزقنا الله و ایاکم

انتقادا بر نیفتاد عنایت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از ذکر بعضی احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان
روش و طریقت ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم
معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی بحق سبحانه بی مزاحمت
شعور بوجود غیری بس گروهی که نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت
ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشانرا کور ساخته
لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نمی بینند و این نابینائی خود را بجحود و انکار آن انوار
و آثار که از شرق تا غرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات ۵ نقشبندیه عجب قافله سالارانند ۵
که برند از ره پنهان بحرم قافله را ۵ از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ۵ می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ۵
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور ۵ حاش لله که برارم بزبان این گله را ۵ همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ۵
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ۵ **شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله تعالی** وی چون خواجه یوسف
همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدیست و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسایل عین القضاة همدانی
معلوم می شود از آن ویست ۵ دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ۵ وز علت و عار برگذشتیم آسان ۵
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ۵ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ۵ **شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی**
وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا می بوده و اربعینها بر آورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب
بویست **محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی

است

است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که من
کم کسی از این طایفه علوم ظاهری دانند چون خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی رحمهما
الله و خواجه امام محمد حمویه بکویان نیز از این جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگان است در سلوک
وی را کتابی است در تصوف سلوة الطالبین نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق این طریق درج کرده است
عین القضاة همدانی قدس الله تعالی سره کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی
و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضایل
و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی و آن قدر کشف حقایق
و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا و اماتت ظاهر شده
آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است از آنجمله رسالهٔ عینیه است که
شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و دقت و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست
عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ
مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آنجا حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم ۵ انزل بمنزل زینب و ربابا ۵ و اربع فهذا مربع الاحباب
و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال
در این بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله بشهر
همدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از
من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز

واگر جانها عزیز بیابم در دین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم وآن چیز همه علم را فرو گرفته است چنین
بر هیچ چیز نیفتد که دوری و پرا دران نبینم و هر نفسی که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک
مباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمهٔ شهرها حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص
میکردیم و بوسعید ترمذی بیتی میگفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله روحه
دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بوسعید گفت مرا که آرزوست من
گفتم بمیرد در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز
زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت
زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با عزیزی منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی بیان باشد آن
حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفاکم ملک الموت مجازی بیان حقیقت آن
باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد صلی الله علیه وسلم مجازی بیان و گمراه
کردن ابلیس مجازی بیان یضل من یشاء ویهدی من یشاء حقیقت بیان کریم که خلق را اضلال
ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید که موسی علیه السلام از اینجا میگفت ان هی الا فتنتک

شعر

مهجور منم از بلغادریا تنها ° که ما دایم همین باید کشیدن ° کنون بلغادریا نوا نیز هم نیست
بگویم کو تو بتوانی شنیدن ° خدایا این بلا و فتنه از تست ° ولیکن کس نمی یارد چخیدن °
همی آرند ترکان از بلغاد ° ز بهر پرده مردم دریدن ° لب و دندان آن خوبان چون ماه °
بدین خوبی نبایست آفریدن

شیخ برکهٔ همدانی رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود ازوی
حکایت کند یکجا میگوید که برکه جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط برنتواند خواند

وقال یقول نداند که چه بود ما گر راست پرسی حدیث موذن بر زبان همدانی هم نتواند کردن ولیکن
میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن
دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت
شیخ ابوالقاسم کرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجهٔ خواجگان و سرور مهجوران چون
این حکایت با برکه گفتم گفت سرور مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رضی الله عنه
حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت که دیشب کجا بودهٔ گفت دیشب کجا که بوده چه بود گفت
اگر بامداد از خانه بدر آیی که بیاموزی که نگویی یابم پس گفت ای پدر تا من بوده ام دیشب کجا و بوده ام

شیخ فتحه رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید که از فتحه شنیدم
که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفت ابلیس
گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و از این سخن برگریست و جای دیگر گفته که پیران چون کامل
باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را
قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار دارد نسب وی بدوازده
واسطه بابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در
کتاب آداب المریدین گفته است اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال
الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجتنب النقیصة بحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخاء

والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضّل الغنی بالانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضّل المعصیة
علی الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی گفت
روزی با شیخ در بازار بغداد میگشتیم بدکان قصابی رسیدیم که گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد
این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحبت و قول شیخ اقرار
کرد و تایب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنة ثلث وستین وخمسمایة **شیخ عمار یاسر رحمه الله**
وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف ایشان کمال
تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم
و با وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی
دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون با این نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد
بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت درای پرتو نور باطن او بر دل من تافت
کتابها را وقف کردم و جامهها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه
قبر منست و این جبه کفن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن
غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ درین نظر کرد
و گفت درای که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت در دست داد و بیمن همت شیخ ابواب
فتوحات بر من بگشاد **شیخ روزبهان کبیر مصری قدس الله تعالی سره** وی کازرونی الاصل است اما در
مصر می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردیست در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده و شیخ
نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضات اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان

وی را بدامادی قبول کرده و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده وی در کتاب تحفة البرره سمعت شیخنا ابا
الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت
یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر **شیخ اسمعیل قصری رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردیست شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است
وی از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن ادریس
و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبدالله عثمان و وی از ابو یعقوب
نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله
ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و علی آله کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته
شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب
وی کبری و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که
مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقّبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب
الطامة ولقّبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو
[illegible] نجم الباء الموحدة ای هو نجم الکبری جمع کبیر الکبیرة و الصحیح هو الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی
رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که
افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ در حالتی
قوی داشت نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام ملکی

گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی
شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد
صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی بتحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد
الدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که
صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد
ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بخشش یافت
متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند
که بهر جا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ گرد او حلقه کردندی و دست پیش دست
نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ
فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بر یکی از علما کردان محیی السنة
که سندی عالی داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون بابا ملخور رسیده روزی در حضور استاد و
جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنة میخواندند درویشی درآمد که وی را نمی شناختند اما از مشاهده
وی تغییر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قراءت نماند پرسیدند که این چه کس است گفتند این بابا
فرج تبریزیست بابا فرج تبریزی رحمه الله تعالی که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه
شیخ آن شب بی قرار بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج
رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آمدند
جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر بجا آگه بدرگاه خداوند تعالی میروند

می توانند آمد که درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی بخشش دانستم بهرچه پوشیده
بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم
و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درافشان
گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن
جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوی حال بر من
متغیر شد و باطن من از همه غیر حق سبحانه منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که
از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز آن را بخوان دیگر تو دانی چون بامداد در درس رفتم بابا فرج را
دیدم که درآمد و گفت دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز با سر علم میروی من ترک
درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف
باشد که آن فوت شود آن را می نوشتم بابا فرج را دیدم که اندر درآمد و گفت شیطان ترا اشتغال میدهد
این سخنان را منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در
کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از
شیخ نقل میکند که شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و
شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست باسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز
اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و از آن
حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب
مخفف فرمود که لا مشدده چون از خواب باز آمد معنی این وی را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد

در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس که میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه
دانشمند بود و سر او بهیچکس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزبول در آمد و آنجا
رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر
هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم گفت اینجا
خانقاهی هست و شیخی که آنجا روی در خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ
نجم الدین آنجا رفت و او را جای دادند در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد رنجوری
وی دراز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من
سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع
ببالین من آمد و گفت که میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع
برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم
خود را تندرست یافتم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت
وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر
شد و علم را فرو داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است
بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ را بر این
خاطر من واقف شد اما هیچ نگفت من برفتم بصحبت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی
مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی
وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه

در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در
بیرون رفته است و وضو میسازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو می ساخت
مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام کرد
و دست بروی من افشاند چون آب بروی من رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد
من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام
کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را
میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر راه که از آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که
میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند
چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او
رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و گفت بیش
ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای
او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من
برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد بخدمت شیخ عمار رو و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که
هر چند مس داری می فرست تا زر خالص میکردانم و باز می فرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی
آنجا بود چون سلوک تمام کرد وی را امر فرمود که بخوارزم رو وی میگفت آنجا مردمان نجیب اند و این نوع طریق
و مشاهده را نیز منکراند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کردانید و مریدان بسیار بر
جمع آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت

شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است
و بخوارزم در آمدند شیخ بعض اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر
ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت که تا
نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع نشده بعضی از اصحاب
گفتند چه شود که حضرت شیخ دعایی کنند شاید که این از بلاد مسلمانان دفع شود شیخ فرمود که این قضاء
مبرم است دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر جناب حضرت شیخ
نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند بعید نمی نماید شیخ فرمود که من
اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در
آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه
خود را در پوشید و میان محکم بست و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد
و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنجا
که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یکی تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت
و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس وی را نتوانستند
که از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی را ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین
رومی قدس الله سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ۞ نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ۞
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ۞ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند ۞
وکانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشره و ستمایه

حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون
شیخ مجد الدین بغدادی ۞ و شیخ سعد الدین حموی ۞ و بابا کمال جندی ۞ و شیخ رضی الدین علی لالا ۞ و شیخ
سیف الدین باخرزی ۞ و شیخ نجم الدین رازی ۞ و شیخ جمال الدین گیلی ۞ و بعضی گفته اند مولانا بهاء الدین
ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجد الدین
بغدادی قدس الله تعالی سره** کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن
ابی الفتح البغدادیست رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس
طبیبی کرد پدر وی را فرستاد و بعضی گفته اند از بغدادک است یکی از دیههای خوارزم وی از مقربان
سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت
شیخ رسیده خلاف واقع است مردی عالم بود اما صورت لطیف داشت و ورا شیخ اول بخدمت
متوضا مشغول ساخت والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کس بخدمت
شیخ فرستاد که فرزندم مجد الدین مرد نازک است و این کار بسی عجب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام
ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که او را بگوی بپیکه این سخن
از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی رسد بدل من دارو بغلام ترک دهم پسر تو
صحت یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مریدی
درحضا بود دکار کرده با من گفت که چه حالتست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوک جهت
بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضوی میساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت
و از آن سو فضایی پیدا شد و آسمان و ستارهٔ مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این برج

سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این
نور مجد الدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب
ایشان بیانی میکنم یا ترجیحی مینهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است طریقی
بشر چون او توجه بآن مشرب کرد متابع آنطریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را در آن طریق و
شیخ او را در اعلی مراتب بر وجلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو
و رتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق صلی الله علیه و سلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر
روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بر وی غالب شد گفت ما بیضه بط
بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون
آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان
ایشان گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین آنرا بشنید بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی رفت و تضرع
بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذر بخواهم وقتی شیخ
در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی
پر آتش کرد و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان
ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سر شاهی
سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب کرده شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و ما
در سلطان محمد خوارزمی بغایت جمیله بود بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت وی
میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو

بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بغایت رنجور شد فرمود که
شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
فرزند مجد الدین را در آب انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده بر
آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهاء فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستانند اجابت فرمود
سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن
بر سر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص
میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت او بجمله ملک تست
سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر تو شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عن قریب چنگیز خان
خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند ٭ خوش باشد اندر
ازل جانه عشق ٭ گر یک خط سبز بر کنارش بودی ٭ شیخ محاسن مبارک خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو
نهاد و گفت ٭ گر یک خط سرخ بر کنارش بودی ٭ و همانا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد بعد
از آن این رباعی بگفت ٭ در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭٭
کار تو مخاطره است خواهم کردن ٭ یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ٭ در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
درویشی بود از قریه بیکرداباد ویرا زنگی بسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا
از خلوت بیرون نیامدی سماع بر نخاستی روزی در اثنای سماع وقتش خوش شد از زمین برخاست
طاقی بلند بود آنجا بر آن طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر کرده شیخ مجد الدین بغدادی
جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین

پس نازک دل لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است بر گردن من یا گنجشکی بجهت
ازکردن او فرومی آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که
مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی
فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین حیلی گفتم
او گفت عجب و بعد از آن فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در
مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید بخیز و بنگر که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم
که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته وی سخن میگفت
و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی است صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام
گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا
فرمودند که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین مقتول گفت هو من متبعیه
بعد از آن گفتم از علماء اسلامی نیز بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل
معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت و قولی
صدق الایمان یمان و الحکمة یمانیة بعد از آن کسی که نزدیک من بود مرا گفت که ازین سؤالها چه میکنی
دعایی درخواست کن که ترا فایده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز فرمودند قل اللهم تب

علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب الی الطاعات و کره الی الخطیئات بعد از آن از من
پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود الروم ما دخله المعصوم و من از واقعه باز آمدم در آنجا غرق بود
مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عرض برگشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کجا بودی گفتم
گفت از کجا می آیی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم از
من متعجب شدم و دست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت یعنی چه دست
وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود
و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی ده واسطه بیش نبوده است و نقل
این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین چون شیخ مجد الدین را در سنه سبع و ستمایه
سنه ست عشر و ستمایه شهید کردند خاتون وی که از نیشابور بود ویرا به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلث
و ثلثین و ستمایه ویرا باسفراین نقل کرده اند شیخ سعد الدین حموی قدس الله تعالی سره نام وی محمد
بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله روحه
و فی تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب مریدون و کلام مشکل سکن سفح قاسیون مدة
ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون
کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام
اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و مادام که دیده بصیرت بنور
کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است بشرنی الله سبحانه و قال من اصغی کلامک
بحسن القبول و الاعتقاد فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم و الجرفة و ان التبس علیه فی

لحال فقد ثبت لک النصیب فی الطور من اطواره شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره صحبت وی
می رسیده است یکی گفت از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بربکم
منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس الله تعالی سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه
جزئیات از آن بیش است شیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی
در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه که در آن
منزل بود کرد و بادب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد از آن چشم خود را بپوشید و آواز داد که این صدر الدین
چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن
صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده باشد اول بروی تو بگشایم
و گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه
بقالب آمد و قالب در این سیزده روز چنان بماند چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون
بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند که
سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از اشعار ویست که در کتاب محبوبیه درج کرده است

یا راحة مهجتی و نور البصر ∘ استیقظ قلبی بک عند السحر ∘ ناجیت ضمیر خاطری بالفکر ∘
انی انا فیک و انت لی فی نظر ∘ و این رباعیات فارسی نیز از ویست ∘ کافر شوی ار زلف نگارم بینی ∘
مؤمن شوی ار عارض یارم بینی ∘ در کفر میا و بر مدد ایمان شکن ∘ تا عزت یار و افتقارم بینی ∘
بی تو نظری نیست مرا در کاری ∘ بی روی تو خوشتر نیابم گلزاری ∘ در باغ رضای چون تو زیبا یاری ∘
پیدا و نهان روی تو دیدم باری ∘ بی تو نه بهشت یابم و نه رضوان ∘ ذکر تو و زنجبیل بهر حیوان ∘

با قهر تو دوزخ است دار رضوان ∘ با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان ∘ و این شعر نیز از آن قبیل است ∘
انت قلبی و انت فیه حبیب ∘ و لسقم القلوب انت طبیب ∘ لیس فی قلب من یحبک صدقا ∘
غیر ذکراک حالة یستطیب ∘ انت سقمی و مهجتی و شفائی ∘ و بک الموت و الحیوة یطیب ∘
و اذا ما نظرت فی بلطف ∘ عن فؤادی و اعینی الاحبیب ∘ لک سری و مهجتی و ضمیری ∘
ساجد شاهد و مالی نصیب ∘ عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه خمسین و
ستمایه از دنیا رفته است و قبر وی در بحرآباد است رحمه الله تعالی

شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله تعالی

وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ درآمد
و تربیت یافت در اوایل وی را بخلوت می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک
بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین ∘ منم عاشق چراغم شاد و آراست ∘ تو معشوقی ترا با غم چه کار است
برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد
وقتی برای شیخ نجم الدین از ختای کنیزکی آورده بوده اند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب
بلذت مشروع اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی
بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت
شیخ بیستاد و چون وقت صبح شد بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور
خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید که هر کس بلذت و حضور
خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که
بشارت باد ترا که سلاطین در رکاب تو بروند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد

و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند
تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار
شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت در حکمت
سرکشی این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهی
در رکاب تو بدود تا اکنون این مصدق سخن شیخ شد و من کلماته القدسیة هذه الرباعیات • بر [illegible]
میکردم گذر داستان کویت • باشد که برآید ای صنم دو رخسار • نام زنجیره سگان کویت • هر چند همی عشق
بیگانه شوم • با عافیت آشنا و همخانه شوم • ناگاه پری رخی بمن برگذرد • برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم
روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد که کنند شیخا تلقین فرمایید پیش وی بیت آمد و این رباعی فرمود که
گر من گنه جمله جهان کردستم • لطف تو امید است که گیرد دستم • گفتی که بوقت عجز دستت گیرم •
عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم • توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین و ستمایه و قبر وی در بخاراست

عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله تعالی وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بسیار دانشمند
و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی
مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ
با وی گفت که ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم
و اندیشهٔ جمع آن نیز ندارم شب دوم همین خواب دید شب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست
گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن
مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین نشاند و هنوز اتمام اربعین

عین الزمان لقب شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز
شد از شیخ التماس سفارشی به پادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید
و بر آنجا نوشت که عسل و دارتا بر وی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه
کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از
درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آیی گفت از قزوین اندکی احوال
شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نوشته که عسل و دارتا گفت شیخ بنود فرموده
است علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد

باباکمال جندی رحمه الله تعالی چون خدمت باباکمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و اکمال رسید
حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را
احمد مولانا میگویند خرقهٔ ما را بوی رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون باباکمال بخجند رسید جمعی کودکان
بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما بازی نمیکرد جامهای ایشان را
نگاه میداشت چون باباکمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چندین ما
جامهٔ دیگران نگاه داریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا وی را کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمد و گفت این
فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر وی دانشمند مولانا بغایت
زیرکست و مودب بابا گفت وی نیز با نصیب گردد اما ما بحکم شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا
در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی دولت
یافتند و بمرتبهٔ کمال رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خورد دانشمند مولانا

که محمد نام داشت حوالهٔ مربی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حوالهٔ بدانشمند مولانا
کرده است و مولانا که خدمت خواجه ابو الوفاء خوارزمی را انتساب با بو الفتوح است چنانکه در بیان سلسلهٔ
مشایخ خود گفته است ، رسید فیض علی را از احمد عتاد ، پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار ،
حبیب و طایی و معروف پس سری و جنید ، و بو علی است که سر دفتر اخیار ، عقیب ابن محمد بو القاسم و پس از نساج ،
امام احمد و پس سهروردی و عمار ، پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ، که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار ،
کمال و احمد و اکبر بهاء ملت و دین ، که محمد و پس بو الفتوح فخر کبار ، و خدمت خواجه ابو الوفا از مشارب
صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام برده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان
بتخصیص رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده می‌شود و آن این است

ای آنکه تویی حیات جان نجام ، در وصف تو کو جز عاجز و حیرانم ، بینایی چشم من تویی می‌بینم ،
دانایی عقل من تویی می‌دانم ، من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم ، اینست دلیل طالع مسعودم ،
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم ، وز نور تو ظاهرم اگر موجودم ، چون بعض ظهورات حق آمد باطل ،
پس نیکو باطل نشود چو جاهل ، در کل وجود هر که جز حق بیند ، باشد ز حقیقة الحقایق غافل ،
او هست نهان و آشکاراست جهان ، بل عکس بود شهود اهل عرفان ، بل اوست همه جز آشکار و چه نهان ،
گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان ، یکیست ولی نه آن یکی کش دانی ، یکی که نباشد آن یکی را ثانی ،
خود را ز قیود خود اگر برهانی ، دانش نه از دلایل برهانی ، بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ،
چون هست درین عذر سه دعوی تباه ، دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل ، لا حول و لا قوة الا بالله ،

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت ویرا

حوالهٔ شیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است وی را در کشف
حقایق و شرح دقایق قوة و قدرتی تمام بوده است در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم
رفت و ویرا با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی ملاقات واقع شد گویند که وقتی در
یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یک
بار برای شما خواند و یک بار برای ما وفات وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بوده است و در شونیزیهٔ
بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر ویست والله تعالی اعلم و از شیخ منقول
است این رباعی ، شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد ، با گریه و سوز آشنایی دارد ، سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من
کان رشته سری بروشنایی دارد ، شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی سره و هو علی بن سعید بن عبد
الجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاست پسر عم حکیم سنایی است بعزم حج بخراسان
آمده بود و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس سره رسیده و در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا می‌بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ
علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک
ادمی آمدند و او دست ایشان میگرفت و می‌برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود و دست ایشان را بدست
ادمی داد و او ایشانرا در آسمان می‌برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست
او دادند و ویرا بآسمان در برد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدر بگفت آن شخص را می‌شناسی گفت
می‌شناسم و نام او میدانم گفت طلب او می‌باید کرد که کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا بطلب او مشغول شد

وچند این سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این
طریق را منتشر گردانید و در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی و روزی
شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که در خوارزم
هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول اند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول
شده و خلقی بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا نام این بشنید
از خلوت بیرون جست و میان سفر در بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت که سفر کنم
فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن
بچندگاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین لبسی و پنج سالکی نزدیک بوده است و شیخ مجد الدین
بسه چهار سال از شیخ علی لالا زیادت بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول بوده و
ایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از
مشایخ رسیده بوده و گویند که از صد و بیست و چهار پیر کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات
وی از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بوده و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله
دریافته و امانت رسول صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده
و گفته که صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر
رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله
آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته هذا المشط من
امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم

وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین بخط خود نوشته است
که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و سلم وهذه الرباعیة
عینة من انفاسه القدسیة منقولة من خط یده ۰ هم جان بهزار دل گرفتار تو است ۰ هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب باید نه قرار ۰ هر کس که در آرزوی دیدار تو است شیخ جمال الدین احمد جوزقانی رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر
بوده است مرتبه عالی دارد من در غیبت مرتبه سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ
رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی گفته است هر که با خا
احمد را در سمارد آنچه از جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد و روزی شیخ سعد الدین حموی بجوزقان بدین استاد
و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود باز کسی فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده
چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را اجازت
نامه نخواهم برسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است قدس سره شیخ
احمد یکی از مریدان را که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد مرید گفت
کرده ام شیخ جواب بخشش می نماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون او را از
پای بنشیند در خاطرش نیاید که کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و ستین و
ستمایه از دنیا رفته شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد
جوزقانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ
رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمان از اولیا کدام مانده اند که هستند

ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است در شوشتر و خواجه حاجی در ابهر و جنگکشی را از مشایخ
که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون نیست که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نور الدین عبد الرحمن
آوردی و باینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بودی که جز بارشاد او راست نمی آمد من میخواستم که سلوک
کنم و این طریق بشناسم و در آن وقت در همه عالم استادی نبود غیر او مرا با آن کاری بود که بهیچ
بزرگان که اند تا هر که بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را با آهنگری کار باشد و بدکان
زرگری رود عقل بر وی خندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور
الدین قدس سره بودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی
خواهد داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود
دستی بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر شد از وی پرسیدم که چه می شود امام در جواب گفت است
چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیصد جزو در اسرار صفت نوشته ام و این ساعت می بینم که همه غلط بوده این
واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در دهستان بودم و آن وقت غزالی در حضرت
سخن گفتن شروع نمود در غیب می بینم که حق تعالی مرا اسکو یلکه ترکی دانی که از بین حضرتی که هست امام غزالی را
هیچ حرمت با آن نرسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آن که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده
با نفس و خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده است
و در بغداد از دنیا برفته **ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله تعالی سره**
وی در اصل از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب سلطان ارغون
با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن

کبروی رسید و در وقت مراجعت از حجاز و در سنه تسع و ثمانین و ستمایه اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین
و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده و گویند که در سابق اوقات
صد و سی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر وی به هفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه
ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفیاباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین
عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهویی فرستاد و سلام رسانید و نیاز مندی
نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد
که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من
بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یک روز آمد و
دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زده است من نخورم خود
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه حرام است و چون یکی از بزرگان آن را حرام داشته است
ناخوردن آن اولی است برفت و روز دیگر بیامد و آهویی بیاورد و گفت این آهو را من زده ام بتیری که خود
تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران ما در قدیم پیش از غارت تخم تخم بما رسیده است گفتم این میمان
حکایت مولانا جمال الدین ددکوبی است که یکی از امرای مغول که در نواحی همدان می نشست و با وی معتقدی
ارادت میکرد روزی به پیش وی در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت اینها را باز من گرفته است و حلال باشد مولانا
تناول فرمایید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو در دوش تا مرغ کدام پیره زن خورده است
که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار و ببر که لایق شماست اشتهای تو نیز تا دوش چه کردم
مظلوم خورده است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت آهویی توانی زد مرا خود من

آن روا نباشد القصه هرچند گفت کوششها نمودم اما در ایشان را گفتم بخود که چون بنیاز آورده کاری بر آید

ببرکت نیاز سندی ابد و درویشی از شیخ سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب ارواح ازوی

مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در مقام دیگر

که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفتن شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود

چندانکه میرود توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاک او را تمام حس او بدین مشغول

او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکسان است

اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود انجا بیش

باشد با آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یکبار نوبت در خلوت شیخ چند روزی

الله تعالی سره بودم و از خلوت ذوقی تمام میرسید بسبب چنانکه در آن خلوت بوده بودم بیرون آمدم و بسرخاک

او رفتم آنجا آن ذوق یافتم این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب چند یافتی باید

بلی گفت در موضعی که در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا برده باشد وقتی که ذوق حاصل می شود در بدنی

که چندین سال دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی

و بسرخاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خود که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن شاید می‌کردن

کرد و بدن از خود نزدیکتر است و فواید زیادت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله

علیه و سلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او در راه او بالجزء باشد

و چون آنجا رسد بحس ببیند روضه پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فایده آنرا با فایده اینجا نسبت واهل

مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمدند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود

کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق

و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای

حق و هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود

و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن

میکشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می

گشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش بدرویش می باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال

خود میگشاید حالی آنرا می بندد و اگر چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سو هر چشمی بدیده کمال خود بگشاید

و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقاد دارند البته

میگویند که درویش می باید که او محتاج باشد نمی دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق

چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دینار را با این همه نعمت برکت ایشان بیلی می

دارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند آخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس الله تعالی روحه هر سال خرج سفره

خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام

بر صوفیه که بر طریقه ما باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد

و فایده بخلق برسد و اگر خلق باشد که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف حظ نفس نیست

همه ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل می شود

بگذارند که اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که از آن هر سال صد من غله حاصل می تواند کرد اگر

بتقصیر و اهمال پنجاه من حاصل کنند بسبب او آن صد من از حلق خلق در افتد بعلم آن از و باز خواست

خواهد کرد و اگر کسی را حالی هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او و اگر جامه را از کاهلی ترک عمارت
دنیا کند و آنرا ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست تا خورده
و در نفحات هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پردهٔ بر سر او بپوشد و او را از
چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قباب صفات بشریت نیز پرده ایست از
کرباس و غیره و صفتا آنست که درویش عیبی ظاهر کند یا هنری را اندر چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم
غیری آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
آن کس و هم وی فرموده که درویشانی که بکار مشغول اند می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک
کار صد مرد درکار را از کار باز دارد ۞ عدوی البلید الی الجلید سریعة ۞ والجمر یوضع فی الرماد فیخمد ۞
و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال
در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که بر کم جمعیت خاطر حاصل شود
و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء
روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم و فرمود که آن جماعتی که گفته اند بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آنرا عذری هست و
ایشان از آن سخن این خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء
فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال
فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار رسید ولی را بابتدا باشد نیز که اگر کسی
بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و بدان حکمی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز
بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید

اما طریقت آنست که هرچند ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود
و محال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة
الانبیاء باشد و هم وی فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیا از خواردات گناه
محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره
هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر بعموم نداند اخی علی مصری رحمه الله تعالی وی شیخی بوده در ملک
شام و مردم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده اما چون وی مصنف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند
با ایشان گفت که اگر شما طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده
ام و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدیست مکمل برخیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت او
روزی چند سلوک کنیم و از آنچه خلق بما گمان می برند چیزی حاصل کنیم القصه بنا برین قضیه آمده بود و در حلقه
مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد از آن ارادت بمن است و وساطت
تو در میان ایشان را سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هرچند که خرقه بیشتر را در روشن بود
سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند وسط کمتر است حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبر است هرچند
وسط بیشتر بود احتمال تغییر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور شیخ بیشتر بود راه روشن تر بود
و مرد ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخی علی از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ
بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمود گفت در آن وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون او را نیافتم
کردم روح وی را در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم
الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدایی کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و

روح فرعون در سجین در بن جحیم حکمت در سرّ من ندا کرد که فرعون بخود بینی در افتاد و حسین خود را ندید تا را
کر کرد و حسین بن منصور رحمه ما را دید بخود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی
رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است و عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان وسبعین
وسبعمایه از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم
علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی شیخ فرموده که در اربعین شب پنجشنبه بیست
و نهم اربعین در غیبه بودم که جماعتی مسافران برسیدند در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت
و او را بدان حالت چون بدیدم ارادت آمدم خادم را گفتم زینهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که
برود قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شد در مسجد جامع
آنجا که من می نشستم ایشان را بیاورد تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام
کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه
آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمجلس
نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد
و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و او را بجای آر که برفت بگو که
اینجا روزی چند با ما باش و ازین جماعت باز گرد که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت او را دید که
باز گشته بود و ایستاده خادم از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ بگویی تا مرا قبول کند
و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده و او را در آورد
و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بگرد بعد از سالی که

ذکر کرد و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی در سفری بودیم و او در صفه نشسته بود من
آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بر وی نازل شد و حالی پس شگرف بر وی کشف گشت
حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آنحال گشته بانگ بر وی زدم و گفتم در چه حالی
در چه دیدی بگو گفت نمی توانم گفت گفتم ذرّه ای از حال خود بگوی بتو گفت الحق مقام پس عالی بود املجون دیدم که در تجلی
ازین پیدا می شود گفتم این چیزی نیست ما آنرا نفی کردیم باری دران مقام در خود چیزی پیدا کرد و ملتفت بدید از
دماغ او نمی رفت تا بعد از ان بچندگاه دیگر تجلی صفت صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که درو آنجا احتیاج با کل آنچنانک
برو غیر چون دران حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا
حاصل است در باطن وی دعوی خدایی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه جهد بیش میکردم در دهان
او میکردم و شربت در دهان او می ریختم باز بر می ریخت و بحلق وی فرو نمی رفت بگذاشتم تا مگر بخودی خود باز آید
و هیچ نخورد تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت وی آن بود که خود را هرگز از من
ندانست و مگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من مدت سی و هفت سالست تا باشارت شیخ بارشاد
مشغولم و چندین طالبان را دیدم همچون مردی که این محال است که او را بلذت دنیا و نفس خود هیچ میلی باشد ازین
ندیدم و مدت بیست و پنج سالست که در میان درویشانست و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش
بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس
تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه بجورها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از
هیچ آرزو بر او ... القصه دران مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد از آن بکعبه میرفتم و او را با خود
ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی این حال را بعجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را

زبان میداشت تا در راه ببینند بی‌گمان بدانند که چیزی نمیخورد و آن شبهه دفع گردد برفتیم و آن جماعت را شک
برخاست و چون بمنزل رسیدیم او را گفتم اکرام رسول صلی الله علیه وسلم و مرید مخلص آن می باید کرد که رسول
صلی الله علیه وسلم کرده و من میکنم و اگر نه برخیز و برو که پیش از این در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود
لقمه در دهان او نهاد و صبر لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد از آن دیگر گفتم که هیچ نخورد و آنکه وی دیگر نشان
نمیخورد هیچ نخورد و از آن درد خلاص یافت **ابو البرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی رحمه الله تعالی**
وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ می فرمودند که مادام که سالک در وقت
تجلی صوری ادراک میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آن تجلی
حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شد
و هر که گوید این سخن خدا گفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز علی
دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم
امسال بر وی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صورت بلفظی
که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بخبر دی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود
اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن وی را
ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت **امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی**
سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و برا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون
کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر ذلک
وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب سر شیخ علاء

تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت
فرمان چیست وی تبسم کرد و گفت فرمان آنست که در اقصی بلاد عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را
سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت سادس ذی
الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند
شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از درویشان
غرجستان خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری
واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان از ده بیرون دوان در نواحی ده درختی بوده بزرگ و در پای آن
درخت چشمه آبی بوده بر آن درخت بر آمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان
آنجا نزول کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیده اند وی را از درخت فرود آورده اند و همراه خود برده بسبب
ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و وی را همراه برده چون نظر شیخ بر وی افتاده بنور فراست
کمال قابلیت وی را در این طریق دریافته بعد از آن که درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و وی را باز
گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند هیچ نفعی نداشته
حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات
شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست
نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در مخاطبه وی گفته اند معلوم می شود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد
طالبان رسید حسب الامر وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت
از وی استدعای نموده که با وی در بعض محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه شهید

شهادت یافت و جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست **بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی**
وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود یکشب خادم
خلفاء را گفت که امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون
نروند خادم حاضر می بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست و یکی درویش دیگر
که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید هندو الیاس رسید
وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد
و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب باند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است حال
مشهور است **اخی علی قتلوشاه رحمه الله تعالی** وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی نه تنها
بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود در آن وقت که شیخ عبدالله بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است
شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید
شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابرقوهی رحمه الله تعالی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بود که پدر
وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان وی را بدکان درزی فرستادند تا درزیگری بیاموزد در آن
فرصت مولانا رضی الدین علی لالا رحمه الله که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده است و صحبت داز خضر
یافته ابرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجاست گفته اند که وی پیش درزیانست مولانا گفته هر که پیش درزیان
باشد درزی باشد او را طلبیده طلبیده اند مولانا وی را بطوس برده است و بحافظی صالح سپرده
قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چند گاه باز بر آنجا گذشته شیخ حافظ را دیده و متغیر شده استاد
گفته که شما فرزند عمر را از ما نطعامها میدهی که خود میخوری گفته است چه کنم چیز دیگر ندارم مولانا فرموده

با وی با برده رود و آنجا باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل
که مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شده در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بوده و در
دیر اخی شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم و متردد می بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم که
منزلیست پس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا جامعی و در غایت ذوق و پاکی و در پیش آن رواقی و در پیش
رواق پرده آویخته و در آن جماعت خانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته و مولانا شمس الدین
خلیفه برکنار رواق نشسته و از میان جماعت خانه تا جی آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج بر سر هر که درست
آید یعنی با وی حواله است هر کس می آمد و امتحان میکرد بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در کوشه ایستاده
بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من نخواستم که پیش آیم
ناگاه دیدم که آن پرده که در پیش آن رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد و
مرا برگرفت و در کنار اخی علی نهاد و فرمود که بگیر این طفل را و شیر ده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم
حواله بجانب اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من افتاد گفت حافظ دیر باشیر آمدی بیعت
بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر حجاز بغداد رسیدم در خانقاه شیخ
الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیره وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام
بود و خلیفه جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه شریفه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دریابی نیاز مندی من با آنحضرت برسانی و باین عبارت بگویی که پیری عاصی از اصحاب
ابیت تو عبد الرحمن بغدادی دعا و ثنا میرسانید چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ
بجا آوردم آنچه بعبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از روی مبارک در دم کشیدند

مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است و یکی از اکابر است بعد از مراجعت آن عزیز
بشیخ گفتم خوش دلی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه
اکثر خلق از حیات خود مأیوس گشتند روزی خدمت مولانا رضی الدین علی مایانی از ده مایان بیرون تشریف آورده
و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه من بیایی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمه الله
در قریهٔ اسجیل قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در وصیت خواجه
عبد الرحمن نکوده قدس سره که از محجوبان و مجذوبان حضرت حق بود جلا کرده در قریهٔ اسجیل بر سر سنگی که بر در
تربت شیخ محمد خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت شرع بوده
من متفکر شدم که مبادا امری واقع شود که مردم بلیت و بار باز طلبند چون بنزدیک اسجیل رسیدم شخصی بیرون
آمد وی را از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که قوتچی می آید که من حریف
گل روی نیستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خرابی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بدانجا رسیدیم
و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید که میر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه می آمد
مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما بدین خراس در آمده است اگر علی بیک بیاید و خواجه را نبیند دشنام
آن داد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شد چون بخراس در آمد فرمود که مهمان از چنین
چون خواجه آواز مولانا را شنید از آن مغاک بیرون آمده و یکدیگر را در کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش
مولانا گفت مولانا را دگرگون شد در قدمی بآنجا ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده
و انتظار میکشد من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه بیرون رفت و
امیر علی بیک خواجه را دریافت خواجه گفت مغول کی بود که مهمان عزیز دارم علی بیک روان شد و خواجه از عقب

وی نعره میزد که هی مغول کی بود و کی میلد یا تا از نظر خواجه غایب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت شیخ آمدند
و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم که من قرآن بیک شبانروز ختم میتوانم کرد مولانا فرمود
او بسه شبانروز دو ذات است من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد مولانا بانگ بر وی زد
دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند و حق تعالی
آن بلیت را بمحض رأفت و رحمت خود دفع کرد **مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم
کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید
وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلالی حاصل شده از برای
تشحیذ خاطر از خانهٔ خود بیرون آمده داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است که روزی آنکه
در آنم بیرون نمی باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعی که
دیگر در باز گذاشته است و بپیش شیخ شیء الله رحمه الله تعالی که در آن وقت در مصر بارشاد مشغول بوده رفته چون وی
از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محیی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی
است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه میخواسته است آنجا
نیافته از آنجا بده و یرانی پیش فرزندان اخی علی قتلقشاه رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا
سفر میکرده فرزندان اخی علی وی را گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ بروه می باشد اگر وی را ببینی دوری
نمی نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با وی
رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا نبوده ولایت از آمدن وی خبر یافته
با صحاب گفته که ما را مهمانی عزیز رسیده مهم ناساخته باز برده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع

مشهور را خوانده که ه یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ه و میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده
بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی به شیخ
جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدس حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ
جام را هیچ کس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی میگفته است که حضرت شیخ
الاسلام احمد قدس الله تعالی سره به اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که حق
بر ایشان داشته است التفات بسیار دارد یکی از علمای هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک ره
تمام داشته بصحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده وی را گفته است که بهراة رجوع می باید کرد و با اهل
بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده فایده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهراة رسیده عن قریب
بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خرجرد جام در سرایی که تعلق بوالد این فقیر میداشت
نزول فرموده بود و من چنان خورد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای
مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطف
وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید دارم
که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا
وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمایه از خراسان بعزیمت زیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه
است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی عنه و آنجا بسید فخر الدین مشهور است **شاه علی فراهی**
رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده و بعد کشته بوده سبب

که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات نیز وی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی
را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را معزول دارند
گذر وی بر نواحی سمنان بود وی را در آن نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد جماعه متعلقان وی کشته
شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند
که در فلان موضع جمعی کشته اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب
شیخ بآن موضع رفت و هیچکس را زنده نیافت بار دیگر مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها
اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشت و بخانقاه خود برد و تعهد وی کرد تا که بحال خود باز آمد جراحتهای
وی روی بر آورد شیخ وی را گفت اکنون صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود خواهی بر پیش پادشاه رو
خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر هیچ جا نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت
در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن
تربیت شیخ رسید بآنچه رسید **شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی** بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است
و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است در آخر حیات عزم حج کرد از راه بر و بحر رجوع کرد چون بعمان رسید
بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر
حج بشهری که آنجا خراباتی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید
گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا این را بمن بخش ندا دادند
که چرا نگویی که ترا بوی بخشیم آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت **شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی**
روحه وی خواهرزاده شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست

کرد سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اویسی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است
آثار جذبه بر وی ظاهر بوده در اوقات ادای صلوات کسی را می نشاند که بر وی تعداد رکعات را
تنبیه میکرد که بخود نگاه داشت آن نمی توانست وقتی ویرا در اول حال از غایت تعطشی که این طایفه را می
باشد با خیال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است
اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد ۵ تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری ۵ عادت وی چنان بود که
چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و
اکثر احوال وی با آن گذشتی عزیزی از مردمان وی از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این سخن گفته
می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم نفس خود را با این کنند که گوی مشغولی می سازم مغلوب و مستهلک
میکردم حواس من از کار وا می افتد که گوش من می شنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی در وقت طلوع
آفتاب پیش وی آمده بوده سر بر زانوی مراقبه نشسته بوده سر بر داشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از
وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند و این
سخن چنان معلوم می شود که در آن زمان را نسبت با وی بسطی واقع شده بوده و پنجاه هزار سال وقت وی را
صرف طاعت کرده و صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری در حجرهٔ ... حکایت
میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یکروز دیدیم که جماعتی
از اهل غیب بجانب محفهٔ وی میرفتند چون به محفهٔ وی رسیدند دیدیم ... بگذشتند من آن قضیه را
با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که به محفه رسیدند من پای دراز کرده بودم
گذشتند من پای خود گرد آوردم بازگشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا سیف الدین ... که

همان روز

همان روز آثار صحت بر وی ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است
که وقتی که بعض فقیران را بدوام توجه و اقبال بمطلوب حقیقی ترغیب میکرد میخواند ۵ دلا را آنکه داری دل در او بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند ۵ توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثا ربیع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمایه چون
وفات یافت فرزندان بزرگوار و سایر اصحاب وی در توقیف جنازه در منزل که روزهای نشست بحفر قبر وی اشتغال
نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیک شهر باشد قبول کردند چون سلطان بنماز وی حاضر
شد جنازهٔ ویرا مقداری راه بدوش خود گرفته برد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارات عالیه ...
وحالا معروف و مشهور است مزار و متبرک به

مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی

در علوم ظاهری بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت و تمیز بود که در اول تحصیل عرا داعیهٔ سلوک راه خدا تعالی قوی شد در آن وقت
خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی که در سلام
با جمعی بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر میکرد و قاعدهٔ درویشان می باشد که وقتی که شیخ دست
درویشی را در وقت بیعت میگیرد بعضی دامن آن درویش را میگیرند و بعضی دامن آن دیگر را تا بآنجا که ... من نیز
دامن بعضی از آنها را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم مشغولی ... دیدم
و در خود روز بروز تأثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم
وی بخدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضی جا آنکه مردم را اعتقاد آن بود که تربیت
وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا آن جامه ...
پوشانیده بود و آنرا گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار
صحبت میداشت و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار در راهی با یکدیگر میرفتند بتقریب سخن

وی بآنجا رسید که گفتند درین چند روز امری واقع شد که بمرکز مولوی همان آدمی بود و توقع آن غیبت داشتم و بر سبیل
اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا
تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله
و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به
و یری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان
وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور
العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق
الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة جمعا روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین بود
چون چشید دست از آن بازکشید سبب پرسیدند گفت التذاذ بآن کم از آنچه مدام بآن می آید وی را حالی
تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی و اثر آن بمجلسیان
سرایت کردی و در آن وقت خویش کشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرة رمضان سنة اربع وستین وثمانمایة
و قبر وی در کار درگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره **شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی**
بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفای وی است نام وی محمد بن الحسین
بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان امیرالمؤمنین ابابکر است رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر
پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در خواب
اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از نه ماه بهاء الدین ولد متولد شد چون
دو سال شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد

تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در واقعه سلطان العلما لقب نهاد و چون
وی را ظهوری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی و
غیره بر وی حسد بردند وی را بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند وی را از شهر بلخ عذر خواست و در آن
وقت مولانا جلال الدین خرد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند
که اینان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله و لا حول
و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و بخدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد و زانوی مولانا را ببوسید و بجانب
خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و شیخ بخدمت
بدست خود موزه وی را کشید و روز سیوم عزیمت مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند
چهار سال در ارزنجان بودند و هفت سال در لارنده و در لارنده حضرت مولانا جلال الدین را در سن
هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلث و عشرین و ستمایه سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد
بزرگ شد هر کس ایشان را نشناختی با مولانا جلال الدین برابری برادران پنداشتی و بعد از آن سلطان
ایشان را از لارنده بقونیه فرستاد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست **سید برهان الدین
محقق رحمه الله تعالی** وی سید است حسینی از ترمذ استاد مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین
ولد و بسبب اشرافی که بر خواطر داشت در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء
الدین ولد رحلت شده وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخ از این عالم رحلت
فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال

تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت گفته اند که چون شیخ شهاب الدین سهروردی
بروم آمده بودند بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم
کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال
حال می باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چون یافتید گفت دریاییست مواج از درر معانی و حقایق محمدی
صلی الله علیه وسلم بغایت آشکار و بغایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله
مریدان سید بوده سید میفرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرک سید
در دار الفتح قیصریه است سلام الله وتحیاته علیه وعلی جمیع عباد الله الصالحین **مولانا جلال الدین
محمد البلخی الرومی قدس الله تعالی سره العزیز** ولادت حضرت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول
سنه اربع وستمائه میگویند که بر حضرت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفرهٔ
ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا
بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک
دیگر بر بامهای خانه ها سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بر آن بام جهیم
جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها
مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب
شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن
ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند
و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و افغان شما بر آمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند و گویند

که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت که بمکه میرفته اند در نشابور بصحبت
شیخ فرید الدین عطار رسیده بوده اند و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بوده و آنرا پیوسته با خود می داشته
حضرت مولوی می فرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و آن
خوشی که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت می
دار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلانی میگوید که دل و جان بخدمت است فرمود که
خمش در دنیا مردم این دروغ مانده است که میگویند آن جان و دل را بخدمت از کجا یافت که در خدمت مردان
باشد بعد از آن روی سوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشستن که
آن قرب را اثرهاست عظیم ٭ یکی لحظه از وجودی نشاید ٭ که از دوری خرابیها فزاید ٭ بهر حالی که
باشی پیش او باش ٭ که از نزدیک بودن مهر زاید ٭ و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان
نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما
این قدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا
المخففون وهلک المثقلون یکی از ابنای دنیا پیش مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت تقصیر میرود فرمود
که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب
غمناک دید و فرمود که همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالم است هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی
و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که
آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج
الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با حضرت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند

که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا برنجانید
و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرسد که تو
چنین گفته که اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا
بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که این سخن از وی خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز
چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر می
ماند صلی الله علیه و سلم و اگر گفتی ما لابد یطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید
گویند در مجلس وی هرگز شمع بر نکردندی الا بنادر بغیر از روغن چراغ گفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک
روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که مردی شاهدباز بود اما پاک
باز بود و کاری ناشایست نمیکرد فرمود کاشکی کردی و گذشتی ◦ ای برادر بی نهایت درگهی است ◦ بر هر چه
میرسی بر وی مایست ◦ روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشتست که ما میشنویم منکری گفت ما
نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود که حاشا و کلا آنچه
ما می شنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه وی می شنود آواز فراز شدن در فرموده است که کسی بخلوت
درویشی در آمد گفت چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق مانع آمدی جماعتی از
خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود گفت ما
مردم ابدالیم هر جایی که میرسیم می نشینیم و میخیزیم امامت ارباب تصوف و تمکین لایق است بحضرت

شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی خدمت مولانا
در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ◦ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض ◦ العالم کله خداع و غرور ◦
و الفقر من العالم سر و غرض ◦ از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد
طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر
ابناء الجنس و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول
یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که
منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک
مشوید که نور منصور حلاج رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله
تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی
که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و
مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن خدمت شیخ صدر الدین
قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد
خدمت مولانا جان عللیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق
پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمیخواهید که نور بنور پیوندد ◦ من شدم عریان ز تن او از خیال
می خرامم در نهایات الوصال ◦ شیخ با اصحاب گریان شدند حضرت مولانا این غزل فرمود که
چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم نشین دارم ◦ و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است که

اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران المعاصی
والآثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام
وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام فان خیر الناس من ینفع الناس
وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که
چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال وجواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه
می فرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما را که
گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما را ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین از آن جانب
میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است توفی قدس الله تعالی سره وقت غروب الشمس خامس
جمادی الاخری سنة اثنتین وسبعین وستمایه از شیخ مؤید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر
الدین در شان خدمت مولوی چه میگفت گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین
عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا
بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه برگرفتندی
و منت بر جان خود نهادندی خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف
دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ مؤید گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند
لو کان فینا للالوهیة صورة ❊ هی انت لا اکنی ولا اتردد مولانا شمس الدین محمد بن ملک داد التبریزی قدس الله
تعالی سره خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته است المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح
سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والآخرین و گفته اند که وی

در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام
نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی
گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید ویست و بعضی میگویند که مرید بابا کمال
جندی بوده است و می شاید که صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پوستینه سفر کردی و
نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروانسرای فرود آمدی گویند چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین
کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن
دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند در آن وقت مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی
نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا
در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا
کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود
گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده می تواند که آنرا در لباسی نیکو
جلوه دهد مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید
طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنتین واربعین وستمایه در اثنای
مسافرت بقونیه رسید در خان شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
بود روزی با جماعتی از فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس
الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه وسلم

مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر
دماغ زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگتر
ترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که ما عرفناک
حق معرفتک و ابو یزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابو یزید
را تشنگی از جرعهٔ ساکن شده دم از سیرآبی زد کوزهٔ ادراک او از آن پر شد و آن نور بقدر روزن خانهٔ او بود
اما مصطفی را صلی الله علیه و سلم استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح
لک صدرک و ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود
مولانا شمس الدین نعرهٔ بزد و بیفتاد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را بر گرفتند و بمدرسه بردند
تا بخود باز آمدن سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در
خلوت لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کس را زهره نبود که در خلوت ایشان
درآید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در
میان آورد فرمود که او خواهر جانی منست از من پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش
آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست دهد ذوقی میکردم مولانا بیرون آمد
سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب
مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است و فرموده است از مشایخ می پرسیم که لی مع الله وقت
این وقت مستمر باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم
دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب جمعیت از و بردار

خدایا تفرقه ام ده که من عاجز شده ام در جمعیت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت و
قرآن نشاید خواند گفتم آهسته گفتم آن را چه کنم که او را از خود جدائی تمام کرد شاه از اسب فرو می آید آب
بیچاره چه کند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت
مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این را
قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت
مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست شیخ
شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده خدمت مولانا گفت
این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند
چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در
شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت که بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار
حضرت مولانا فرمود الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست یکی کرده بودند
و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعرهٔ زد چنانکه آن جماعت بیهوش بیفتادند و یکی از آنها علاء
الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از
چند قطره خون هیچ ندیدند از آن روز باز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک
فی شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند و هلاک
گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجیب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی
حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که

آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت
کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین
دفن کردند والله تعالی اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب رحمه الله تعالی** وی در
بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی دکان وی میگذشت از
آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون دوید
و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا وی را برگرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا
نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود ه یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی ه
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی ه شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دکان
کوبی آزاد شد و در صحبت مولانا درآمد و خدمت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی
پیش گرفت و مدت ده سال با وی میدانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت مولانا سؤال کردند
که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است حضرت
سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلبی
عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه فوت شد در جوار مولانا بهاء الدین ولد
قدس الله تعالی روحهما **شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی** چون شیخ
صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلبی حسام الدین منتقل
شد و عشق بازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را بالهی
نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت از خدمت مولانا درخواست

کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامهٔ حکیم سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا
دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست
چلبی حسام الدین داد در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که ه بشنو از نی چون حکایت میکند
تا آنجا که پس سخن کوتاه باید والسلام ه بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر
بر زند از عالم غیب در دل ما این القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوی
شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می کرد و چلبی حسام
الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند بر خدمت مولانا میخواند چون مجلد اول باتمام رسید
حرم چلبی حسام الدین وفات یافت و در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال چلبی حسام الدین بحضرت
مولانا نیازمندی تمام بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی
اشارت بدان رفته است ه مدتی این مثنوی تأخیر شد ه مهلتی بایست تا خون شیر شد ه بعد از آن
تا آخر کتاب خدمت مولانا می فرمود و چلبی حسام الدین می نوشت روزی چلبی حسام الدین گفت
که وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند میبینم
که جماعتی غیبیان بکف و درباشها و شمشیرها گرفته حاضر می شوند و هر که از سر اخلاص اصغا نمی کند
بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بسقر می برند خدمت مولانا فرمود
که چنانست که دیدی ه دشمن این حرف این دم در نظر ه شد مثل سرنگون اندر سقر ه
ای حسام الدین تو دیدی حال او ه حق نمودت پاسخ افعال او ه **سلطان ولد قدس الله تعالی سره**
وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتهای شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین

کرچه بخاتون وی بود ارادتی تمام داشت و پانزده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود
میداشت و رسالهای بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صحیح تقریر میکرد و وی را مثنوی
است بر وزن حدیقهٔ حکیم سنایی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها حضرت مولانا
وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سلطان ولد
دیوار مدرسه خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیک بخت است خوش زیست و خوش میرد والله اعلم
دکر گویند که روزی وی را نوازش میفرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو
بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزی حضرت مولانا وی را گفت بدمشق رو بطلب
مولانا شمس الدین و چند سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف
روم بگردان چون بدمشق رسید در صالحیه خانی است مشهور دید که بانجا در آمد وی را آنجا یافت که
با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد چون وی می برد زر می ستاند و چون آن پسر می برد سیلی
میخورد در خاطر که انکار نیاری که آن پسر ازین طایفه است اما خود را نمی داند میخواهند که وی را بوی شناسا
کردانند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت
که با آن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و دقتها کردند آن فرنگی پسر چون
آن بدید بزرگی وی را دانست از جا دیبهای خود بخجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و با نصاف
بایستاد و خواست که بهمه دارد بغداد برد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز
کرد و عزیزان آن دیار را مشرف کردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که
آورده بود در کفش مولانا ریخت و کفش وی را بطرف روم کردانید و از زبان حضرت مولانا

سایر مخلصان روم استدعای وی کرده وی قبول فرمود اسبی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار
شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد
و گفت شاه سوار و بنده سوار این همه روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه
رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر میکرد میگفت که من وی را چنین گفتم
جوابم چنین داد و بشاشت بسیار می نمود پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در
راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را ببهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه را در خدمت
راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد چون
مولانا بجوار حق پیوست بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین برخاست و با جمعی اصحاب پیش سلطان ولد
آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم برجای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی
در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند ❁ بر خانهٔ دل ای جان آن کیست ایستاده
بر تخت شه که باشد جز شاه و شاه زاده ❁ سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که الصوفی
اولی بخرقته و الیتیم احری بخرقته همچنانکه در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه
بزرگوار مایی وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس دوست
شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند ❁ پیشی طلبی ز هیچکس پیش مباش ❁ چون مرهم و موم باش چون نیش مباش
خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد ❁ بدگوی و بد آموز و بد اندیش مباش ❁ تمامی انبیا علیهم السلام این کردند
این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافر علیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان
شده چون دوستان را یاد کنی بوستان در درون از خوشی میشکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان

میکفتی باغ درونت از خار و مار پری شود پژمرده خاطر میکردی گویند که در شب وفات خود این بیت میخواند

امشب شب آنست که بینم شادی ° دریابم از خدای خود آزادی ° توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر

رجب سنة اثنی عشر و سبعمایة شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره امام یافعی در القاب وی چنین گفته

است استاد زمانه و فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ

الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین

ابوحفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله تعالی عنه و انتساب

وی در تصوف بعم وی ابوالنجیب سهروردیست و بصحبت شیخ عبدالقادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان

از مشایخ بسیاری را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را علیه

السلام دریافته شیخ عبدالقادر وی را گفته است انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون

عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و غیرها عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که

بر وی امری مشکل شدی بخدای تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال آن و دانستن

آنچه خواست در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسایل

از وی کردندی کتب الیه یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه

اعمل و استغفر الله من العجب در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از

شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب

الدین را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی

در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بوده است و وفات وی در سنه اثنتین و ثلثین و ستمایه بوده شیخ نجیب

الدین

الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی سره وی عالم بوده و عارف و در جمیع علوم و معارف پدر وی

از امنای تجار و اغنیای کبار بوده از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که

امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پیش وی طعامی آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی

ترا فرزندی صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد

وی از بدایت حال بصحبت فقرا میورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر وی را لباسهای فاخر می ساخت

و طعامهای لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم

جامهای خشن می پوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت

یافت و در خانهٔ تنها بسر می برد یکشب در خواب دید که از در مسجد شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی

شش پیر دیگر که هر یک را میرفتند و دست یکی در عقب دیگری آن پیر اول در وی تبسم کرد و دست وی

بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را

با پدر بگفت پدر وی گفت این خواب را تعبیر نمی توانم کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از جملهٔ عقلا

بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست که

خواب علی بن بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیر آخر که ترا بعلی تو از وی گرفته اند می باید که آن پیر

آخرین زنده باشد که حوالت تربیت وی با وی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر

اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان

کس است که در خواب دیده بود شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت معنی آن خواب وی را با وی بگفت و در پیش

شیخ ملازم شد سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن را از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز

مراجعت کرد و بشیراز آمد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق
اشتهار یافت و وی را سخنان لطیف و رسالهای شریف است که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین
می‌آید روزی وی را گفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را
بنظم آورد و گفت ◦ شیخ کامل نجیب الدین بزغش ◦ این حرف نو آورد بتقریر سخن ◦ گفتا که ز وحدت ار نشانی خواهی
سیبی و دو آینه تصور میکن ◦ روزی دیگر فرمود که میخواستم وصف خال معشوق بکنم و این بیت که از آن خودست
پس فرمود که میخواهم کسی این معنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت ◦ ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست
چون خال من از خال رخت خالی نیست ◦ صافی تن من از سیه خال رخ تست ◦ وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی توفی فی شعبان سنة ثمان و سبعین و سبعمایه

وی خلف صدق و خلیفه بحق پدر و مرید خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی
پاره‌ای از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشید آن
بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شبی در حرم
خواب دید که بروضه شریفه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که و علیک السلام
یا ابا النجیب پدر وی بران حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد ایشان را که
مراد حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد از تصانیف وی یکی
عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و الهام بسیار است و بعضی ما بلند سند
بکرامات او چند مشهود شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار میخواند
و قد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا ◦ و آخذ ما فوق الرضا متبرما ◦ فلما تفرقنا تبسطنا و لیتنی

شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی توفی فی رمضان سنة ست عشر و سبعمایه ◦ قنعت بطیف منک یاتی مسلما
شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرموده است که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودم شیخ فرمود که یکی
از اصحاب از خانقاه بیرون رود و هر چیزی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنایی بمشام من میرسد یکی
از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر باز برو که بیابی دیگر باره رفت
سیاهی دید که اثر غربت و سفر بروی پیدا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای
شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می‌آید بگذشت و پهلوی شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند آن
سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود که تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم آن
فرمود که هر که روزه دار است بحال خود باشد دران سفره انار بود شیخ انار میخورد و دانه آن از دهن برون
می‌آورد و پیش خود می‌نهاد در خاطر من گذشت که من آن دانها را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده
است و بآن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا برگرفت و بخورد و بمن نگریست
و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست و فی
وقت که تنها خوانده است کسی میباید که هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت
قرابت شیخ را باوی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بر زبان نیاوردم و تحاشی باختیار
شیخ کردم شیخ بوی التماس کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و چیزی بروی میخواند آن
شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی از آن خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی
ازین خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی و گفت که بوی بگوی که این عوض آن انار است که
شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح بگزاردیم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام

و من جواب کفتم بنشست و هیچ نکفت و من نیز هیچ نکفتم که وی هیبتی داشت بعد از ان قرآن بخواند و دران
برخاست و بخانه خود رفت و روز دیکر نیز همچنین کرد روز سیم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و کفت ما
من و تو حق استاد شاکردی شد من از بعیم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بکوی من آغاز کردم و نام
هر کس از مشایخ که در ان عصر در شیراز بود میکفتم چون نام همه بکفتم کفت نام زهاد و کوشه نشینان نیز بکوی
نام ایشان نیز بکفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مکر نفسش منقطع کشته بود
زمانی دراز دران بود و بعد از ان بهوش آمد و کفت دیدم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز کوی
تا من وصف ایشان بکویم من نام یکی میکفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک ایشان و حال ایشان
و لباس ایشان چکونه است که کویی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را میدید من تعجب کردم پس در
آخر کفت یکی ازینها که یاد کردیم که وی را حسین فلان کویند از مرتبه ولایت افتاده و نام وی از جریده اولیا
محو کردند کفتم سبب چه بود کفت پادشاه شیراز اتابک ابو بکر وی را ارادتی بدید آمد و پیش وی رفت و وی را
مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود
که وی کفته بود پس کفت دیکری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است و ولایت ظاهر کند ایشان
هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و کفت آن جبه است مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز
کفش دوختی چون بسفر بیرون آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و کفت تا نشانه باشد که مرا بدعا یاد داری
چه راحتها که از صحبت وی بمن رسید آنکاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد
بولایت خود باز کشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند

شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی

وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش کذشت شیخ نجیب الدین کفته است که دیوانه مجذوبی بود

و خلق میکفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و وی را احوال
و کرامات عجیب میکفتند مرا آرزوی صحبت وی بود وی را کفتم بیا تا یک دو روز صحبت باشیم اجابت نمیکرد یکبار آخر
روزی وی را در بازار دیدم و میان زمستان بود کفت این ساعت وقت آنست که با هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه
امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتم کفتم طعامی بیاورم کفت من سیرم پس برف و باران آمدن
و ناودانها روان کشت چون نماز شام و خفتن بکذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها
بماندم کفت من کرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم
وی را دادم و کفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را در وقت خود ساز این زر را بسته و ساعتی صبر
کرد باز کفت من کرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانه من از ان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا
خویشی بود رفتم بخانه وی و در زدم وی خفته بود کفتم کرد چیزی بسیار میخواهد کفتم مرا جماعتی مهمانان
رسیده اند و این بآن معنی کفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از بس لطایف که در وی هست از نفس و قلب
و روح و غیر ها ایشان کفتند دیرکاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتکاران داشتند هر یکی را
طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلای خام و بعضی نخود و کندم و یک عدد دنبه و یکی
نمود تدید و با من بمسجد آوردند کفتند خود بپزید من اینها پیش وی بنهادم و بالخود تخمین کردم آن
همه پنجاه من بود کفتم صبر کن تا اینها را بپزم کفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی
صبر کرد آواز سایلی از راه کذر برآمد که دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی
بستد بمقدار ده من تا دو پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه کذشت مرا
کفت برخیز و در کوشه مسجد برو و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اکر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم

من بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسبیدم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهره
خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ افتاده بود بهر ساعت برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و ببالین من
آوردی و با خود گفتی این سنگ را بر سر وی زنم و وی را هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد پیش شیخ بری
بپرداست فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای خود بنهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما
خود را چنان می‌نمودم که در خوابم پس مرا گفت بیدارم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بجای
بخسبانیم بر بام مسجد می‌روم تا تو این کردی بخواب کنی پس بر بام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود
و کتاب بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود در آن خانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه را از بیرون
بستم و بخفتم آواز چیز خورد کن وی از آن خانه می‌آمد و من در تعجب بودم که در آن خانه چه میخورد که میدانستم که
آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمدم وی برفت در آن خانه رفتم دیدم که جلدهای همه
کتابها را خورده بود **شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی** شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا گفتند لوری
غریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع می‌باشد بمسجد جامع
رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراق تمام و در چشمش از اثر آن جذبه دو کاسهٔ خون پیش وی رفتم
سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقها و نویسندگان کاری نیست
کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش وی بنشستم و از احوال وی سؤال کردم گفت من غریبم
دانی بچیزی نمی‌دانم مرا با ستور داشتن خوش بود پیوسته ستوردان داشتی یکروز در پایگاه
ستوردان نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبه ظاهر شد و حجاب بتمامی از پیش برداشتند
بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران می‌غلطیدم چون باهوش آمدم مرا

شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا بانکار وی بر
خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند
و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیرازند فتوی دهند بتکفیر او
اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت
فتوی پیش من آوردند من بر آن ننوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین
نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یکروز وضو می‌ساختم و جمال الدین در من
می‌نگریست چون آب بر روی می‌رسانیدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که می‌گویی
ارفع الحدث بگو ارفع الحجاب **شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی** وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات
عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده
شمس الدین رفیق وی بوده است و وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقر
و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردم حضرت
شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و جمله ده کلاه بما داد
و بیست شیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید و کلاهها را
بیشانی که ما داده ایم با آنان دهید و بپوشید که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است آنگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید
شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری
و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی مرید وی‌اند شیخ
کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تأویلات میگوید که وقد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله

روحه العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود
الوحدة ومقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی متأسفا فسأله الشیخ عن حاله
فقال انی حجبت عن الواحدة بالکثرة ورددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء
وان حاله هذه اعلی وارفع من الحال الاولی فآمنه

شیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی

وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بسی حقایق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج
کرده است و قصیده را شرحی مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباچهٔ آن میگوید و
لم ازل فی ملاءتی الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تثبط
باذیال الروح فالوح حینئذ نشوا العلوم واخذها اخذه فی السیر وذا فی حد التحریر تفریغ القلب من
مظان الریب وتوجهه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید واستفتاحا لابواب المزید
و وی را اجازت نامه ای بعضی از تلامذهٔ خود نوشته است و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف
عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمد بن الشیخ علی الاصفهانی و عن الشیخ العالم ظهیرالدین عبدالرحمن
بن علی بن بزغش و هما عن شیخهما الامام العارف العالم نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن
قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته
طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة و هو انی رأیته فی مبشرة قرأت علیه کتابه المذکور فنبهنی
علی حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء بما یشاء و هو علی کل شیء قدیر و از معارف وی است این
رباعی که مسطور میگردد ° دل گفت مرا علم لدنی هوس است ° تعلیمم کن گرت بدین دسترس است ° گفتم که الف گفت

دیگر گفتم هیچ ° در خانه اگر کس است یک حرف بس است ° ای عکس رخ تو داده نور بصرم ° تا در رخ تو نبود کسی محرم
کی شکر نعیم تو بجا آوردم ° عمر از تو کسی که آب اندر نظرم ° ای هستی تو بیانه ما جابی تاکی ° چون نور تو ام این تو یی یعنی تاکی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند ° پس چون نظر بغیر نمائی تاکی ° گفتی که چو نیک بنگری غیر تو نیست ° تا راستی نماند درین گفته شک
در بود دنی روی حقیقت چه نکوئی ° کو صورت تو به بینی و دماده بکی ° تا کی بخیال دنیا خلقی ° چهرهٔ وحدت از نقاب کثرت
گر جا خودی بر اندازی ° عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق الکاشی رحمه الله تعالی

وی مرید نورالدین عبدالصمد نطنزیست جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون
تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسایل
با شیخ رکن الدین علاء الدوله معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات
واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد
الرزاق همراه شده بود ازوی استفسار آن معنی کرده و وی در آن معنی غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده
که شیخ تو در شأن شیخ محیی الدین اعرابی و سخن وی چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او مردی عظیم
الشان بوده اند در معارف اما این قدر را میدانم که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را
نمی پسندد وی گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو از
انکار میکند جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را با شیخ خود عرض کرده
بوده است شیخ در جواب وی نوشته است در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخنی کس نگفته و چون نیک از
مذهب طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون
خبر بشیخ کمال الدین عبدالرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آن را جواب

نوشته دیده و مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده می شود **مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله تعالی**

امداد تایید و توفیق وانوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اطهر و باطن انور مولانا الاعظم
شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال
علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلق باخلاق الله
متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده
باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در دارا گفت
امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه شیخ محیی الدین العربی را در توحید نمی پسندد دعاگوی
از مشایخ هرکه دیدم و شنیدم برین معنی بودند آنچه در عروه یافتم نه برین طریق است مبالغه نموده که سخنی
چیزی بنویس درین باب گفتم شاید که موافق خدمتش نباشد و رنجش نماید اکنون نموده اند که مجرد نقل این سخن
رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطئه بتکفیر میرسانند از روی درویشی عرضه میدارد اگر که معنی باید
نیفتاده بجهت خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشته ام از تحقیق است نه از سر تعنت و رنجش
وفوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتبار
ندارد هم طریق متابعت می سپرند و بناء این معنی بدین دو آیت است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هرچه در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا
واتباع حواس اند و اصحاب حجاب که جز حق و صفات او در انفسنا سند تعالی آن را یعنی محمد
صلی الله علیه وسلم و ایشان از خدای تعالی محجوب بودند قل ارایتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو

فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه قلب و اهل
این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقل ایشان صافی گشته و بدان رسیده که باثبات حق استدلال
کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند
افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از دیدن
هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند بقول آن حقیقت
معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طایفه اهل برهان باشند و در راستی کمال ایشان غلط محال
بود چون بنور قدس و اتصال بحضرت وحدانیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان نجات سوخته شود و دیده
بصیرت کرده بتجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو کرده و آنچه طایفه اول
دانند این طایفه ببینند و در قسم دوم نفس ناطقه منور بنور تقلیه ترکی شود لیکن ذوو العقول تخلق باخلاق الهی
باشند و ذو البصیرة متحقق آن پس بتخلق از ایشان محال باشد و مراد در مراتب خود معذور باید داشت
و در خبر آن یکون بینهم سیم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات
رسته و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طایفه خلق را آینه
حق بینند یا حق را آینه خلق و بالا تر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و تجلی با نطلاق و وجود
کالا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مادام که در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب تعینات از
خلاص یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
قاصر اند و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه

چو طایفهٔ اخیر طعن بیافته اند و در این حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در
کل متعینات بجز حق مشهود و در وجوه اسمایی و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محققشان
شده ◦ گر ز خورشید بوم بی بهره ◦ از پی ضعف خود نه از پی اوست ◦ اکنون از این احاطت معلوم کردد که حق
تعالی از جمیع تعینات منزه است و متعین بتعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی
باشد چنانکه سنایی رحمه الله تعالی گفته ◦ احدست و شمار ازو معزول ◦ صمدست و نیاز ازو مخذول ◦
آن احدی که عقل داند و فهم ◦ و آن صمدی که حس شناسد و وهم ◦ چه حس و عقل و فهم همه متعینات اند و هیچ
متعین بغیر متعین محیط نشود ◦ الله اکبر ان یقید المحیا ◦ بتعین فیکون اول آخر ◦ بل هو لجملة لا غیر
موجود ثمت فهو غیر تکاثر ◦ هو الاول هو الآخر هو ظاهر ◦ هو باطن کل و لم یتکاثر ◦ پس هر که این
مرتبه با حق تعالی اورا از مراتب تعینات مجرد کرده ندو از قید عقل و برهان آزاد و بکشف شهود بان احاطت
رسیده الا در حجب جلال بماند و در سخنی سابقی که از امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است که
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق
نماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال کردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو
وحده و اضاف آکنست که هیچکس در عروه در نفی این معنی فرموده دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق
برهان نیست ازین جهت دانشمندانی که معقولات دانستند نپسندند و وصف خضر بر کشتن کم
فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر که کاتب بخاره
حال خضر ترجمان می پرسید چون در ابالجای انجمت فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و ازان
بحثها بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی بکشف و تصور افتاد که بحث معقولات هم الحق

و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد
و استحضار آن بجایی رسید که هنوز از آن صورت بر بندد وجدان وحشت و اضطراب و احتجاب
از ان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب ازان طور عقل برتر است چه در آن علوم بهر چند
حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که بصحبت متصوفه
ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور
الدین عبد الصمد نطنزی رسید و از صحبت او عین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ سیف
الدین همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین
شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست ◦ هر نقش که بر تخته هستی پیداست ◦
آن صورت آنکس است کان نقش آراست ◦ دریای کهن چو بر زند موجی نو ◦ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ◦
و عین معنی در توحید بیان نمیکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت دید
غیر از هیچکس نبود که با او این معنی در میان تواند نهاد شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من ازان
در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق
موجود است و بزرگان بان رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ
صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین
اینه ضیاء الدین ابو الحسن و بصحبت بزرگان دیگر رسیدم همه درین متفق بودند و هیچ یک مخالف یکدیگر اکنون
نبودند یک کس خلاف آن قول نمی تواند کرد با آنکه تا اکنون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت
تا آنکه از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة و الدین نطنزی مرشدی که بود دل قرار کرد و نمی یافت هفت

ماه در صحرایی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بکشف در بران قرار
گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هرچند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لکن فرموده اما بنعمة
ربک فحدث بعد از آن چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم
انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است بمقامی برتر از این نرسیده ام
بجز آنجا که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می آید نمی تواند کرد و نیز تحقیق
شیخ عبد الله انصاری قدس سره همراینست و آخر جمیع مقامات در درجه سیم بتوحید بر حرف رسانیده محقق
در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح نموده است چنانکه در شرح سخن امام
جعفر صادق رضی الله تعالی عنه آمده است که ای کرد آیه حتی سمع من قایلها و فرمود که از زبان خویش در
معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از وی شنید و اگر شین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی
و در قرآن مجید است که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که لو دلیتم احدکم بحبل لهبط علی الله کی درست آمدی و با آنکه بعالم است اقرب از حبل الورید
کی بودی آخر در این معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلاثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلاثه و رابع ثلثه صرف ایمانست و توحید ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چرا که ثالث
ثلاثه بودی شین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثه آنست که بوجه حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من
ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربع و سادس خمسه است یعنی
محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که بصحبت او

خواجه جهان را عزت انصار دوستر میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در
استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار می یافت و اعتقاد کلی بران داشت که او بسخنان مخالف
از حق بر نگردد و دعا گوی نیز اگر بعیان بیافتی و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی این
بیان اگر نکردی و دلایل بسیار نگفتی برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیاد افتاده است
تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند بانها تقرب کنند از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یصدق
الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق و المعین جواب مکتوب دیگر شیخ رکن الدین علاء الدوله
برظهر آن نوشت و بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین و دونکان راه یقین باتفاق
گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طلب او همه بصدق بجهر شعار و دثار او باشد چون بمعنی مفقود
است از این طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله نقل کردی
است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات
ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله
بکتاب فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید
و منع کلی کرد و بر آنچه بفرزند اعز صاحب قران اعظم ادام الله ظله التوفیق و اقر عینه بنور التحقیق
حوالت کرده بر زبان مبارک شیخ رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقتی که شیخ
بر وفق اشارت کتاب فتوحات المکیة میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر
الاشیاء و هو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة

الشیخ عین وجود الشیخ لا اشاهد البتة بل نقضت علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب الجاهل هذا
بالله توبة نصوحا نجی من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون
الیونانیون والشکاکیون والسلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در عروه برهان مرجح
مستقیم نیست چه سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی راست باش خواه مباش چون نفس را
اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان برآنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافیست والحمد لله
علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها
تطمئن القلب علی وجوب وجود الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو
کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به
الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه
ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفون

فصل بالخیر چه نوبت دیگر که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کشتی افتاد بخاطر آمد که آنچه در آن
مقام مکشوف شده است و بدان مشیخ گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که در روزی چند در
اوایل این ضعیف بدان مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از
بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس
معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست پس ای عزیز میشنوم که
اوقات شما بطاعات موظف است و عمر بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطرق
که از ابو یزید چند بفرستند تا مکتب رود بمعارف چند که چون خوف باشد بازماند اگر اوقات

آیات بینات قرآن جهت آیتی چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه آیت محکم این آیت است که قل انما
انا بشر مثلکم ناچار اینها را تاویل کنند چنانکه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مقتدا سازند
ندانند که جهت تفهیم خلق نا خصوصیت رسول صلی الله علیه وسلم باشند فرموده است چنانکه پادشاهی
که مقربی را عملکی نوشتد گوید دستا دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مرید اگر ارشاد
تو می نویسد در اجازت و همین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه از آیات الا لعنة الله علی
الظالمین غافل شدند واز آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا وامثالها اعراض کرده و تمسک
بآیت هو الاول والآخر والظاهر والباطن کرده و ندانستند که مراد آنست که هو الاول الازلی
ینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء وهو الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر
کله وهو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن
فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل
الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات
آمدیم باین سخن چه در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در رباعی کشتی خوانده حاصل آمد
و آن آن بود که حق در صورت دریایی در نظر آمد که بصفت مواجی و کشتی و ماهی متصف است
و دایره وجود مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق تنگ بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره
استعداد و بعضی که مظاهر قهر اند تا ام ایشان از ضیق دایره و بانحراف و بصفت کشتی بعضی را
اثبات میکند و بصفت ماهی بعضی را محو میکند و بصفت موجی بار دوایر را تجدید پیدا میکند تا چون
قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم با دحا الیقین و دیده شکوفه های معارف بدایت و وسط

دیر باید و ثمرهٔ حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق
واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام
مکاشفه و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله
تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین بعقب در جا مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدانجا رسید بهر چه کرید
من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نموده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است
حالت بکرار و در هشتادم مقام افتاده است آخر المقامات النهایة العبودیة و هو عود العبد الی
بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح ما و هاد ابراغ الحق فی شهود تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند
که ما نهایة هذا الامر فقال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال
سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در دادن ذوق مدتها مانده یکی اینست که می آید
این من نه منم اگر منی هست توئی ۰ ور در بر من پیرهنی هست توئی ۰ در راه محبت نه تن ماند نه جان ۰
ور زانکه مرا جانی و تنی هست توئی ۰ و در آن مقام حلول کفر می بود و اتحاد توحید گفته بودم کم
انا من اهوی و من اهوی انا ۰ لیس فی المرآة شیء غیرنا ۰ قد سهی المنشد اذ انشده ۰ نحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشرکة شرکا واضحا ۰ کل من فرق فرقا بیننا ۰ لا انا ادیر ولا اذکره ۰ ان ذکری و ندائی یا انا ۰
الی آخره بعد از انکه قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من
التمادی فی الباطل بر خواندم ای عزیز تو نیز از تشابهین کن و بچشم نظر بر قول احد رحمها اتاذکم
ولا تغترن بقیة الامثال بکلی محو آن امثال کردم والسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری قدس الله تعالی سره
وی مرد بسیار بزرگ بوده است و در وقت خود قبلهٔ طالبان بوده و در دیار مصر بتربیت و ارشاد ایشان

متعین و در مقام شیخی تمکن در اوایل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن
شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی
انتظار آن میداشته تا آن زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسید و صحبت وی یکبار از
بیست روز کار وی تمام شده است و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت وی را بوادی نوشته زیرا
که بزرگ معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بعکس است یکی از شیخ حسام الدین شمشیری و دیگری شیخ نجم
الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی
ارواحهم شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس الله تعالی روحه خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی سره در بعض مکتوبات القاب ایشانرا چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ
الجمهور شفاء الصدور صفوة العالم والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج
مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا
و مولانا زین الملة والدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق وی استقامت
بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است و نسبت
در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ
بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین ثبت کرده که لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیة
والفتوحات استخرت الله تعالی لخلیة خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام من الله تعالی لی فیها علی
یا من بفضله فتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی ایلیه الا بعیر ما زاد فی الترقیات فی درجات
المقامات الی مقام حقیقة التوحید وانحلت عنه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل اتمام الایام السبعة

فی تمامها ظهر لک لوامع التوحید الحقیقی الذی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع و هی
لعلو استعداده تعد فی الترقی و الزیادة و انی لارجو من الله ان یاخذه بید الیه تماما و یبقیه
بقاء دوامه و یجعله للمتقین اماما هذی و مونه که اجازت که شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته بود
وقتی که صحبت بخراسان در بغداد ماند بعد از مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر عزیمت
واقع شد بخدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی در آمدم در آنجا اجازت خود را یافتم فی لفاف
مکرر محو فی جلد با وجود که آن خلوت مضبوط بود و در آن گشاده نمی بود عیان که آن مسوده اصل
بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده
بآنجا اعادت تمام کرد آنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته بجهت تقدیر بقاء آن مدتی مدید
در خلوتی چنانکه مذکور شد محض کرامت بوده و هم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم به بغداد
رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود
همراه داشتم تا پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای
فقر و نامرادی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه میکند و برد
کانی ذاکر بر سر ایشان رسیده بود می شد و میگوید که من بر سر فلان و فلان رسیده ام حالی بر سر
خماری نهادی که بجز بخمر اشتغال می نماید چون بامداد شد یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتم
گفتند در فلان خانه است بآن خانه در آمدم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی صاحب من را
گفت که تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و در
خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات وی را واردی رسید که سر شبانه

بالکلیه

بالکلیه از خود غایب بود و جوده وی را از آن غیبت باز آوردند و قریب یکسال خاموشی بر وی غالب بود
و سخن کم میگفت درویشی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیده که جذبه جلی بدکور شده
که جنابت بوی رجوع کرده و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که این معنی را در هیچ جا
ندیده ام درویش احمد از مریدان کار کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر
آن را نیک بیان میکرد و بدرس و مطالعه فصوص اشتغال می نمود و بخط وی دیده ام که در آخر فصوص
نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بدین فصوص الحکم اشارت فرموده بود در
درویش آباد در خلوت بودم که آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما تراه یقول الوجود
فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و سلم انت اکرمت ما لولاه لحرکت و تعینک خلقتک
و نحن علی ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله لیلة الاحد الثانی من شوال سنة ثمان و ثلثین
بمقام اول وی را در قریه مالین دفن کردند و از آنجا بدرویش آباد نقل فرمودند و از درویش آباد بجوار عبد الله
گازرگاه برده اند و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته اند و جهان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه
میگذارند **امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی** وی در بدایت حال از ترکان قریهٔ سنجان خواف بوده و
جمع و خرج و توجیه و تخصیص کرد و تیر بعهده وی بوده روزی محاسبه نوشته ناگاه وی را جذبه رسیده از جمع
فرد از دیده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول شده میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود
هر کس که کاغذ بیاوردی وی برای کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن تا آنکس برای کاغذ شیخی
ضعیفا طالبان تربیت نگاه داشتی بمقدار تربیت که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی در مجالس مغازی

بسیار گفتی میفرموده است که موسی علیه السلام مرا کاسهٔ شربت داده است این که پای من از آنست و اشعار

بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته است و کتابی تصنیف کرده است

جنود الجنابین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان

مکاتبات واقعست خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی باین

فقیر نوشته بود و در اول مکتوب این بیت نوشته بود ٭ هر کار زینت شین بود ٭ عین اگر نیست نور زین بود

وقت برادر داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد ٭ عین در پیش عین شین بود ٭ زین اگر هست هم زین بود

یعنی حجاب دقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقی است خود حجاب بود هر که فانی

نشد خود فانیست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله ٭ شربت وحدت علی الاطلاق

کو بود با قوام زین بود ٭ وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و شاهده و تحلی که در ضمن

تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر شاهدهٔ این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این

بشریت مادة الحیوة با قوام بود و تمامی شاهدهٔ این وحدت بان باشد که عارف از شاهدهٔ وحدتی که

در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و در این شاهد

اثنینیت برخیزد بر زین مانند در دنیا و بر قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام مفهوم می شود در این

مشرب موسی اگر چه علیست ٭ در شهود حبیب غین بود ٭ او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داد

این که پای من از آن پیداست تنبیه او نموده آمد که اگر چه این مشرب بلند است اما در شاهدهٔ حبیب الله

صلی الله علیه و سلم حجابست هر که یعنی اینکه از مشرب حبیب نصیب یابد در فنای خود سعی باید کرد

وادی ایمن قدم خواهی ٭ در عدم سیر و ضعف عین بود ٭ موسی علیه الصلوة و السلام چون بوادی ایمن رسید

از ما و منها خلاص یافت هر که یعنی اینکه معنی قدم که بعینه وادی ایمن است دریابد در نیستی سعی باید کرد

رانده معرفت حجاب آرد ٭ که خفا اندر سکوت حسن بود ٭ طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتی و این

معنی را فضیلتی میدانست تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت حجابست و سخن شیخ

ازین مقوله ابیات با شرح معانی آن زیاده تا بیست بیت ایراد کرده اند و بطلب اختصار در این اقتصار

افتاد و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته است ٭ امیر تارک سالک

قوام ملت و دین ٭ که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود ٭ بسال هفتصد و سی و چهار میلادش ٭ بسلخ ذوالقعده و

آغاز عید علم بود ٭ شب سفر کردنش بر شهور هشتصد و بیست ٭ بر انقضای فضایح شب مقدم بود

شمس الدین محمد الکوسوئی الجامی قدس الله تعالی روحه ٭ وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت

شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی است قدس الله تعالی سره و بخرقهٔ حضرت شیخ که بیک واسطه از ایشان خرقه است که از

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در کرمان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم موجود است از میان عموم اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده جامع بوده میان علوم ظاهری

و باطنی در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بر طریقهٔ خدمت شیخ زین الدین معروف و بصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال و بر اجابه رسیده بوده است چنانچه

چند روز از حس غایب بوده و نمازها از وی فوت شده می فرمود که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین

الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم

و خدمت شیخ زین الدین بر سینهٔ من نشست و عملی میکرد و آثار آن آوازی می آمد چنانکه خلاجان از سینه را

از سینه در بیرون کشد این ذکر جهر آن آوازست که بمن رسیده است وی فرمود که بعد از آن شیخ الاسلام

احمد قدس سره در صورت خواجه ابوالمکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود
در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بمقتضای فوایت مشغول شدم مصنفات شیخ
محیی الدین العربی را معتقد بودم و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور علما
ظاهر چنان بیان میفرمود که هیچکس را بر آن انکاری نبود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی صلی
الله علیه و سلم و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود با اندک توجهی معانی بر وی فایض می شد که بعد از تامل
بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال
الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس وی حاضر می شدند و معارف و
لطایف وی را استحسان میکردند در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجدی عظیم میرسید و صیحهای
بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات رجال را در صور صفات غالب بر نفوس ایشان
می دید روزی میگفت که اصحاب ما که گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود با آن باز میگردند و
یک دو کس را نام می برد و میگفت که هر گاه که پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند بسیار
بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی توفی
رحمه الله ضحوة یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاولی سنة ثلث و ستین و ثمانمایة در
تاریخ وفات وی گفته اند ٭ شیخ اکمل قدوه کمل که بود ٭ اصل صورت یعنی زهی معنی ٭ خواجه شمس الدین محمد
کوسوی ٭ آسمان پوشیده لق بیگون ٭ ساخت سجاده ساحت قدس قیم ٭ خیمه زد از خطه امکان برون
چون دو پا بانز قدس شد بود ٭ سال تاریخش بپرس از چرخ دون ٭ و قبر وی در خلالی مسجد جامع هرات است
نزدیک بمقبره فقیه ابو یزید مرغزی رحمهما الله تعالی مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس الله سره

وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت انوار
علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت بیشتر کشف وی
اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است
و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است چنین گویند که بعد از آنکه در خدمت مولانا مدتی بریاضات
و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره بر وی ظاهر شد و گفت خدای تعالی دارو
درد تو در شفاخانه ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای برهنه از تایباد
بتربت مقدسه ایشان می رفتی و بتلاوت قرآن مشغول می بودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در
گنبدی که محاذی آنست بیستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و بعد هر چند وقت اندکی پیشتر می
آمدی تا مدت هفت سال در پیش مرقد شریف وی رسید بعد از آن هر گاه که پیش مرقد وی رسیدی
نشستی وی را از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه دور و گاه نزدیک و در آخر می نشست فی
توقف سؤال کردند جواب داد که هر بار بارشاد آن حضرت بود بعد از آنکه سی سال برین طریق بود بعضی
از اصحاب وی گفته اند که آنچه ما را معلوم شده است هزار ختم قرآن بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت
شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد بآنجا
رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شبی در مزار متبرک شیخ ابو
نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس مردی
درویش عریان پیش تو آید وی را تعظیم کن و حرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس در آمد بابا محمود
طوسی را که مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته بود می آید چون مولانا

دیگر خود را بر زمین افگند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی
خواجه سر از نمد بیرون کرد و بر پای خاست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در تربت شیخ ابو نصر پارسا با وی ملاقات کرده و بر ایشان اشارت داده و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند
مولانا بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیای درد بار منتظر قدوم تو اند و گوینده که خدمت مولانا
بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را بملازمت با مجذوب فرستادی و سخنان وی را نوشته بیاوردی و اگرچه
آن سخن بر طریقه ارباب عقل نبودی خدمت مولانا معنی آن را فهم کردی و مقصود از آن بدانستی خدمت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کرت اخیر که بحج میرفته اند و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده اند
میفرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج میرفتیم بمرو رسیدیم
قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هری مقرر کرده
بودند تا بودیم رسیدیم حضرت خواجه میل بجانب هری کرده و فرمودند که میخواهیم که بصحبت مولانا زین الدین
ابو بکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولانا آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد بن یحیی اظهار
ندامت میکرد و گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گذارده
در صف اول جای که طریقه ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته
و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده است که بهاء الدین مولانا گفته است
برای ما نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم تا نقشی ببریم و خدمت مولانا ایشان را بجای خود برده اند
و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه وی را وصیت کرده بوده
است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر برسی که وی از ورزش شریعت بمقامات

طریقت و حقیقت رسیده است در کتابی که شیخ علامه مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات
شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلادی که از مشاهیر اهل
علم و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده
بوده و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی وی را بخواب دیدم که گفت علما را درجات است و هیچ درجات
میان ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمایی که اکنون در قید حیات اند
کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و من وی را نمیدانستم چون از خواب
در آمدم تجسس کردم کسی که وی را در خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار
من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک معاد الدین ذو النون در تاریخ وفات
وی گفته است که • سنه احدی و تسعین بد تاریخ • گذشته بعضه از سلخ محرم • شده نصف النهار از پنجشنبه
که روح پاک مولانای اعظم • سوی جنان برید و فرشته و ملایک • هم گفتند از جان خیر مقدم • مولانا جلال الدین
محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بصحبتی در
ورزش شریعت و متابعت سنت از این طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهد
بلیغ می نموده میگویند که روزی یکی از آلات دهقانی را که وقف بوده در زراعت وی کار فرموده بوده
چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده
اند ملک مرة یکصره زر بر رسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حاضران گفتند اگر این را به پیش ملک باز برم
ملک آزرده خواهد شد بر فقرایی که شاگردان شمایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را

بدر بشر برده هر کس که قبول کند بوی دهد اما بشرط آنکه بگوید که این زر از نجاست دزدان به هنر برده هیچ کس
آنرا قبول نکرد در ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا رفته و قبر وی در حرم خانه هراه
است رحمه الله تعالی مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه الله تعالی وی علوم شرعی کرده بود و به سطوت
رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای فرایض و قضای فوایت
طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس در هر مهم که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن اهتمام عظیم
نمودی و در کفایت آن هر که از ابناء دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی به سخن اکابر دینی
و نصایح که بزبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آنرا بارها شنیده بودندی
و بر خاطر داشتندی و وی را در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است اما ناکزیر اویسی بوده است میگفتند
که هرگاه مرا اشکالی می افتد بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی واسطه آنرا رفع میکنند گویند
که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا بو یزید گاه محاسن
خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی رسیده است و طریقه وی را بسیار معتقد بوده
اگرچه نسبت ارادت وی در بیابان بوده کم بودی که خانه وی از مهمانان خالی بودی و برای ایشان طعامهای
مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقری بودی روزی میگفت که بیشتر چنان بودی
که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی بر من ظاهر شدی بدانستمی که چند کس اند
خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسند در انتظار پیش آرم یک شب در مسجد
ختم قرآن تمام میشد یکی از زرگان کنار و چند روغن جوشی بمسجد آورده و سوگند بر من داد که ازان
بخورد که از وجه است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم و یکی از آن

دو نیم را بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن وقت باز از تنعم عزیزان با من جانب تکلف نمی‌یابم وقت
رسیدن ایشان از آنجا می‌دانم و در کشف پیش می‌افتم روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت انگور بود ما از باغ
انگور ده آورده و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می‌بایست خوردیم یکی از آن جماعت خوشه
چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که بخدمت مولانا اجازت برداشتن انگور نکرده اند و آن قصه را که گفت
از بعض علمای وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان وی شده بودند یکی از آن جمع از سفره وی برگی برده بود
چون خادم سفره برداشت خادم را گفت چرا نفی شکر نکردی خادم گفت من هیچ شکر حاضر نشدم گفت فلان
کس بی اجازت ذله کرد سفره را پیش وی بر تا آنرا بر سفره انداز خادم سفره پیش وی برد تا ذله را
بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت رجعت
خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ در آمدن کردند آنرا اجازت
خوردن و بردن هم هست و آنچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است که در اول اجازت نکرده بودی نسبت
کرد آنرا بحل کند و آن ذله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاده در وقت از
یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را انگور خشک هست می باید که قدری کشمش تبرک بدهد
چون دو بلاخره یاد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد
و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی‌باشد یکبار ظهور وی نماز شام میگزاردم چنان
دیدم او را مستغرق یافتم که گویی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام گرمی ایستاد گاهی دست راست بر
بالای چپ می نهاد و گاهی دست چپ بالای راست توفی رحمه الله تعالی لیله یوم الاثنین العاشر من ذی القعده
سنه ثمانین و ستین و ثمانمایه و قبر وی در پوران است مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بود

استفادۀ علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی می‌نموده است که در دیر طاس فلک شل است
ظهیر الدین کسی نسبت مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده
و شیخ سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه از دنیا رفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بیرون
پل کارزرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند که هرگاه در خوارزم بذکر مشغول شدی
آواز وی بچهار فرسخ برفتی و پهلوان محمد بکیار معاصر وی بوده و با وی صحبت میداشت شیخ ظهیر الدین
قاری سبعه بوده است و میگفته است که چون قرآن را بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بر آنحضرت خواندم گویند که وقتی در
اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد با آب گندم جوشیده هر روز یک نوبت گویند که هرگاه که بزیارت
کارزرگاه رفتی چون از پل کارزرگاه درگذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که با نعلین
بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه ثمانمایه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست در جوار قبر شیخ زادهٔ وی

شیخ بهاء الدین زکریاء مولتانی قدس الله تعالی سره وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است
بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس و افادهٔ علوم مشغول بود و هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده
میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج به بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله تعالی سره نزول کرده مرید شد و این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقی و امیر
حسینی است رحمهما الله تعالی و بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین
بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است ◦ شیخ هفت اقلیم قطب اولیا
واصل حضرت ندیم کبریا ◦ مفخر ملت بهاء شرع و دین ◦ جان پاکش منبع صدق و یقین ◦

از وجود او بنور دوستان ◦ جنة الماوی شده هندوستان ◦ من که دوری از نیک و از بد تافتم ◦
این سعادت از قبولش یافتم ◦ رخت هستی چون برون برد از میان ◦ کرد پرواز همایش زآشیان ◦
آن بلند آوازهٔ عالم پناه ◦ سرور صدر افتخار صدر و گاه ◦ صدر دین و دولت آن مقبول حق ◦
از فلک بر خوان جودش یک طبق ◦ شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا
قدس سره وی از مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر میبرد
چون وقت سحر بود مؤذن بمناره برآمده این آیت برخواند که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
چون آنرا شنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی
زاد و راحله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا رسیده کسب مرتبه کمال
رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت
طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی هر دو مریدان وی‌اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه
قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هارونی
و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند شخصی
براتی که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید
و اظهار تحیر و اضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بده
چون آن شخص درم را بحلوایی داد قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد آن
کاغذ برات گم شده وی بود و این نیز گویند که اگر مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود
چون وقت طلب رسید حجت را نیافت پیش شیخ بیان حال آمد التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم

بر دکان حلوائی برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید در کاغذ پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را
باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت طلبستان و حلوا را ببر و بخور و دکان خود ده برده در آن رفت
و برفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و داشته مال وی بردند بمجلس شیخ صدر
الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش
کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس وی را
مبذول داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد
و گفت هر فتوحی از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم
روز دیگر آن شخص را بجائی بنشاند و هر فتوحی که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت دوازده هزار تنکه
در حساب آمد برداشت و برفت در وقت سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی بر زنی اندر بخواهر پیوند کردی
و نشاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که ایها الشیخ اهلا یا مشترکی شیخ گفت ما انتهی
قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که تو تنها خوشتر که چون قلندر خواست که منبر را
بردارد قوت وی بجای وی وفا نکرد بعد کاری خادم شیخ محتاج شد وقتی وضو تجدید کرده بود خواست
که محاسن شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق
و خود را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبدالله الصومعی قدس الله تعالی سره** وی از بزرگان مشایخ گیلان
و از نساک و زهاد ایشان بوده و صاحب احوال عالی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشایخ را
دریافته بود مستجاب الدعوه بود که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی
و هر چه خواستی خدای تعالی جاری کردی و هر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی

واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت
ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است
و میگوید سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست
که اسب خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و هیچ کس از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد
از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند
اصحاب شیخ گفتند که هرگز شیخ از میان ما غایب نشد **شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره**
کنیت وی ابو محمد است علوی بوده حسنی نبیرهٔ ابو عبدالله صومعی است از جانب مادر و مادر وی
ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبدالله الصومعی است گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد
شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند
گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه
احدی و سبعین و اربعمائه بوده است و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته که خود
بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا
عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم باز گشتم و ببام سرای خود بر آمدم حاجیان را
دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا
ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید با وی بگفتم بگریست
و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من بگذاشت
و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال

به وداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدیم و تا قیامت روی ترا نخواهم
دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و
قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری
گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که من استهزا میکنم
مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز برفت و هر دو پیش مهتر
ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند او طلبید بر بالای تلی که اموال قافله
قسمت میکردند پس گفت که با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است
در زیر بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف
کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت نکنم پس مهتر ایشان
بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من توبه کرد
پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش همه بر دست من توبه
کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست من ایشان بودند وی در سنهٔ ثمان
و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقراءت قرآن و بعد از آن
بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران
خود فایق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه مجلس وعظ نهاد و بروی کرامات
ظاهر شد و احوال و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و اما کراماته یعنی الشیخ عبد
القادر رضی الله تعالی عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او

قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق کرامات و
وی گفته که یازده سال در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان
من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری
طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی
که با خدای تعالی بسته‌ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه
شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن آواز را شنید گفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق
و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من در
نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد و گفت برخیز و پیش ابوسعید رو رفتم
دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس
نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد
تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابومحمد عبدالقادر بن ابی صالح
عبدالله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخرمی وهو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن
علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو لبسها من ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسی وهو من ید الشیخ
ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم
و وی گفته که وقتی که در سیاحات می بودم شخصی بمن آمد که ویرا هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم
آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال غایب شد پس باز آمد من همانجا
بودم ساعتی نزدیک من بنشست پس برخاست و گفت از اینجا نروی تا من باز آیم یکسال دیگر برفت پس باز

آمدیم همانجا بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست و گفت از اینجا برون تا من بیایم یکسال دیگر بودیم پس
باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرموده‌اند که با تو طعام خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز
و به بغداد درآی پس به بغداد درآمدیم شیخ حماد الدباس رحمه الله تعالی وی از جمله مشایخ شیخ محیی الدین
عبدالقادر است کان امیاً و فتح علیه باب المعارف و الاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبدالقادر
جوان بود در صحبت شیخ حماد می بود روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون
رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مأمور شود
بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد
فی شهر رمضان سنة خمس و عشرین و خمسمایه یکی از علماء شام عبدالله نام گفته است که در طلب علم
به بغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من می بود در نظامیه بغداد بعبادت مشغول بودیم و زیارت
صالحان میکردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت
میخواهد پیدا می شود و هر گاه که میخواهد پنهان می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی هنوز
جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آنرا نداند و
من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم
من پیش وی میروم و انتظار برکات وی می برم چون بر وی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یک
ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است بخشم در ابن سقا نگریست و گفت وای بر تو
ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در
تو زبانه می زند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله

اینست و جواب آن این بر آید که موز کبرد ترا دنیا تا بدو گوش با من بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر
نگریست و وی را بخود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدای و رسول را خشنود کردی
بادبی که نگاه داشتی گوییا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر بر آمده و میگویی قدمی هذه علی کل رقبة ولی الله
و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلالا و اکراما ترا پس در همان ساعت غایب
شد بعد از آن دیگر او را ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال
بر اقران خود فایق شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را با وی بمناظره فرمود
همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد وی را از ملک
خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد
کرد و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت
اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبدالقادر
در رباط خود مجلس میگفت و عامه مشایخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ
بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ
ابو السعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ
گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طایفه از ملائکه
مقربین بخلعه اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود

خلعتی در وی پوشانیدند و ملایکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر
روی زمین هیچ ولی نماند مگر گردن خود را پست کرد و بعضی گفته‌اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی
از وی متواری شد. **شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی** روزی شیخ صدقه سخنی بگفت که بحسب ظاهر شرع بر
وی مواخذه می‌آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود تا تعذیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادمی
فریاد برآورد که واشیخاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی بر وی مستولی شد
چون خلیفه آن را مشاهده کرد بر وی نیز هیبت آن استیلا یافت بفرمود که وی را بگذارند از آنجا برباط شیخ
عبد القادر در آمد دید که مشایخ بسیار بهم منتظر شیخ نشسته‌اند که بیرون آید و سخن گوید بیامد و در میان
مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاریان را هم نگفت که چیزی خوانند اما مردم
را وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی روی کرد شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده
این وجد از چیست شیخ عبد القادر در وی نگاه کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام
آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی‌اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس
بیک گام ببغداد آید وی را از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ در وی نگاه کرد و گفت یا هذا وی
توبه میکند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که وی را بمحبت حق سبحانه راه نمایم. **شیخ سیف الدین
عبد الوهاب رحمه الله تعالی** وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته که هیچ ماهی از ماهها نبود که پیش از آن
که در آن شدی بیامدی پیش والد من اگر جایی که در وی بدی و محنتی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیامدی
و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین و خمسمایه
جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم

تا ترا تهنیت کنم و در من هیچ بدی و محنتی مقدر نشده است و در آن ماه رجب هیچ ندیدند مگر خیر و نیکویی و چون
روز یکشنبه آمد شیخی رجبی بصورتی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمده‌ام که
ترا تهنیت کنم مقدر شده است در من موت و فنای خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان
چون ماه شعبان آمد همچنان که گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه
بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و
غیر هما شخصی با بهاء و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده‌ام که اعتذار
کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت در ربیع الاخر
سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در دنیا نیافت روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته
بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی بادب
بایستاد و در وی می‌نگریست شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت
آری شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از
شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ علی گفت آنچه من در خواب
دیدم وی به بیداری میدید و این شیخ علی قدس سره کان من مشایخ البطایح و من جمله کراماته من ذکره
عنده و توجه بقلبه الیه انبسط عنه و من ذکره فی ارض ببقاة اندفع البلاء باذن الله تعالی. **شیخ ابو محمد
عبد الرحمن طفسونجی رحمه الله تعالی** روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت انا
بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ ابو الحسن علی بن حمد که از اصحاب شیخ عبد القادر
بود از وی حجت کرد در آن نواحی بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از بر بکشید و گفت بگذار

که با تو کشتی گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت بگیرم موی در وی خالی از عنایت الله تعالی
نمی بینم وی را او بود که دلق خود را بپوشد گفت من از آنجا بیرون آمده ام با آن باز نگردم پس روی بجانب ده
جنت کرد و زوجه خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و در راه
با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن وی را گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ عبد
القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیدم لا داخلا
ولا خارجا شیخ عبد القادر همان وقت گفت بعض اصحاب را که برو بطفسونج در راه شمار اصحاب شیخ
عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهند رسید که برسالت پیش من فرستاده است ایشان را با خود باز گردان
چون به پیش شیخ عبد الرحمن رسید بگو سید عبد القادر سلام میرساند و میگوید انت فی الدرکات ومن هو فی
الدرکات لا یری من فی الحضرة ومن هو فی الحضرة لا یری من فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من
باب السر من حیث لا ترانی بامارة ان خرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت
لک وهی خلعة الرضا وبامارة خروج التشریف الفلانی فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرج لک
وهو تشریف الفتح وبامارة ان اخلع علیک فی الدرکات بحضر من اثنی عشر الف ولی الله سبحانه خلعة
الولایة وهی فرجیة خضراء وطرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت در بیابان در راه با اصحاب شیخ عبد
الرحمن رسیدند ایشان را باز گردانیدند و رسالت شیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ عبد
القادر وهو السلطان الوقت وصاحب التصرف فیه تاجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت عزم سفر
شام کرده ام و هفتصد دینار در بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال بروی مال ترا بغارت
می برند و خود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر وی را پیش

قصه را با او بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت
و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضاء حاجت بسقایه در آمد آن هزار دینار را بر طاق
نهاد و بیرون آمد و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد و برا خواب گرفت در خواب دید که در قافله ایست
میان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد
اثر خون بر گردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است
بتعجیل رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر اول شیخ حماد را بینم وی بزرگتر است و اگر
شیخ عبد القادر را بینم سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد را در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر
را ببین که سخن وی حق است هفده بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل ترا که در بیداری مقرر شده
بخواب بگذشت و تلف مال ترا بر فراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد گفت آنچه شیخ حماد گفت
بار درخواسته است سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام
تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند
کتاب در آن یاد گرفتم و عم من مرا از آن منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر آمد و من با وی بودم
مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می آیی که دل وی از خدای تعالی خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدار
وی را چون بنشستیم عم من گفت یا سیدی برادر زاده من بعلم کلام مشغول است هر چند وی را میگویم از آن باز
نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی دست مبارک خود را
بر سینه من فرو آورد والله که یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسایل آنها از خاطر من فراموش کرد
لیکن سینه مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر

المشهورین بالعراق **شیخ ابو عمرو صریفینی قدس الله تعالی روحه** وی گفته که بدایت کار من آن بود
که من شبی در صریفین به پشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمام میگذرد و یکی میگفت
سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ینزله الا بقدر معلوم و دیگری میگفت سبحان من اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و دیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلی الله علیه وسلم
و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله ولرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولاکم
قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من آن را دیدم و شنیدم بیخود شدم
چون باخود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدای تعالی
عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی رهنمایی کند و در وقت شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه
پیری نیکو دیدار با هیبت دوچار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند
بر وی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش عبد القادر بودم گفت یا
ابا العباس دوش مردی بلد صریفین جذبه رسیده است و قبولی یافته از بالای هفت آسمان وی را ندا
آمده که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و وی را پیش من آور
پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقفین فی هذه الوقت فعلیک بالازم
خدمته و تعظیم حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد وی را
ندیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر
و جمع له کثیر من الخیرات ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغنی بن نقطه
مرتبه وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیا و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملایکه بعد از آن طاقت برسی من

بغداد خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است
تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل از من زایل شود
شیخ پاره پنبه در دست داشت بر من زد عقل من بر قرار بماند بعد از آن مرا جایگاه در خلوت نشاندند تا سه
مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من نگفت و هیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه
نرسیدم که پیش از آنکه با آن برسم مرا نگفت و مرا از چیزها خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد
میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه
چنان بود که فرموده بود که یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی
از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ پیش از آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان
بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آن را بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه
بگذارم و دیگر با خود بر ندارم از ترس شیخ و نفس من بشستن آن مسامحت کرد زیرا که چیزی از آن کتاب
بودم و مرا محبتی با آن واقع شده بود و خواستم که با آن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخواستن نماند
چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آن را بگشادم همه اوراق آن را سفید دیدم که در وی
یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق آن را بگردانید و گفت این کتاب فضائل القرآن است و بمن
داد دیدم که کتاب فضائل القرآن است بخط بس خوبی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل
نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و
هرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای
مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال الحرکة نماند بی طاقت شد بطریق استغنا نظر بجانب شیخ

کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا شد پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر گردن و دوش
و سینه ظاهر شد همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل
صورت شیخ سخن میگفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاء الله
تعالی هیچکس ندید شیخ آمد و بر بالای سر وی بایستاد و آستین خود با مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن
شخص خود را در صحرایی یافت گشاده در آنجا جوی آب و بر کنار جوی درختی با خود دستهٔ کلید همراه داشت
بر آن درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد
سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر
و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرو نیامده خاموش بود و با هیچ کس
نگفت و دستهٔ کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهار ماه
روز از بغداد راه برفت بصحرایی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست تا وضویی سازد
دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآن
موضع که آن روز وضو ساخته بود رسید و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی از آنجا آویخته چون بغداد
بازگشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی را بگرفت و گفت یا ابا المعالی ما زنده ایم این
با کس مگوی روزی شیخ با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش تربت شیخ حماد بایستاد
چنانکه هوا گرم شد بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند
که سبب ایستادن پیش تربت شیخ حماد این قدر چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه
میرفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من

جبهٔ پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان
مرا بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم و جبهٔ خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار رنج یافتم
بردم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من وی را از بهر
تا وی را آزمایش کنم و وی را کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر دیدم حلهٔ مرصع بجواهر
پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست
راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که با آن ترا در آب
انداخته بودم هیچ توانی که آن را از من در گذرانی گفتم آری گفت پس از خدای تعالی درخواه که آن را بمن باز دهد
پس بیستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود از خدای تعالی درخواستند
که سؤال مرا در حق وی قبول کند پس سؤال میکردم چندانکه حق تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا
مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیان از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا
شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که
سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا حقیقت آنچه گفته ام بر زبان ایشان
ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که در آن روز ببغداد
بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو
از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر که ببینیم که
بر زبان ایشان چه ظاهر می شود شیخ فرمودند از جای خود بر مخیزید تا این امر محقق شود و سر در
پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آوازی بر آمد دیدند که شیخ یوسف

بشتاب تمام می آید چون بمدرسه در آمد گفت حق سبحانه وتعالی شیخ حماد را اشا به من شناخت گفت ای یاران
روند بمدرسه شیخ عبد القادر روند و باشتیاق هر که آنجا حاضر است بکوی که آنجا شیخ عبد القادر گفته است صادق
است و هنوز شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ
یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود که روزی
جمعه از بعض سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا
گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم
گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی
گشت از وی بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا
دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده کرد انت محیی الدین وی را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد
و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و
دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند یا محیی الدین و مرا هرگز پیش از آن بدین لقب نخوانده بودند یکی از
مشایخ گوید که من و علی هیتی در مدرسه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا
سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلیجب وها انا ادعوک الی منزلی گفت اگر اذن
کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب وی راست
بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند سماطی
کشیدند بر وی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته آوردند و در آخر سماط بنهادند
بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ سر در پیش افکنده بود هیچ نخورد و اذن

خوردن نمیداد و هیچکس هم نخورد و اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی
هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستیم و آن را برداشتیم بس گران بود که پیش شیخ نهادیم و فرمود که تا
سر آن را بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ وی را گفت
قم باذن الله تعالی آن کودک برخاست و دوان و بینا و بر وی هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در
آن شورش مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعد قیلوی رفتم و آن قصه باوی بگفتم گفت شیخ عبد
القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه
آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیاری بینم بتو من دیدم حق خود بری کردانیدم برای خدای
تعالی شیخ وی را قبول کرد بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جوین می
خورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از آنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ
شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود
بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ کردن
آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد گو بخور یکی از مشایخ عظام
گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد و ویرا گفتم کیستی
گفت ابلیس آمده ام برای آنکه خدمت تو کنم گفتم خدمت تو کدام است گفت آنکه جلسه مراقبه ترا تعلیم کنم
و تجلس القرفصاء و رأسه منکس چون بامداد شد بنزدیک شیخ عبد القادر آمدم تا آن را باوی بگویم چون
مصافحه کردم وی را دست مرا بگرفت و پیش از آنکه آن را باوی بگویم گفت یا عمر صدقک و هو کذوب و آن
بعد از این او را هیچ سخن بقول مکن چهل سال آن جلسه آن شخص بر آن طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت بار

در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی بیالا کرد و گفت من نیز میگیم و تو تفرقه میکنی فی الحال
باز ان از مجلس باز ایستاده و ده دیر روز بمجلس می آمد یکی از مریدان شیخ گوید که در جمعه بود همراه شیخ بمسجد
میرفتم هیچکس بشیخ التفات نمی‌نمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما به مشقت تمام بمسجد
رفتیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام
روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حایل شدند با خود گفتم آن حال بهتر از این حال بود شیخ بمن التفات
کرد و گفت این را تو خواستی ندانستی که دلهای مردمان بدست منست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود
بگردانم و اگر خواهم روی بخود کنم یکی از مشایخ گوید که بدرگاه خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب
بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر من
افتاد که وی از رجال الغیب است چون بیدار شدم با امید آنکه وی را به بیداری ببینم بزیارت امام احمد
رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم تا
بدجله رسیدیم هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست
که بیستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنفی
مذهبست بازگشتم و با خود گفتم بروم و این را با شیخ عبدالقادر بگویم بمدرسه وی رفتم وی در سرای
بیستادم از درون سرای آواز داد که از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیا حنفی مذهب نیست جز یکی یکی
از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می‌بودم و بیشتر شبها بیدار می‌بودم یک شب از خانه خود
بیرون آمد ابریقی آب پیش بردم التفات نکرد روی بدر مدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت
و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمی‌داند که من همراهم چون بدر بغداد

رسید گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه بشهری
رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی در آمد و در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام
کردند من در پس ستونی پنهان شدم از یک جانب رباط آواز ناله می‌آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن
شد ناگاه مردی در آمد و بآن جانب که آواز ناله می‌آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش خود
گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موهای لب دراز شده پیش شیخ بنشست شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد
و موی سر و لب وی را گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مأمور شدم
که این مرد را بدل آن مرده کردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من
هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده شد پس بدر
مدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق
بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که
آنچه دیشب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه
ناله میکرد هفتم ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را
بیرون آورد تا کار وی را بسازد و آن شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم ترسایی بود از قسطنطنیه که
مأمور شده بودم که وی را بدل آن مرده کردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی
از ایشانست روزی حضرت شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت ای بنی اسرائیل بایستید و
کلام محمدی صلی الله علیه و سلم بشنوید و بمکان خود بازآمد پرسیدند که این چه بود گفت ابوالعباس خضر بود
علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدند خادم شیخ گوید که وی

بچه هیبتی در سر شیخ نهاد بی‌خود شد از جهت تمامان روزی شخصی درآمد که من وی را نمی‌شناختم و بجای آکم
از نخواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت
دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این شخص فی قدره بود گفتم فی
قدره کیست گفت فرشته‌ایست که خدای تعالی می‌فرستد با دنیا و آله تا دین اولیا را ادا کند **شیخ بقا بن بطو**
رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن می‌گفت بر پایه
اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت و بر
پایه دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایه اول گشاده شد چندانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس
اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل
شیخ عبدالقادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگرفت و نگاه داشت
بعد از آن خرد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن بپالید و بزرگ شد بر صورتی هایل بسیار هولناک بعد
از آن آنهمه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی
پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل می‌شود
بصورت اجساد و صفات اعیان و می‌بینند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت آن
ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب میل کردن و خرد شدن و بزرگ
شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتأیید نبوی صلی الله علیه وسلم
و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه وسلم وی را در نمی‌یافت و تجلی ثانی بصفت جلال
و از این جهت بود که شیخ بگداخت و خرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از این جهت بود که شیخ

بپالید و بزرگ شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قضیب البان موصلی**
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو عبدالله است شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی روحه در بعض
رسایل می‌فرماید که از این طایفه ما بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل
می‌شود بر صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسده افعال و احوال میگذرانند حاضران
می‌پندارند که آن بر صور جسمانیه ایشان میگذرد میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد
و حال آنکه آنکس از آن فعل مبراست و ما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده کرده‌ایم و
معاینه دیده‌ایم و چنین بود حال ابوعبدالله موصلی که معروفست بقضیب البان و با یکی بودی
انکار نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک
آن نمی‌توان کرد شیخ عبدالله یافعی رحمه الله گفته که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را دید
که نماز میگزارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز
نماز جماعت بگزار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه شکر حلوی او
بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میگزارد از آن متعجب
شد و در رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول که نماز میگزارد و در رکعت چهارم دیگری
غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از آن سه کس که دید حال
آن نیز یافت نمی‌شود آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از آن چهار کس با تو نماز
گزارد شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی
با بعضی از فقها قاضی موصل که نسبت بوی انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچه‌های موصل

از مقابل وی می آید با خود گفت دیوار می باید که رفت و قصه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاست برساند
ناگاه دید که بصورت کردی بر آمد چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی بر آمد و چون نزدیک
تر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می
بری و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان
نماز نمیگذارد گفت مگوئید که سر وی در در خانه کعبه در سجود است محمد الاوانی ابن القاید
قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره و در فتوحات
مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر در برا و معربد الحضره میگفت و میگفت محمد بن قاید من المفردین صاحب
فتوحات میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول
ما صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت از ایشان بود ابن قاید گفته است هر چیز را باز پس گذاشتم و روی
بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پایی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست زیرا
که اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تست صلی الله علیه و سلم خاطر
من تسکین یافت ابو السعود بن الشبلی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است
در فتوحات مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وی
بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان
باشند که وی را در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب شکافت و مردی ظاهر شد
گفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب می پرستند و من از ایشانم
مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد

چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینه چنانکه گفته بود واقع شد در فصوص مذکور است که
شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سالست که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما
من تصرف نکرده ام ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق
سبحانه گذاشته ام تا چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که در کردستان امام احمد
حنبل رحمه الله تعالی نقل کرده بودم بجای بزرگی که خاک او معین است بنزدیک گردم و من یقین میدانم که
وی آنجا نیست ما بر سر آن خاک برفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکی است
چون از آن گنبد گذشتم می بینم که از آن گنبد اشارتی می رسد که بجای میروی بیا و ما را نیز زیارتی کن من باز
گشتم و بگنبد در آمدم و آنجا وقتی خوش شد دیدم که روح او با من میگوید که چنان زندگانی کن که
ما کرده ام گفتم که تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی
قبول کنم گفت آری اگر زنجیری بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را
با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت در آن ابو السعود
گویند وی عجب طریقه داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس
تکلف پوشیدی و طعام تکلف خوردی روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی که بدویست
دیناری می ارزید با خود گفت این چه اسراف است دستاری که از آن دویست درویش را جامه توان ساخت یک
درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان این دستار را من خود
بر سر نبسته ام اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بیار آن کس برفت و دستار را
بفروخت و سفره متکلف راست کرد و [illegible] چون در آمد همان دستار را بر سر شیخ دید تعجب شد

شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است بپرسیدن آن
خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار
خوب بجهة شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد میطلبم دستاری چنانچه دل من میخواست نمی
یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم
و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سر ما می نهد ما زین نوع از شیخ دو اینها بسیار است

شیخ ابو مدین المغربی قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسین او الحسن است و بسیاری از مشایخ
در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند یکی از آنجمله شیخ محیی الدین بن العربی است و در مصنفات خود
ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن نسبت بشیخ عبد القادر
دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغرب است و آن دیگری یعنی شیخ عبد القادر
شیخ مشرق رضی الله تعالی عنهما و نفعنا بهما در کتاب نصوص مذکور است که بعضی ابدال از
مشایخ گفتند که با ابو مدین بگوی بعد از انکه سلام ما بوی برسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار
نمیگردد و مشکل نمیشود و بر تو مشکل می شود و مع هذا ما بان مقام که تو داری رغبت داریم و تو
مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکور است که از یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی از این
طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توکل
چه است گفت مثل من با وجود چیزی که در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط ادرار کند
از وی پرسیدند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد از این نجس تر
نادان تر باشد مثل من با دل ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که خلق بجهة تبرک

دست بشیخ ابو مدین فرو دمی آوردند و می بوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش از آن هیچ
اثری باز می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که بوی را از جهت وی بیرون برد یا آنکه دیدار
انبیا و رسل با دلیا می بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابو مدین
در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت
و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر
در همان وقت آن را گفته بود که شیخ ابو مدین این آیت بشنید که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا گفتی من
اینک که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریتست نزدیک ما و بسیاری از آن
نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی الدوام و هم در فتوحات گفته کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک
الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی طریقة عجیبة مع الله فی ترک الجلوس فانه
ما کان یرد شیئا یؤتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی سواء غیر ان عبد القادر کان اخص
فی الطلب لما یعطیه الحرفة فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال
الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت زمان وجوب ضیافته علیهم
قالوا ثلاثة ایام قال و بعضنا لثلثة الایام قال الحرفة و لا یقعد عندهم حتی یخرجهم قال
الله اکبر انضعون نا نحن اضیاف ربنا تبارک و تعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة
بعثنا الی البدن فقبعت الضیافة قالوا نعم قال و ایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما
تعدون فضیافتنا علیه اذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة فانقضت و لا احترف

بتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وینقضی الدنیا ویبقی لنا فضل عند الله تعالی من صنیانا فاستحسن
ذلک منه للتعرض فانظر فی هذه النفس اذ کنت منهم وکان ابو مدین قدس سره یامر اصحابه باظهار
الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله روزی شیخ ابو مدین برکنار دریا میگذشت جماعتی از کافران
فرنگ ویرا اسیر کردند وبکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانان اند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی
قرار گرفت کافران بادوان برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی از جای نجنبید با وجود
آنکه بادهای قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه
این مسلمانانست که حالی گرفته ایم می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا
از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چون چاره ندیدند همه را گذاشتند
فی الحال کشتی روانه شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره ووی گفته لیس للقلب سوی وجهة
توجهت حجبت عن غیرها ووی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ومن اشعاره
لا تنکر الباطل فی طوره ۵ فانه بعض ظهوراته ۵ واعطه منک بمقداره ۵ حتی توفی حق اثباته
توفی رضی الله تعالی عنه سنه تسعین وخمسمایه ابو العباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله
تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بود بعلوم وعارف بود بوجوه قراآت وتناهی بود در جمیع روایات
مریدان وطالبان بسیار پیش وی جمع شدند پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد ویرا طلب
داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه وبعضی گفته اند بعد از رسیدن
وکان ذلک سنه ست وثلثین وخمسمایه صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله الغزال نقل کرده است
که وی گفته روزی از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم ودر صحرا سیر میکردم بهر درخت وگیاه که

میرسیدم میگفت مرا بگیر که فلان علت را نفع میرسانم وفلان ضرر را دفع میکنم مرا از آن حال حیرتی در دل
آمد به پیش شیخ خود بازگشتم وقصه را با وی بگفتم شیخ فرمود که ما ترا از برای این تربیت نکرده ایم
این کان منک الضار والنافع حین قالت لک الاشجار انها نافعة وضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ
گفت خدای تعالی ترا امتحان کرد وآزمایش کرده است واگر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی کردم نه بغیر او
علامت صدق توبه تو آنست که بآن موضع بازگردی وآن درختها وگیاهها با تو هیچ سخن نگویند ابو عبد
الله بآن موضع بازگشت از آن سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه سجده شکر کرد وبسوی شیخ باز گشت
وآنرا با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارک لنفسه ولم یدفعک الی کونک شکلک من ابن آدم صاحب
فتوحات گفته یوما عند شیخنا ابو العباس العریفی باشبیلیة جالسا واردنا او اراد احد عطاء
معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ
من فوره متصلا بکلام القائل الی الله فما بردها علی الکبد والله ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله
تعالی حتی خیل لی انها کذا نزلت فی القرآن مما تحققت بها واشربها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان
یاکل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت ویاکلها غیرهم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی
رحمه الله سنه ست وثلثین وخمسمایه ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو
العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند وهر یکی را ده دینار باشد
یکی از ایشان یک دینار صدقه کند ونه دینار نگاه دارد ودیگری نه دینار صدقه کند ویک دینار نگاه
دارد کدام از ایشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است
گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما در وی مسئله ایست

و بر شما پوشیده نماند کفتند آن کدام است کفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد
در آمدن وی در مقام فقر بیش از آن کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی
افضل باشد حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله
کفتن را در نجات کوینده یا نجات آن کس که آنرا به نیت وی کوید اثر تمام است شیخ ابو الربیع کفته است
که من این ذکر را هفتاد هزار بار کفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مایدهٔ
طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام
برد تا بخورد ناکاه بکریست کفتند ترا چرا کریستی کفت اینک دوزخ را مشاهده کردم و مادر خود را
در وی بعذاب می بینم شیخ ابو الربیع کفت در باطن با خود کفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار
بار کلمهٔ لا اله الا الله کفته ام آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین کردانیدم چون
من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود کفت مادر خود را می بینم
که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع
میکوید که مرا صحت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم درین باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف
آن کودک بخبر نبوی هم ابو الربیع کفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی
می آمد و نزدیک من شب می کذرانید و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میکفت یا قدوس
یا قدوس چون بامداد شد پرها برهم زد و کفت سبحان الرزاق و پرواز کرد عدی بن مسافر
الشامی ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق
بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع کشت و آنجا زاویه

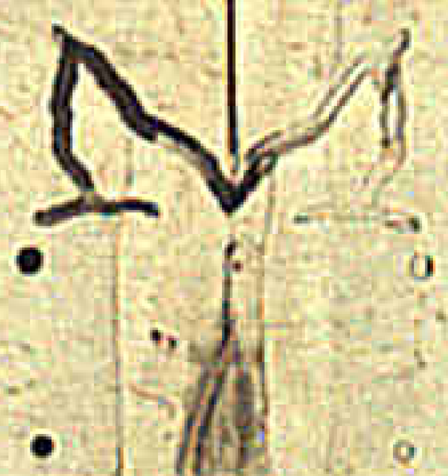
بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی
دران دیار از مزارات متبرکه آنجاست و وی را کرامات و آیات ظاهره است در تاریخ امام یافعی مذکور است
که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی کفت ای شیخ میخواهم که در
صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ بر خاست
آنجا دو سنک بزرک بود پای بر یکی زد چشمهٔ آب شیرین روان شد و پای بر دیکری زد درخت اناری برست
درخت را کفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یک روز یک انار ترش و آن از
بهترین اناری بود که در دنیا می باشد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله تعالی روحه ذو المقامات
العلیة و الاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یدیه العواید و قلب له الاعیان و اظهر العجایب و لکن اصحابه
فیهم الجید و الردی یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیات و هذا ما عرفه الشیخ و لا الصلحاء اصحابه
نعوذ بالله من الشیطان وی از اولاد بزرکوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و نسبت خرقهٔ
وی بشیخ واسطه بشبلی میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ابو الحسن علی که خواهرزادهٔ وی است کفته
که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود
که هرکزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن کفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود
بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بکذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود کفت
تو دیدی کفتم آری کفت او کسی است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال
اربعه است سه روز است که مهجور شده است اما نمیداند کفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست کفت
وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانروز متصل باران بارید بخاطر وی کذشت که

کاش این بار اند در عرفات بودی بعد از آن استغفار کرد بسبب این اعتراض محجوب شده است پس من
گفتم یا سیدی ویرا بمحجوری وی اعلام کردی گفت نه شرم داشتم گفتم اگر فرمایی من ویرا اعلام کنم
گفت میکنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود درکش درکشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر
برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن
مرد را دیدم که در وی سلام کردم و آن قصه را بازگفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا بگویم چنان کنی
گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بروی در زمین کش و منادی کن که این سزای کسی که
بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی
ویرا بگذار که ملایکه آسمان بروی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خشنود گشت چون
آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خانه خود دیدم والله که ندانستم که چون
رفتم و چون باز آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی و کاغذ بیاوردی که بنویسد
اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشته مدتی
مدید غایب شد بعد از آن آن کاغذ را باز آورد بر سبیل انتقاد بگفت ای شیخ برای من دعایی بنوشتی
در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا
رفتند و با هم بنشستند و حکایت میکردند یکی از آن دیگر پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد
چه حاصل شد گفت تو بر هر تمنایی که میخواهی بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامه آزادی ما از دوزخ همین
ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل وی بی نهایت درین
حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرو افتاد آنرا برگرفتند در وی هیچ نوشته

نبود پیش سیدی احمد آمدند و از حال خویش هیچ نگفتند آن ورق را بوی دادند چون سیدی در آن
ورق نگریست خدا را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت و گفت الحمد لله الذی اراني عتق
اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند یا سیدی این ورق سفید است گفت ید قدرت
بسیاهی نمی نویسد این بنور نبشته شده است و گفته اند که ویرا با کمال اشتغال بعبادات
اشعار لطیف بوده است منها ٥ اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم ٥ انوح کما ناح الحمام المطوق ٥
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی ٥ وتحتی بحار الهوی تتدفق ٥ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها ٥
تفک الاساری دونه وهو موثق ٥ فلا هو مقتول ففی القتل راحة ٥ ولا هو ممنون علیه فیطلق ٥
و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران برفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم
الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمایه حیوة بن قیس الحرانی قدس
الله تعالی سره صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة
والمقامات العالیة والمناقب السامیة وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته
است که چهار کس میدانم از مشایخ که در قبر خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخی
و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از اصحاب گفته است که
از بحر در دریا نشستیم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و
کشتی بشکست من بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره انداخت بسی بگشتم هیچکس ندیدم خرابه‌ای یافتم
بودم در آنجا ناگاه بمعبدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته اند سلام کردم جواب من دادند حال
من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان

بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی درآمد آن جماعت پیش
دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستاد و
شنیدم که شیخ حیوة بمناجات درآمد و در آخر گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین
و یا قرة عین العابدین و یا انس المنفردین و یا حرز اللاجین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت
الیه قلوب الصدیقین و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست
گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدند گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن
چاشتگاه بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که
زمین بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده می شود و بهر گامی که برمی داشت
می شنیدم که میگفت یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد
بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
شیخ جاکیر قدس الله تعالی روحه شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی
برای وی فرستاده است و وی آن تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی درخواستم
که جاکیر را از جمله مریدان من گردان خدای تعالی وی را بمن بخشید و شیخ جاکیر در اصل از کردان بوده در
صحرایی از صحراهای عراق بیک روزه سامرا استوطن شد و آنجا می بود تا در سنه تسعین و خمسمایه از
دنیا برفت و قبر وی هم آنجاست وی گفته که من شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه
و هم وی گفته که ما اخذت العهد علی احد حتی رأیت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی
ایضا او بعثت سیفا ماضی الحد احد طرفیه بالمشرق و الآخر بالمغرب لو اشیر به الی الجبال الشوامخ

هیبت یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم گله گاوان از پیش وی بگذشتند اشارت بیک
گاو کرد و گفت این حامله است بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و ذبح خواهند کرد
و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله
ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وی نصیب است
والله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه درآمد و از آن گوساله یک پاره ببرد شیخ ابو عبد الله
محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس الله تعالی روحه امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال
الفاخرة و الکرامات الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سره و اطلع علی عواقب امره و هم وی گفته
که روزی در بیابان بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که بآن آب خورم برفتم تا بچاهی رسیدم
کم که از آنجا آب کشم چاهی یافتم که اعاجم بر الحاج آمده بودند و آب میکشیدند یکی از ایشان را گفتم
قدری آب در این رکوه کن مرا برد و رکوه را از دست من گرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را بر دارم
و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و
رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب گیرند
برکه آب نیافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الهی و عن الشیخ ابن کتانه قال قال الشیخ ابو عبد الله
قدس سره فی بعض قری مصر و معه جماعة من اصحابه فوجد القریة عامرة فی البیوت و البساتین
و لم یر فیها احدا فسأل الشیخ عن سبب خلوها فقیل له انها مشهورة بسکنی الجن و من سکنها
من الانس اذوه اذی فظیعا و قد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء او نادیا علی
صوتک فیا جان القریة یا معاشر الجان قد امرکم القرشی ان ترحلوا من هذه القریة ثم لا تعودوا الیها



وبلاتو دو او اجداد من اهلها انما كانوا من خالف منكم هلك قال الرجل ينادي في القرية او يسمعون
من القرية جلبة وضجا فقال الشيخ ارحلوا فلم يبق منهم فيها احد فتتابع اهل القرية بخادمها
وعرفت بالناس ولم يبق اذا احد منهم من الجان بعد ذلك توفي رحمه الله تعالى سنة تسع وتسعين وخمسمائة
ابو الحسن علي بن حميد الصعيدي المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالى صاحب احوال بلند و مقامات
ارجمند بود کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بوده
میخواست که پسر هم صباغ باشد بر وی گران می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان
می ورزید و از صباغی باز می ماند روزی پدر پیش آمد دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت
گذشته است در غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود و در هر یک رنگ دیگر چون غضب پدر را
دید همه جامها را گرفت و در یک تغار نهاد غضب پدر زیاده شد گفت دیدی که چه کردی ابو الحسن
دست در ان تغار کرد و همه را یکبار بیرون آورد هر یکی آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود
چون پدر وی آن بدید حیران ماند و ویرا بسلوک راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغی بیرون
داشت عادت وی آن بود که مادام تا نام کسی را در لوح محفوظ از زمره خود ندیدی در صحبت
خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند گفت نزدیک
هیچ وظیفه خدمتی نمانده است که بآن قیام نمایی آن شخص مبالغه کرد که ازان چاره نیست گفت هر
روز می رو و یک پشته حلفا می آور بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آن حلفا را یا
می دود بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است و مردم
بر صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست در ان

زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک پشته ازان پشتهای حلفا بر روی آتش برود خود را بر بالای آن
انداخت ویرا از آتش بیرون برد و بنجات رسانید ترسناک و هول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت
چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی پیش ازین نمانده است از شیخ استغفار کرده بسر
کار خود رفت توفی رضی الله عنه سنة اثنی عشرة وستمایه **ابو اسحق بن طریف قدس الله تعالی سره**
وی از مشایخ شیخ محیی الدین ابن العربی است قدس الله تعالی روحه در فتوحات میگوید که از بزرگ
ترین مشایخ است که من دیده ام و از وی می آرد که گفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله اند گفتم چون
چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیر
و نیکویی میگویند یا غیر آن اگر چنانچه در حق من خیری میگویند مرا صفت نمیکنند مگر بآنچه صفت وی شده
است اگر چنانچه وی محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص
نزدیک من از اولیاء الله است و اگر چنانچه در حق من بد میگوید وی صاحب فراست و کشف است که
خدای تعالی ویرا بر حال من اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاء الله است **ابن الفارض الحموی
المصری قدس الله تعالی سره** کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه دایه
رضیعه رسول صلی الله علیه وسلم حموی الاصل بود و مصری المولد پدر وی از اکابر علمای مصر بود خود
وی شیخ کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می
خواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک مصر بود می گشتم و بعد از شبانروزی که با پیش از جهت رعایت
خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک طریق
حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز ازین طریق فتح نمی شد تا آن زمان که روزی خواستم که بجای

از مدارس مصر درآیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو می‌سازد وضوی نه بر ترتیب مشروع
اول دستهای خود بشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود
گفتم عجب از این پیر که درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو چنین می‌سازد
نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی‌شود فتحی که ترا دست
دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود و قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از
اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال خویش بود نزد وی نشستم
و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نمی‌شود بدست خود اشارت
کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم ویرا بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از
نظر من غایب نشد تا بآنجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آنگاه از آن متوارد فتح گشته دید
کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانروز راه بود و هر
و صلوة خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر می‌شدم و با من در شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی
میکرد و چون شتر برانو در می‌آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال
بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی فتعجیل
تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بروی سلام گفتم و وی نیز بر من سلام گفت دیناری چند بمن داد
که این تجهیز و تکفین من کن و حمالان تابوت مرا هریک دیناری بده و بفلان موضع ببر و آنجا بر زمین بنه
که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت را آنجا بر زمین بنه
و منتظر می‌باش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز گذار و آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی آنچه کند

چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت ویرا در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از
کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد ویرا بشناختم شخصی بود که در
بازارها بگشت و مردم با وی مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی
نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میکردند چون از نماز فارغ
شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد و در زیر پای تابوت وی بنشست و تابوت ویرا
فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح گویان می‌پریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال تعجب کردم
آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءت
هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر و هذا
الرجل منهم یا عمر من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند اکنون
در بازارها مرا قفا میزنند بر آن زلت تادیب میکنند و دیوان وی نیست مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطایف یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت
هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء و بین الحقیقة آنچه بعد از سیر
و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان
اولیا و اکابر محققان مشایخ رضی الله تعالی عنهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رایق
فایق گفته‌اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر
نوع بشر نیست اندیها ٭ عن کل لطف فیه لفظ کاشف ٭ فی کل معنی منه حسن باهر ٭
بحر و لکن للطفاوة عنبر ٭ مزن و لکن الغیوث جواهر ٭ شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده

تا بیه گفته شد رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله
آنرا لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک
فسمیتها بذلک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا گفتی بلکه
گاهی ویرا جذبه میرسید و در روزها هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب می‌شد چون بخود حاضر
می‌شد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد ازان
ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ
صدر الدین قونوی است قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما
یعنی شیخ صدر الدین علما و طلبهٔ علم حاضر می‌شدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی
از قصیدهٔ نظم السلوک می‌شد و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی میفرمود
که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که دران بیت معنی
دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب‌تر و دقیق‌تر از بیشتر بگفتی و بسیار میفرمود که صوفی می
باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم کند معانی آنرا شرح کند هم شیخ شمس الدین گفته است
که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود و آنرا تعلیق میکرد
اولا آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی و آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین
قدس الله تعالی سره قال الامام الیافعی رحمه الله وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی قصیدته الرایعة
الحبیة فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک
من الاصطلاحات والعلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک قصیدته هذه التی

البیت

البیت المشهور ⁕ هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها ⁕ وما شربوا منها ولکنهم هموا ⁕ علی نفسه فلیبک
من ضاع عمره ⁕ ولیس له فیها نصیب ولا سهم ⁕ وقال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی
رضی الله عنه قبض فی بعض مجاورته فاتی الیه الشیخ الناظم قدس سره فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله
من قصیده فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة واستمر فی انشادها الی ان قال ⁕ اهلا بما لم اکن
اهلا لموقعه ⁕ قول المبشر بعد الیأس بالفرج ⁕ لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ⁕ ذکرت ثم علی ما فیک من عوج
فقال الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا
بشیوخ اجلاء سادة من الاولیاء وخلع علیه هو والحاضرون قبل اربعمائة خلعة وقتی از شیخ ابن
الفارض هفوة صادر شد و برادران مواخذه کردند و قبض عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت
کند واقع شد این بیت حریری بخواند ⁕ من ذا الذی ما ساء قط ومن له الحسنی فقط ⁕ شنید که در میان
زمین و آسمان کسی میگوید اما تحفظ و برا نمی‌دید ⁕ محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط ⁕ شیخ برهان الدین
ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حدیث التناد بغنا
در صحبت میکردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت میخواند ⁕ فلم تهونی ما لم تکن فیّ فانیا
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی ⁕ دانستم که آن نفس مجذوبی است در پی وی بجستم و دریا بگرفتم و گفتم
این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون
وی کجاست گفت پیش ازین نفس وی از حجاز می‌شنیدم و اکنون از جانب مصر می‌آید و حالا وی محتضر
است و مامور شده ام که در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گذارم و اکنون بسوی وی
میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمی یافتم و در عقب وی میرفتم تا

بر شیخ ابن الفارض در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت و علیک السلام
یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمره اولیای خدای سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم
که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما میخواهم که جهت آن برهانی تا دل
من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت ولکن لیطمئن
قلبی نصیبی هست گفت از خدای تعالی درخواسته کرده که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله
حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از اولیا باشی بعد از آن دیدم که بهشت بر وی متمثل
شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریه عظیم در گرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواند
ان کان منزلتی فی الحب عندکم ٭ ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی ٭ امنیة ظفرت روحی بها زمنا
الیوم احسبها اضغاث احلامی ٭٭ گفتم یا سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه
عدویه که زنی بود گفته است و عزتک ما عبدتک خوفا من نارک و لا رغبة فی جنتک بل کرامة
لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه آن مقامست که من آنرا طلب کرده ام و عمر در جست
وجوی آن بسر برده ام بعد از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و
گفت در تجهیز من با جماعتی حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن
ببلاد خود رو بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت که آواز وی
می شنیدم اما شخص وی را نمی دیدم یا عمر تروم وی گفت ٭ اروم و قد طال المدی منک نظرة
وکم من دماء دون مرمای طلت ٭ بعد از آن خندان و گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود
وی بداده اند و مراد وی در کنار وی نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته است که در

وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم
و از آن جمله بود شخصی که بسبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه از آن بزرگوارتر
ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حول آن گرد آمده بودند
و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا
و اولیای انس و جن طایفه بعد از طایفه اقتدا بآنحضرت کرده بر وی نماز میکردند و من با طایفه
نماز میگذاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی در آن سخنی میگفتند بعضی
میگفتند این در حق وی تادیبی است که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی غیر آن می گفتند
و مرا از سر کار عجب بود الا ما شاء الله چون آخر روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت وی
سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال غریب و عجیب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن
نیست و هم شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار
گرد قبر وی در آمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخواند ٭ مساکین اهل العشق حتی قبورهم
علیها تراب الذل بین المقابر ٭ بعد از آن خاکها و گردها را برفتند و بدامن مبارک خود می بردند
تا حالی قبر وی را پاک ساختند توفی رضی الله عنه فی الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین و ثلثین و
ستمایه **ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره
و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و نا داشت بوده است شیخ
عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته ٭ انا بلبل الافراح املاء دوحها ٭ طربا و فی العلیاء
باز اشهب ٭٭ و شیخ ابراهیم در مقابله آن چنین گفته است ٭ انا صرد للخاص املاء برّه ٭

نشأنا فی البیداء کلب اجرب ۝ روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت دو بیت شنیده‌ام که مرا
بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن برخواند ۝ و قائلة انفقت عمرک مسرفا ۝ علی معرض فی تیهه و دلاله
فقلت لها کفی عن اللوم اننی ۝ شغلت به عن هجره و وصاله ۝ شیخ ابراهیم گفت که این نه مقام تست و نه
مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبیر قد جاءک زبیر
و آنجا مقیم شد تا آنکه وی را علتی و مرضی باشد و بعد از ترتیب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین
و ستمایة

شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی سره

وی مقتدای قائلان بوحدت وجود
است و بسیاری از فقها و علمای ظاهر در وی طعن کرده‌اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را
بزرگ داشته‌اند فمنهم من عظمه تعظیما عظیما و مدحوا کلامه مدحا کثیرا و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه
بما یطول ذکره من المقامات و الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله تعالی در تاریخ وی را اشعار
لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی
کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیادت است و حضرت
شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از
دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده
که قصد من در تصوف و در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان تصنیف و تالیف بلکه
سبب بعض تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می‌شد که نزدیک بود که مرا بسوزد
خود را ببیان بعضی از آن مشغول می‌ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب
حق سبحانه و تعالی بآن مامور می‌شدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که گفته‌اند که وی را

با شیخ شهاب الدین سهروردی اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری
نظر کرده و آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده‌اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را
از احوال شیخ شهاب الدین پرسیده‌اند گفته است رجل مملوّ من قرنه الی قدمه من السنة و از شیخ شهاب
الدین از احوال وی پرسیده‌اند گفته است هو بحر الحقایق و نسبت خرقه وی در تصوف بیک
واسطه بشیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر
علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رضی الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبدالله
بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی و ستمایة و لبسها ابن جامع و علی تلک الصورة من
غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا
و الخضر علیه السلام و تادبت به و اخذت عنه فی وصیته اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ
و غیر ذلک و رایت منه ثلاثة اشیاء من خوارق العوائد رایته یمشی علی البحر و طی الارض و رایته
یصلی فی الهواء و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که
منشاء طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی
و حقایق که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی
بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمی‌شود و از هیچ کس
از این طایفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
چنین استماع دارد که گفت والد ما میفرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هر جا که
والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفین گفته است مراد با حضرت

شیخ است قدس سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه الشیخ صدر الدین
القونیوی قدس سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه انه قال لما وصلت بحر الروم من بلاد اندلس
عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصیل احوالی الظاهرة والباطنة الوجودیة
مما قدره الله سبحانه علی ولی ومنی الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام وشهود
عام ومراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه جمیع احوالی مما یجری ظاهرا وباطنا الی آخر عمری حتی صحبة
ابیک اسحق بن محمد وصحبتک واحوالک وعلومک واذواقک ومقاماتک وتجلیاتک ومکاشفاتک
وجمیع حظوظک من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة ویقین وکان ما کان ویکون من غیر
اخلال واختلال وهم در فتوحات آورده است حکایت از حال خود رضی الله عنه ولقد آمنا
بالله وبرسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل الینا من تفصیله وما لم یصل الینا او لم یثبت
عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به فی نفس الامر اخذت ذلک عن ابوی اخذ تقلید ولم یخطر لی
ما حکم النظر العقلی فیه من جوازه واحالته ووجوبه فعملت علی ایمانی بذلک حتی علمت من این
آمنت وبماذا آمنت وکشف الله عن بصری وبصیرتی وخیالی فرأیت بعین البصر ما لا یدرک
الا به ورأیت بعین البصیرة ما لا یدرک الا بها ورأیت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر
لی مشهودا والحکم المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث
الینا محمد صلی الله علیه وسلم وشاهدت جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیه الصلوة والسلام
واشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی ما بقی منهم من احد ممن کان ویکون الی یوم القیمة
خاصتهم وعامتهم ورأیت مراتب الجماعات کلها فعلمت اقدارهم واطلعت علی جمیع ما آمنت

به مجملا مما هو فی العالم العلوی وشهدت ذلک کله فما زحزحنی علم ما رأیته وعاینته عن ایمانی فلم
ازل اقول واعمل ما قلته وعملته لقول النبی صلی الله علیه وسلم لا لعلمی ولا لعینی ولا لشهودی فوافقت
بین الایمان والعیان وهذا عزیز الوجود فی الاتباع فان غرض الاقدام للاکابر انما یکون هنا
اذا وقعت المعاینة لما وقع به الایمان فیعمل علی العین لا علی الایمان فلم یجمع بینهما ففاته من الکمال
ان یعرف قدره ومنزلته فهو وان کان من اهل الکشف فما کشف الله له عن قدره ومنزلته
فیجهل نفسه فیعمل علی المشاهدة والکامل من عمل علی الایمان مع ذوق العیان وما انتقل ولا اثر
فیه العیان وما رأیت لهذا المقام ذائقا بالحال وان کنت اعلم ان لله رجالا فی العالم لکن ما جمع الله
بینی وبینهم فی دور اعیانهم واسمائهم فقد یمکن ان اکون رأیت منهم وما جمعت بین عینه
واسمه وکان سبب ذلک انی ما علقت نفسی قط الی جانب الحق ان یطلعنی علی کون من الاکوان
ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسی مع الله ان یستعملنی فیما یرضیه ولا یستعملنی فیما
یباعدنی عنه وان یخصنی بمقام لا یکون لمتبع اعلی منه ولو اشرکنی فیه جمیع من فی العالم لم اتأثر لذلک
فانی عبد محض لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله فی نفسی من الفرح انی اتمنی ان یکون العالم
کله علی قدم واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره
مع توفیتی فی الشکر حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا والله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد
لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وای نعمة اعظم من هذه والامر الآخر لینبعث صاحب همة فی تحصیل
فیه همة لاستعمال فیه نفسه فیما استعملتها فینال مثل هذا فیکون معی وفی درجتی فانه لا ضیق
ولا حرج الا فی المحسوس شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را نظره بود

مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی وی
خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی مرا از من بستند روز
کاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای
می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باینکه میکردم
مرا بعد از افاقت خبر کردند نه من بخود میدانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود
که از وی صادر می شود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت را بر من محفوظ داشته بود
و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمیدانم که ویرا
بآن شعوری می بود یا نه آنرا با جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم
شعر در فتوحات مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که ۵ یا من یرانی و لا اراه
کم ذا اراه و لا یرانی ۵ یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و می دانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت
یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا ۵ کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا ۵ و هم در فتوحات آورده است که
بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وی با کسی مزاحمت نمیکرد و کسی ویرا
میان دو کس در می آمد که ایشانرا از هم جدا نمیکرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی
نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد
دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کرده بودی
گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس در این شش
روز که وی در کار بود من در کار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد

آنرا برای خود کردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سؤال کردم
که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآن جای که می نشستم
باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدم که در مکه ویرا ندیده بودم با تو در طواف سخن میکرد
که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات می آرد که یکی از شاگردان شیخ
ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد
تمام دارد بیمار است بآنجا می باید رفت شیخ بآنجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی
آورد دید که در نزع است گفت روز تو ویرا در یابد پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون در بالینش
آورد گفت ویرا باز خرید دیت کامل ویرا آورد در نزع و در جان کندن در توقف افتاد و دختر
چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ ویرا گفت ترا هیچ باک نیست و لیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آنکه
ملک الموت نازل شد خالی باز نمی گردد چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما
حق خود میطلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار
است و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوسترین
دختران منست نزدیک من ویرا فدای تو می سازم بعد از آنکه روی بملک الموت کرد و گفت جانی که بجای جان
تبری بنزدیک پروردگار خود نمی روی جان دختر مرا بگیر بدل وی که ویرا از خدای تعالی باز خریدم بعد
از آن شیخ پیش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری نبود گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که
تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت
گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ ابن العربی رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما

آنست که از اگر چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان دیگر
بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم
و هم در فتوحات می آرد که در سنهٔ ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که در فلاسفه
رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام
کردی و اتفاقاً فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت که عامه میگویند
که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت و این محال است زیرا که آتش بالطبع محرقست مر
اجسام قابله را پس بنیاد تاویل کرد و گفت مراد بآتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد
بانداختن ابراهیم در آن آتش آنست که آن غضب بر وی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش بر وی نسوخت
آنکه غضب او بر وی نراند بجهت غلبهٔ ابراهیم بر وی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ
شد بعضی از حاضران مجلس و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد گفت چه میگویی که تا صدق
آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم برد و سلام کردانیدیم بتمام و مقصود من ازین رفع
انکار معجزهٔ ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این
آتش که درین منقلست همان آتش هست که میگویی بالطبع محرقست گفت هست منقل را برداشت
و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود بر اطراف میگردانید و جامهٔ وی نسوخت
باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید
بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن بفرمان خداوند است سبحانه نه بحکم
طبع منکر اعتراف کرد و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابوالعباس حریری در سنهٔ ثلث

و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابوعبدالله قربانی در بازار مصر میرفتیم وی برای فرزند خود قرصی گرفته
بود و قرص بطرفی دیگر بنا از شیشه گر که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند چنانکی نشستیم
که چیزی خوردیم خاطر بر آن قرار گرفت که بجهت نان خورش قدری شیره شکر بگیریم نظر فی خاص شیخ
گفتند آن قرص نوبست و هیچ ناپاکی بدانجا نرسیده آن شیره را در آنجا که ریختند بخوردیم و مردمان
پراکنده شدند با ابوعبدالله میرفتیم و قرص در دست وی و الله که من و ابوعبدالله قربانی هر دو
شنیدیم که از آن قرص آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من حاشا
بگاه بول و ناپاکی شوم سوگند بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد
و خورد بشکست و از آن صورت حال عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه که با شیخ
ابوالعباس گفتم که شما از معظم آن قرص غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار
ظرفها که در آنجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند در جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما
بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آنرا موضع اغیار نگردانید
و در آنجا چیزهایی که خدای تعالی از آن نهی کرده است جای ندهید و آنکه بشکست اشارت بآنست
می باید که پیش حق سبحانه همچنین شکسته باشید شیخ ابوالعباس انصاف داد که ما از آنچه تو فهم کردی
غافل بودیم و هم در فتوحات می آرد که یکی از اخوان من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان
و در زمان وی شیخی بوده که وی را ابوعبدالله تونسی میگفتند از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان
در موضعی که بعبادت مشغول می بوده روزی از آن موضع بتلمسان می رفت یحیی بن یغان در خیل و
حشم خود در راه بوی رسید وی را گفتند که این ابوعبدالله تونسی است عنان اسب باز کشیده و بر وی سلام

کرده و جامه‌های ناخوش در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامه‌ها که من پوشیده‌ام نماز
روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفت چرا می‌خندی گفت از نادانی تو که عقلی تو چه حال است که مگسی
یا پشه که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده و سر تا پای وی از خون و نجاست آلوده باشد چون
بیاید و بر پای تو نشیند بردارد که ناگاه از آن بول در شاش بوی نرسد شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد
در گردن تو بسیار است و تو از آن نمی‌پرسی که نماز تو درین جامه‌ها روا هست یا نه یحیی بگریست و از
اسب خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازمت شیخ لازم گرفت چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی
آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم میکش و میفروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود
می‌نهاد و به بازار می‌آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بآن حال می‌دیدند و می‌گریستند هیزم را
می‌فروخت و بمقدار قوت خود می‌گرفت و باقی را صدقه می‌کرد و همیشه در شهر خود بود تا در گذشت و قبر وی
که کسی از شیخ التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی بر خاسته آمد و شیخ
که اگر بآن مبتلا بودمی بر سر دنیا مردمی شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که بر بزرگی و کمال حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته
که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی
بر کنار فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه
بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بودند و بهر دو اعتقاد
و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توجه میان ایشان خلافی
نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنهما راجع بآن معنی است که وی

از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط
شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سیم لا بشرط شیء که وجود مطلق است و
آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله
آن را بوجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی
اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده
و تنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بد مقیدا به وجود چون مقید محدود نباشد و
مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که
هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط
وجود وی فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی
رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شد آن نیز ازین قبیل تواند بود والله تعالی اعلم بالسرایر و در رساله
اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی
حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان از اطفال
نخواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد
ناکام تاویل می‌باید کرد تا درویشان از شبهه در باطل نیفتند و نیز در حق بزرگان بد اعتقاد نشوند
من میدانم که محیی الدین اعرابی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته
است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله و لم یکن معه شیء و دریافتن
این اشارت دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر است و خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات

در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق از این معنی
بوده است وی را خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدت
نیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال
حق اگر خطا کرده است بنزدیک بعضی مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و نصیب از اهل
درجات ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة
ستین و خمسمایه و توفی فی لیلة الجمعة الثامنة و العشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان و ثلثین و
ستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است

شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو المعالی است جامع
بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری چه باطنی چه عقلی چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین
طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است
کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بآن افتخار میکرده و از این طایفه شیخ
مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس
الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته
اند با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سؤالات کرده شیخ بزرگ رضی الله
عنه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت وی و استعداد
و علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی بهمه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از
برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بشهود الجلال و الاراده الالهیین و شاهد هم

و معاملاتهم و علومهم و تجلیاتهم و اسمائهم عند الله و حلیة کل واحد منهم و احوالهم و
اخلاقهم و کل ما یجری لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها
و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد
وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی شود و تصانیف وی از آن
چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیه که بسیاری
واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد که بر کمال وی در این طریق فی الجمله
اطلاعی یابد گو آنرا مطالعه کن که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود در آنجا
نوشته است در آنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه در واقعه حضرت
شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء الهی سخنی چند گفتم بیان
من و برا بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن گرفت سر مبارک خود را
در قفای جنابه نهاد و بعضی از آن سخنها را اعاده میکرد و میگفت بلیح بلیح من کنتم یا سیدی بلیح
بکه ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی بجایی رسانی که چنین چیزها ادراک کند و تعبیر کند
اگر ترا لدنا فی ما سوای تو بم لاشی الا بعد از آن بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم ای
سیدی یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم میخواهم که محقق شوم بکیفیت شهود دایم
که در تجلی ذاتی از کنتنا منی بذلک حصول لما کان حاصلا لی من شهود التجلی الذاتی الذی لا
حجاب بعده و لا مستقر للکمل دونه گفت آری و سؤال مرا اجابت کرد و گفتم آنچه خواستی بدو

است یا اگر تو خود می‌دانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کشتم و زنده کردم
و مرد اگر مرد و کشته شد اگر کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی
اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک یحیی و یمیت و سخنان دیگر گفتم که افشای آن نمی‌شاید ناگاه از آن
واقعه در آمدم و المنة لله علی ذلک و میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت
و صحبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر
صفه بالای سجاده نشسته بود حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت مولانا ننشست
و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجادهٔ شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر
یک گوشه من حضرت مولانا ننشست شیخ فرمود که سجاده که تو بر نشست ترا نشاید ما را نیز نشاید بجا
برداشت و دور انداخت حضرت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت کرده است که نماز بر وی کند
گویند که شیخ شرف الدین قونیوی را از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که من این الی این وما الحاصل
فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد نسبة جامعة بین الطرفین
ظاهرة بالحکمین شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم و مواقع
النجوم شرح کرده است و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است
کرده که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می‌شود وی گفته است که حضرت شیخ صدر الدین قدس
سره خطبهٔ فصوص را از برای من شرح کرد و در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و آثار آن
ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجب و مضمون کتاب را تمامی در شرح خطبه مفهوم

من گردانید وجود این معنی را از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص
برمن شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون کتاب تمام مرا معلوم
شد پس از این حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهرهٔ تمام خواهد بود بعد از آن مرا فرمود که آنرا شرح کردم
در حضور وی اجلالاً لقدره و اتباعاً لامره خطبه را شرح کردم و وی گفته در محل بیان این معنی که
کمّل را وقت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت از این نشأه که در بغداد بودم و شخصی در
منزل من فرود آمده بود که دعوی وی آن بود که مهدی است و از من بران دعوی گواهی طلبید من گفتم
که پیش خدای تعالی گواهی می‌دهم که تو مهدی نیستی و در دعوی دروغگویی با من بمعادات و دشمنی برخاست
و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرد و ایشان را با یذای من دلالت کرد پناه بروحانیت شیخ
بزرگ شیخ محیی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود
هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیک دست دیگر هر دو پای وی را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی
حکم وی و جان وی تراست پس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود
بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود
بگذاردم و ایشان از بیم شیخ و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من
توبه کرد و مستغفر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام
اتفاق ملاقات افتاد گفت که از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از آنچه از
اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر
نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که لیت

اخی موسی نکت حتی یقص علینا من انبائهما و وی را بر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق
و معارف اشعار عربی لطیف است و از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب
لمعات آورده است ۞ البحر بحر علی ما کان فی قدم ۞ ان الحوادث امواج و انهار ۞ لا یحجبنک اشکال
تشاکلها ۞ عمن تشکل فیها و هی استار ۞ هو الواحد الموجود فی الکل وحده ۞ سوی انه فی الوهم سمی
بالسوی ۞ و همانا که وی قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه را جواب گفته است و از آن قصیده است این دو
بیت ۞ فما انفک یرضانی بکل محبة ۞ وما زلت اهواه بکل مودة ۞ فیمتنع عنه انفصالی و یعجب
وصالی بلا امکان بعید و قربة ۞ شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از کمّل ارباب عرفان
و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان
نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه کرده اولا آن را بعبارت فارسی شرح
بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آن را استحسان
کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ
شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فواید
دیگر بران مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد
الی المعاد در بیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعض معاملات
که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابی است بس مفید که ما لا بد هر طالب است
در آنجا آورده است که انتساب مریدان بمشایخ بسر طریقت یکی بخرقه و دوم بتلقین ذکر و سیم بصحبت

و خدمت و تادب بآن نه خرقه و دست خرقهٔ ارادت و آن را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم
خرقهٔ تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ
شهاب الدین السهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه
و اخی فرج زنجانی دست بهر یک در پوشانیدن خرقه شادی داشته اند دیگر اما ابو محمد از احمد اسود
دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج از ابو العباس
نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله
تعالی عنهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقه را تا با بی القاسم
جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است
و اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقهٔ ما
متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله
علیه و سلم خرقه پوشانید امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی حسن بصری را و کمیل بن زیاد را
و کمیل عبد الواحد بن زید را و وی ابو یعقوب سوسی را و وی ابو یعقوب نهرجوری را و وی عمرو بن عثمان مکی را و وی ابو یعقوب
طبری را و وی ابو القاسم رمضان را و وی ابو العباس بن ادریس را و وی داود خادم را و وی ابن
محمد بن مانکیل را و وی شیخ اسمعیل قصری را و وی شیخ نجم الدین الکبری را و وی مرا یعنی فقیر محمد
بغدادی را یعنی هذا نسبت خرقه ها بمصطفی صلی الله علیه و سلم متصل شود والله تعالی اعلم و اما نسبت
تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خود شیخ نجیب الدین تلقین گرفته و وی از

شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی و وی
از شیخ احمد غزالی و وی از ابوبکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از
ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم بعد از
آن میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت
محمود است لکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت
و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق و الدین وارث
علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت
و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت بهره
یافت و منتفع شد غایت الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ابو محمد بن السکران البغدادی تلقی
نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از عهدهٔ رعایت حقوق
و شرایط خدمت و صحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم محض قبول و ارشاد این
بیچاره را تلقی فرمودند فجزاهم الله عنی احسن الجزاء و هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه
الله شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صلحا بود و مدتی [illegible]
بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه
ذکر خود را بصورت نوری مصوّر شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می‌شد و بر زمین فرو
میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این
نشان میدهد که این نقصان ذکر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان

بقلی

بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری
مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
رضی الله عنه پیوست و رسید بآنجا که رسید

شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب کبار
شیخ ابو مدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیه آورده است
که از شیخ معتبر طلحه بن عبد الله بن طلحه التستری العراقی رحمه الله در سنهٔ خمس و ستمایه شنیدم که وی
روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره
که گفت در یکی از حجّات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شیخ مغربی طواف
میکرد و خلق بوی تبرک می‌جستند و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند
شیخ شهاب الدین است مرا بر جا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را
در خود می‌یابم و تایید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست
گفتند این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم به پیش والد خود رفتم و برا خبر کردم که من
زیارت شیخ موسی دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بآن بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران
در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند که ویرا در هر شبانروزی ورد است که هفتاد
هزار ختم قرآن میکند و شیخ عماد الدین خاموش بود ناگاه یکی از اکابر اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت
است آنچه از وی میگویند من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود
تا آن وقت که شیخ شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد
و از فاتحه آغاز تلاوت کرد و من برفتم بجهت آنکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت

میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف دانم میکردم چون تمام کردم ان طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود
تا آنجا مقدار چهار گام باشد همه پیش در گذشت یکختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم
خدمت والد من با امر اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا ازین معنی سؤال
کردند گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء الله واقع می شود پس از برای صدق
آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صائغ و وظیفه وی آن بود که
سجادهای صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد از نماز جمع میکرد و بخانقاه می
آورد در یکی از جمعها سجادها را بر یکدیگر بسته تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد
جامها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای
دیگر است پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون
رفت ناگاه بدکان صائغی رسید آنجا بیستاد و بر وی جز میزری که ستر عورت وی کرده بود جامه
دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صائغ است وی را آزمایش کرد دید که آن صنعت را
نیک میداند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و
هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که در دجله
بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود جامهای وی همانجا که نهاده
بود بر کنار دجله است جامها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنان بر هم بسته
بر هم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود تر باش که بعضی از جماعت بمسجد رفته اند
سجادها را بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تمام بخانه خود رفت اهل بیت وی

گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنیم کجااند که ماهی بریان شده است
مهمانان را آوردند و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و آنچه بر وی گذشته بود و بیا
اخبار کرد و قضیه اولاد خود را بعینه با وی بگفت و فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون
فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود درست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز که چه
اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین آیت که کان مقداره الف سنة
دغدغه و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو و دفع اشکال و تصحیح اعتقاد
تست با آنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت ببعضی بندگان خود زمان را بسط کند و در ان فراخنای
یا آنکه آن کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز را کوتاه فرا
نماید و الله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قصه است آنکه صاحب فتوحات رضی الله عنه ذکر
کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقداری خمیر از خانه خود بفرن برد تا نان
پزد و وی را جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید
همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتونی خوش
بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید
و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه را باز گفت چون ماهی چند برآمد آن
خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات کردند
جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن پرسیدند که چندگاه است که ترا زن کرده است گفت
شش سال شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله تعالی امام یافعی گوید که روزی بر فاحشه بگذشت

وی را گفت بعد از خفتن پیش تو می‌آیم زن خرم شد وی خود را بعد از خفتن پیش وی آمد و در خانهٔ وی
دو رکعت نماز بگزارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد و از هرچه داشت بیرون آمد
و شیخ وی را بزنی بیکی از درویشان داد و گفت طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیر را
کردند که آن زن می‌بود از آن خبر دادند تعجب کرد گفتند وی را بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده
ساخته‌اند و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوئید
شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستادهٔ امیر آمد گفت در
آمدی یکی از آن دو شیشه را بستد و دست در آن کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را همچنان کرد
و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود پیش امیر رفت
و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و توبه کرد

شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی قدس الله تعالی سره

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة در اول حال
از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین
علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی اثر عظیم کرد و از آنچه در آن
بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمنی پیوست
نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بر وی پدید آمد
و خوارق عادات از وی بظهور در انجامید گویند روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت
و دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بعض وادیهای هیزم جمع میکرد دراز گوش وی را شیر بدرید
چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش وی را شیر بدریده است وی با شیر گفت که دراز

گوش مرا بکشتی هیزم خود را بر هم بار کنم سوگند بعزت خدای که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس
هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را از وی فرو گرفت
و گفت هر جا که میخواهی برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد
پیش یکی از عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث
گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطر که در دکان وی بود معدوم شد عطار پیش
شیخ وی ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را بسیار
عتاب کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی‌شاید از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث مدارا
کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت
وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بس است محتاج بشیخ نیستی تا آن بود که بشیخ
کبیر علی الاهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را قبول نمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت
وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم وی را بگرفت چون خبر بوی رسید
غضبناک شد گفت [illegible] اترک عن المشباب و اترک الزرع در همان وقت پادشاه کشته شد
و در یمن فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت میکند گفت فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید
خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کرده‌اند چون ساعتی برآمد یکی از
قطاع الطریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت که این گاو را بکشید و بپزید اما سر وی را
بجهت نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید
هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان از سر سفره

بیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمی‌خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه
شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر
گاو خود را ببینی شناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این گاو منست بعد ازان
شخصی دیگر درآمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نزد
فقرا بفقرا رسید چون فقها آن را مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند توفی رضی الله عنه
سنه احدی و خمسین و ستمائه **شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن عبدالله است
شریف است حسنی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوستند از کبار اولیا و
علما و مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در پشته خفتم و سباع گرد من گردیدند
تا صبح و هرگز انسی چون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس
با خدای تعالی چیزی حاصل شد برود خانه فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز
پای من شنودند همه یکبار برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه
دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن دوش با ما بودی
و اکنون با نفس خودی وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار
نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بنهایت خوبروی گویا روی او نور آفتاب
بود و میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بوده ایستاده و ناز بر خدای تعالی میکنی بعمل خود و شش ماه
برمن گذشته است که طعامی نچشیده ام وهم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی بنده
شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود نبینی گفتم الهی چون نبینم منعم علیه غیر خود نبینم

حال آنکه بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی
تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی
و این همه نعمت از من بر تو دیدم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفتیم و طلب وصول بحق
تعالی میکردیم میگفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی درآمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبدالملک دانستم که
وی از اولیاء الله است گفتم حال تو چیست گفت حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که میگوید فردا
مرا فتح شود و پس فردا مرا گشاد شود و نه ولایتست و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص از
برای خدای تعالی نکنی ما دانستیم که وی از اجا بر ما درآورد از آن توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح
پدیدار آمد وهم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من
الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه کردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد
و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده
است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که
خدا را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هر که خدا را بشناسد در نظر وی خورد نماید
هر چیزی و هر که خدا را بیگانگی بداند بوی شریک نیارد هیچ چیز را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن گردد از
همه چیزی و هر که باسلام متصف گردد در خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون
اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی و ثیابک فطهر شاگرد وی
شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینه شریفه قصد زیارت امیرالمؤمنین حمزه رضی الله تعالی عنه
کردم و در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبه مزار وی بسته بود ببرکت دعای حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند با رفیق خود
گفتم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجابست وی دعا کرد که خدای تعالی وی را یکدینار روزی
کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک
بمدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یکدینار زر داد و چون بمدینه در آمدیم و نظر شیخ ابوالحسن بر ما
افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که در آن دعا مستجاب شود و آنرا بیکدینار صرف
کردی چرا چون ابوالعباس نبودی که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی
اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان
بازگشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولیی هست قصد زیارت
وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که
از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی که مردمی چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را
مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند و بدرستی که من از تو
میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی بمن تا مرا هیچ ملجائی نباشد الا حضرت تو بعد با خود گفتم ای نفس بشنو که
این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت وی بخود
بر بر آمدم گفتم یا سیدی حال چونست گفت شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم و رضا
چنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر و اختیار گفتم من از حر تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم اما برد تسلیم
و رضا چیست و چرا از آن شکایت میکنی گفت میترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی
گفتم ای سیدی شنیدم که شب میگفتی بار خدایا بدرستی که مردمی چند اند از بندگان تو هستند که از تو میخواهند

که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض
آنکه میگویی اللهم سخر لی بگوی اللهم کن لی تو چه گمان میبری که هرکه خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج شود
این بدل چیست امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیدم که چون کسی از وی طلب دعا میکرد میگفت کان
الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوباتست زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات
وی را باشد اما خدای تعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد کما قال صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له
شیخ ابوالحسن گفته انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان ولا بد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده
شیئا و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک
فتکون من المحجوبین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعلوه والتراب سواء الرحمة للاصاغر
والحرمة للاکابر والانصاف من النفس و ترک الانتصاف لها وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه برفته
از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه در صحرایی که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند ببرکت وی همه
آن آب آن صحرا شیرین شد **شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله تعالی** وی از ارباب ولایت
و اصحاب کرامات بود اما خود را در صورت حجامی آنرا پوشیده می داشت امام نووی رضی الله تعالی عنه از جمله
مریدان و معتقدان وی بوده است بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک می جسته
و نسبت بوی در مقام ارادت بوده هرچه اشارت کردی بدان موجب برفتی روزی وی را گفت که
کتابهایی که پیش تو است عاریت بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت
کن شیخ وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد توفی الشیخ یاسین
فی شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و ستمائه و کان عمره ثمانین رحمه الله تعالی و الامام محیی الدین النووی

رحمه الله فی الرابع والعشرین من رجب سنة ست وسبعین وستمایة **شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی**

نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متقشفه فقها وی را بزندقه والحاد منسوب داشته اند و در بیان

آن ذکر کرده که وی را گفتند یکبار که انت نصیری وی گفت النصیری بعض منی و بر واقف بر اصطلاحات

این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء و حقایق را

ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه را در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند جو وجد و درویشی است جمله

و بدا من اشاره المشعرة بذلک ◦ فی طور کل حقیقة لی مسلک ◦ ولکل مرتبة وذوق اسلک ◦

ان دارت الافلاک من حولی فی ◦ و علی دور محیطها یتحرک ◦ می شاید که آنچه گفته است که النصیری

بعض منی بنا بر این معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السائرین

را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری است شرحی نیکو کرده است مبنی بر [illegible]

از مشرب این طایفه باشد و اندک سخنان وی که در آنجا مذکور است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان

مبنی از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین وی را دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت

هر که آنرا مطالعه کند داند که از سرچشمه کدام ذوق چنان زلال [illegible] اصلا

میوه طیب نیاید در شرح منازل السائرین در درجه ثالثه از مقام [illegible] ذوق هذا

المقام والحمد لله تعالی تحققت صحبة لی فی ثلث مواطن ادناها التی [illegible]

الفرح ختم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عندی [illegible] بین الحیوة والموت رضی بحکم

تعالی فغلبه سلطان المحبة والموطن الثانی انی اشرفت علی الغرق [illegible]

بین الحیوة والموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث [illegible] من طریق الصوفیة [illegible]

امور انزل بنا القدم فنظرت الی قلبی و صححت عقد الرضی مع ربی وقلت اعرض بعد الاقبال

اخاف مع الصحة محبتی الله تعالی من الضلال فقاضت عیناي بالدموع و سرت فی وجودی لنشق

الخشوع والخضوع واخذتنی حالة وجد لکنت فیها ان افارق نفسی بعد غیبته حتی فما انفصلت

نظمت ارتجالاً ◦ انا فی عنان ارادة ◦ المحبوب اجری لا محالة ◦ اما الی محض الهوی طوعا و اما للضلالة ◦

مهما احب احبه انا عبده فی کل حالة ◦ ومن اشعاره ◦ شهدت نفسک فینا وهی واحدة ◦ کثیرة ذات اوصاف

واسماء ◦ ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا ◦ عینا بها اتحد المرئی والرائی ◦ درگذشت شیخ عفیف الدین

سنه تسعین وستمایه **شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی** وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است صاحب

مقامات علیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی وی را ضیافت برد بجهت امتحان طعامی

شبهه ناک پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام

شبهه برد آن رگ حرکت کردی من شصت رگ در دست دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار

کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ

کرد و طعامی پیش وی آورد که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان در دست

کشته بود [illegible] خادم شیخ [illegible] در این طعام [illegible] ایستاده بر طعام کردن گوشت کشته

و سکوت [illegible] گوشت مرده بود دور میکرد که این برای لشکریان پادشاه

[illegible] سلطان حاضر بود از آن امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب

امیر المؤمنین [illegible] برای عزت بر ملک و از آن پشیمان شد و توبه کرد

[illegible] طالب [illegible] خانهای نیک ظاهر شد و از منتهای ارباب ارادت می دید

شیخی کشت که خود را تسلیم وی کند وی را بشیخ ابو مدین رضی الله عنه نشان دادند شیخ را استدعا نمود

اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر می باید برد اما من بوی نخواهم رسید فرموده اند که بتلمسان روم

و آن شهریست از مغرب و آن روز شیخ در بجایه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت

سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفای تو در دست شیخ ابو العباس عریبی است و شیخ ابو مدین

در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای

شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مأمور شد در روز اجتماع یعقوب

فرمود تا یک خروس بچه بکشتند و دیگر را اکل بیفشردند و هر یکی را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند

شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگر را خورد [illegible] یعقوب را

بر پسر داد و خود را بکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین و صحبت شیخ ابو العباس

کشایش یافت و در مرتبهٔ ولایت ثابت قدم کشت در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس

با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب

گفت یا سیدی تو باین لایقتری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد

و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد شیخ [illegible] رحمه الله

شیخ جوهر در اوایل بندهٔ کسی بود آزاد شد در بازار [illegible] فروخت [illegible] مجالس فقرا حاضر

می شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان [illegible] وفات شیخ کبیر شد

حدادی که در عدن مدفونست رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت کسی که

در روز سیم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز

سیم رسید و فقرا از قراءت و ذکر فارغ شدند و منتظر وعدهٔ شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی

سبز فرود آمد و نزدیک ایشان بنشست هر کدام از بزرگتران آن فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر

سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز در دل

وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند تا وی را بزاویهٔ شیخ برند و

بجای وی بنشانند وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است من مردی بازاریم و امی و طریق

فقرا و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملاتست گفتند این

امریست آسمانی و ترا از این چاره نیست خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد گفت

مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت

و حق هر کسی بوی داد و [illegible] بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت قضا و کاسه جوهر

[illegible] ما لا یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء والله ذو الفضل العظیم احمد بن الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است

رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید [illegible] در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ

احمد بن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد

با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی [illegible] کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت

کرد چون [illegible] شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد

بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب

خود بعزیمت همان زیارت [illegible] شیخ احمد [illegible] پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را

گفت فقیر را بر تو حقی متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان بر گشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ
حقی متوجه نشده است شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند وی را بنشانیم
شیخ احمد گفت هر که ما را بنشاند وی را مبتلا گردانیم پس هر یکی از آن دو بزرگ آنچه آن دیگری گفته بود بدید
شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد با آنکه تن خود را
میکند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید احوال الفقرا از شمشیرهای برنده
تیزتر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر
نباشند حال قوی در ضعیف سرایت میکند و گاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند دون المسبوق عنها
هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال **شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی** وی
شاگرد شیخ ابوالعباس المرسی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است در [illegible]
وی بشمار یکی از علمای یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج [illegible]
خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر [illegible]
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگویی در حال [illegible] بیماری صحت یافته است
بالای سر خود مسواک میکند و کفهای خود را [illegible]
و نشانهای راست باز داد و وی را هرگز ندیده بود [illegible]
چون ملقن که یکی از کبار فقها بود بر سر قبر نشست که تلقین [illegible]
سبب خنده را پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن گفت [illegible]
گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده [illegible]

نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که آن را از نی پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود باشد
که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعی حرامیان وی را بگرفتند و گفتند
جاسوس است وی را نگاه داشتند و وی را بر بستند میگوید ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه
باز بر شکاری فرود آید و مرا بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب توئیم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم
هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده
است جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر وی افتاد بشناختم که
همان پیر است که مرا بگشاد و وی بنشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم
گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود
ابوالحسن شاذلی [illegible] رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین
[illegible] رسید شنید که هاتفی گفت که قدمنا الی خیر بلد و نشر اهل یمن مجاور مکه بود
تا [illegible] از دنیا برفت و وی را نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند
[illegible] مقام در دو [illegible] از عرفات ندیده اند و اما [illegible] باطن
[illegible] گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بر گشته
[illegible] نام که هرگز بمدینه شریفه نرفت و زیارت نکرد بحسب
[illegible] دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود
[illegible] بعضی اصحاب وی با وی گفتند که ما بر شما انکار [illegible]
[illegible] زیارت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] وی گفت منکر از دو بیرون نیست

یا محقق اگر متشرعست با وی بگوی که بنده را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است
بگوی که کسی که همیشه با تست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر نکنی بخط یکی از اکابر
خراسان یافته اند که در تاریخ سنه ثلث وسبعمایه بسعادت زیارت حرم شریف که زادها الله
شرفا مشرف شد و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی رسیدم روی
از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق وثمانیة
عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا اشکال می شود که چون این طایفه همین در شام و عراق
می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی
و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی [illegible] و غیر آن چون خراسان
و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و [illegible] آن چون بلاد مصر
و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته است که در این وقت در خاطر من افتاد که از [illegible]
خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که [illegible]
یکی از آن دوازده تن است که در عراق اند **خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیشابوری [illegible]
بود و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین [illegible] شیخ صدر الدین [illegible] رسیده
شرف الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج گزارده است [illegible]
خود رفته بود از آنجا وی را داعیه زیارت بیت الله [illegible] شد [illegible]
نوشت که وی روز با طایفه به نیت ارتیاح و [illegible] کثیری [illegible] **شعر**

با دوست ببوستان شدم رهگذری ٭ بر گل نظری فکندم از بی خبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ٭ ناگاه عن‌ها الحق از کمینگاه لا یدع مع الله بیرون تاخت و کمند
جذبة من جذبات الحق در گردن دل محض انداخت ٭ گر نیاید بخوشی موی کشانش آرند ٭٭
بوطن نارفته و ندیده و تفکر را بگذاشته هم از طرف صحرا بر بشارت و اذن فی الناس بالحج یأتوک
رجالا بر صوب خانه معظم معلا روان گشت ٭ چون نرود از پی صاحب کمند ٭ آهوی بیچاره بگردن اسیر
والسلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الاخری سنه اربعین و
سبعمایه و قبر وی در بیرون درب فیروزآباد است رحمه الله **ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی رحمه الله تعالی**
از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهی و معارف ربانی بروی گشاده شده بود و یکی گفته
که فلانی گفت که روزی که شیخ سخن میگفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش
گشتی آن نور منقطع شدی شیخ بخندید و گفت وی ندانست که چون عمود منقطع شد من خاموش
گشتم یعنی آن عمود [illegible] از آسمان صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شدی خاموش گشتی
توفی رحمه الله بتونس سنه تسع وتسعین وستمایه **ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه**
الله تعالی [illegible] در مکه [illegible] روزی [illegible] داشته که پنجاه اسبوع طواف کردی در سنه
[illegible] وسبعمایه [illegible] غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تا بحق
[illegible] امام [illegible] که بعضی اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که چون از دنیا
برفت شیخ نجم الدین [illegible] مات الفقر من الحجاز با من گفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت
نبی صلی الله علیه وسلم [illegible] شیخ ابو عبدالله بن المطرف آمد شیخ ابو عبدالله گفت که من شنیده ام که در

فلان منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت
ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود در راه در آمدیم هوا بسیار گرم
شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که
هیچ ذخیره نمی‌گیری همین گلوی خود بآن تر کن بعد از آن چون سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و کم ماند که هیچ
نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبدالله بن مطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود
که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی ازین بیشتر نمی‌باشد که ما دیده‌ایم پرسید که دیگر چه گفته بود
گفتیم گفت که در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را باران نزدیک است ناگاه
دیدیم که پاره‌ای ابر از یک طرف پیدا آمد و بلند می‌شد تا بالای سر ما رسید بارید چندانکه گودالها
سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برگرفتیم و روان شدیم و چند منزل که می‌رفتیم
برگرفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم **شیخ سلیمان ترکمانی قدس الله تعالی سره** وی در دمشق می‌بوده
عبایی چرکین در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علمای ظاهر بجلالت و بزرگی وی
پیش وی نیازمندی میکرده‌اند و می‌نشسته‌اند میگویند که در رمضان چیزی میخورده است و نماز
نمی‌گزارده اما وی را کشف و اطلاع بر غیبیات می‌بوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی میگوید که روا
باشد که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی که نماز نگزارده باشد کسی بر وی باشد
چیزی که در دهان نهاده باشد و خاییده بگلوی وی فرو نرفته باشد و مثل این از بعضی صالحان
مشاهده کرده‌اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است توفی الشیخ سلیمان
سنه اربع عشر و سبعمایه **شیخ علی کردی رحمه الله تعالی** وی از عقلای مجانین بوده است و از وی انواع

کرامات و خوارق عادات ظاهر می‌شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده‌اند و بر ایشان
حکم میکرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی میکرده‌اند روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود
که برای درویشان لنگر نعمتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان
مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قالبهای شکر دید که نهاده
صاحب خانه را گفت این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت میخوردند و سماع
میکردند تا آخر روز بعد از آن که چیزی بخوردند و بازگشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این قالبها
از آب بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که اول بود و هیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب
خانه را گفت تو بیرون رو و در را بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم
[illegible] شیخ [illegible] رسید بر وی سلام کرد بعد از آن بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد و در
[illegible] خانه را کنده است پیش وی آمد که ای سیدی چرا فرش خانه را کندی گفت
[illegible] ضیافت درویشان کنی گفت ای سیدی این میراث پدر منست
[illegible] آن شخص مکاشفات شیخ را می‌دانست تامل بسیار کرد بخاطرش آمد
[illegible] استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبلغی تمام از آن
[illegible] فروخته بودیم و در خام مسجد بجای آن بکار برده
[illegible] تعالی و حکم برسالت بدمشق آمده بوده است با جماعتی
[illegible] شیخ علی کردی [illegible] گفتند که وی مردیست که نماز نمی‌گزارد و اکثر اوقات مکشوف
[illegible] شیخ گفت [illegible] سوار شده است و چون نزدیک منزل وی رسید

آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده
است که ما را از تو این باز عیب دارد امروز ما مهمان توییم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه در
حمال بیامدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی کردی گفت پیش شیخ بنهید که مهمان ماست و شیخ را گفت
بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد و علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی را اوایل در مسجد جامع می بوده
ناگاه مجذوب شد چنانکه وی را یاقوت میگفتند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت که وی در آمد شیخ
علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر
حاکم بود **شیخ مفرج رحمه الله تعالی** وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده
است بنده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند دیوانه است
هر چند بزدند سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید جایی بود و وی جایی و بود در زندان کردند
چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامات از وی دیدند جماعتی [illegible] بریان کرده پیش وی
آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی [illegible]
در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز زیارت بود چون آن دو شخص
بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی [illegible] در عرفات
و بصدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود و [illegible] سوگند [illegible]
خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ
هر دو راست گفته اید و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از [illegible] مردم
که صدق هر یک موجب حنث دیگر نیست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و در مجلس [illegible]

این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گویید هر کسی چیزی گفت
اما هیچکس جواب شافی کافی نگفت در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب
آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و در آن معنی کامل گردد روحانیت وی مصور بصورتی تواند
شد متمکن شود و می تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید بحکم
خواب پس آنکس که وی را در بعض از آن صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر
از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ
مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به **شیخ ابو العباس الدمنهوری
رحمه الله تعالی** دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهار پایی
بود که [illegible] بردی بود چون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهار پای از من گم شد هر چند
طلب [illegible] نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوری رو شاید که دعایی
کند [illegible] وی را می شناختم پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش
بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندین آرد می باید و چندین گوشت و چیزی دیگر
ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از
[illegible] خود چیزی نمیدانند [illegible] رفتم ناگاه مرا [illegible] که پیش وی چیزی داشتم پیش وی رسید
[illegible] آنچه پیش [illegible] بمن [illegible] شصت درهم بمن داد گفتم با این درهمها [illegible]
[illegible] خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدیم و چند درهم زیادت
آمد [illegible] شیخ کردم چون بنزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم

که چهارپای من بر در زاویه ایستاده است باز گفتم که این چهارپای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون
نزدیک رسیدم دیدم که چهارپای منست و قماشها همچنان بر پشت وی گفتم آن را کسی بسپارم یا با خود
در زاویه برم تا بار کم نشود باز گفتم آن کس که بسلامت بمن رسانید برای من نگاه خواهد داشت پیش
شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بمحلی رسیدم گفت این در شرط داخل
نبود من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و قماشهای خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل کن و بهر چه می
فروشی بهای آن را فی الحال می ستان و مترس از آنکه بعض تجار بیایند و بازار تو بشکنند دریا در دست
راست منست و بیابان در دست چپ من پس ببازار رفتم و قماشها بهای تمام زیادت بر معهود
بفروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بر در ریختند چنانکه کوچه در بند شد
آنکه ایشان را آزاد کرده اند **شیخ ریحان رحمه الله تعالی** وی در عدن می بوده است یکی از اخیار گفته است
که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و در زاویه بسته بود وی
شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش
آمد و گفت ای سیدی در دروازه ببستند هیچ ندارم که شام بخورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت
این را ببینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا [illegible] گفتم ای سیدی دیر
نیست ناگاه دیدم که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن می باید گفت
این را ببینید هریسه نمی تواند خورد بی روغن [illegible] گفتم ای سیدی [illegible]
خورد گفت این رکوه را بکنار دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم [illegible] بستد
و از آنجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن نچشیده بودم دیگری گفته است که

رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان را دیدم مرا پیش خود
کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا بزمین باز گردانید و
گفت میخواستم که تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی میگوید که همانا که وی باین تفرج مطالعه عجایب ملکوت
سموات خواسته است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطری با من میدار گفت
مادام که این سر در تنست مترس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام
[illegible] مگر روزی که بر در بان سبب که بپای کوهی میگذشت بیفتاد و سر وی بشکست و بر آن
[illegible] **شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله تعالی** وی بزرگ بوده است امام یافعی گوید که
[illegible] وضو نماز گذارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز میگذشت که
طعام نخوردی و چون طعام خوردی جز اندک خشن نخوردی و با من در مبنی قدری گوشت بود نخورد
[illegible] بجهت موافقت گفتند که چند سالست که بجهت منکراتی که می بینی اختیار
خروج [illegible] امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از
[illegible] تا عید فطر رسید بدهی از دیههای مسلمانان بجهت نماز
عید رفتم [illegible] آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر دری که بر در خلوت من بود
[illegible] تعجب کردم که از کجا آمده است بعد از آن بگریست گریستنی زار من در فکر شدم که از
برای [illegible] بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمی
دانی [illegible] آمد و خواستم که ابریق بیاورم پیش ابریق در کرده نان دیدم بزرگی
گرم و مغز بادام بسیار آن را برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت

بجوز رود دایستاد و ازان مغز بادام بمن میداد و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز
و من حضور آن طعام را عزیب میدیدم گفت این را عزیب مدار که خدای تعالی را بندگان هستند که
هرجا باشند هرچه خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت
تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از من غایب شد در حال ندانستم که کجا رفت شب هفتم
از شوال آمد و با من عقد مواخات بست رضی الله عنهما

امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی

هو ابو السعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما
الله تعالی و رضی عنه از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و
ویرا تصنیفات است از انجمله است تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و
کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی خواص القرآن العظیم
و ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی
گفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت
از اندرون بسته بود دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند ساعتی با من سخن
گفتند و با یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند [illegible]
کرید انستی که از کجا میخورد بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم او را
کجا می شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست [illegible]
محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد از دیوار بیرون رفتند [illegible] وی گفته است که شیخ مذکور گفت
بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین و اربعین و سبعمائة دو مرد بخلوت من در آمدند

از نماز پسین و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلاد آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودم
با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله همچون توی از این حال سوال میکند بعد از آن
خشک پاره نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید
گفتند آمده ایم و ترا وصیت کنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگوی که بشارت باد ترا
گفتم وی را انجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را در این بشارت
رسانیدن اذن هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را هست در
شرق و فی الحال غایب شدند و وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول شوم که
موجب فضیلت و کمالست یا بعبادت که ثمره حلاوت و سلامتست از آفت قیل و قالست در این
کشمکش و اضطراب بی قرار ماندم و مرا خواب نبرد کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن مشغول بودم
در این حال آن را گشودم در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته
که هرگز نشنیده بودم و آن ابیات این بود ۵ کن عن همومک معرضا ۵ و کل الامور الی القضا ۵
فلربما اتسع المضیق و ربما ضاق الفضا ۵ و لرب امر متعب لک فی عواقبه رضا ۵ الله یفعل ما
یشاء فلا تکن متعرضا ۵ چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت
[illegible] **شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی** نام وی یحیی بن حبش
است در حکمت [illegible] و اشراقیات متبحر بوده است و در هر یک از آن تصنیفات لایق دارد مثل تلویحات
و [illegible] دارد و بعضی [illegible] بسیمیا دانسته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق
بیرون آمده بودند بگوسفندی رسیدند [illegible] آن جماعت گفتند ما را یکسر گوسفند می باید یکی گوسفند گرفتند

بوده روزی بترکمانی که صاحب گوسفند بوده دلنبرد وی مضایقه میکرد که گوسفندی خوردنی از آن بگیرند
شیخ اصحاب را گفت شما بروید گوسفند را ببرید که من وی را خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وی
سخن میگفت و دل وی را خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در عقب وی
میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که جا ببرید دست
از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون برفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و
بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی میگوید که بدین
کارها که اینهاست و بدا کشائی که این کارها کنتر و بد اعملی که مفضی بچنین کارها گردد از سخنان
ویست حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد الله وانت بتعظیمه
ملآن واذکره وانت من ملابس الاکوان عریان و از اشعار ویست ∘ خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی
وصبت لمغناها القدیم تشوقا ∘ وتلفتت نحو الدیار فشاقها ∘ ربع عفت اطلاله فتمزقا ∘
وقفت تسائله فرد جوابها ∘ رجع الصدی ان لاسبیل الی اللقا ∘ فکانها برق تالق بالحمی ∘
ثم انطوی فکانه ما ابرقا ∘ در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را بخبث عقیده و باعتقاد
حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسید علمای آنجا فتوی داده اند بقتل وی
وی را حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند بقتل بصلب کردند و بعضی گویند که وی را مخیر ساختند
میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آنرا اختیار کرد که وی را بگرسنگی بمیرانند طعام از وی
باز گرفتند تا بمرد عمر وی بسی و شش سال یا بسی و هشت سال رسیده بود و کان ذلک فی
سنه سبع وثمانین وخمسمایه واهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد نسبت میکردند

و بعضی بکرامات و مقامات وی اعتقاد داشتند و میگفتند که بعد از قتل وی شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر
شد و این موافق می‌نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین
مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس الدین
کامل گشت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت بانخوت باشم با متکبران آن شهاب
الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل می‌باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف
بود در علم ارواح طایفه ذوق یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از علم ربانی میگویند اما سخن از عالم
ارواح است که ربانی میگویند پندارند که فضل الهی در آنست با جذبه از جذبات یا لوحی که او را دادند
کی بوی [illegible] ارواح بعالم ربانی کشد **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی روحه**
وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی
قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده و بصحبت شیخ محیی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب
فتوحات و بعض رسایل از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد
الدین کرمانی رحمه الله تعالی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته
بود [illegible] بجائی رسیدیم که آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که
[illegible] تا دماغ باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته
[illegible] ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم
[illegible] بود برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست
[illegible] گفتم فی الحال دارو بیخ [illegible] کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ را همی

ترسیدم که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید سوگند بروی دادم که باز گرد بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم
و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا
دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که ایزد آن
موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی برآمدم و
در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ
رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی بزرگ بود ساعتی بنشستیم
از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین
کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی [illegible] شیخ در خلوت
شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید [illegible]
دیگر هم در خدمت شیخ بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که [illegible]
مرا مبتدع گفت اما مرا این مغلوطت بس که نام من بر زبان شیخ رفت [illegible] معنی بیتی عربی گفته و آن
است ۵ ماشاء فی ذکرک عندی بمساواة ۵ بل مر [illegible] ۵ [illegible]
کرده می توان بود که مراد شیخ شهاب الدین بابتداع [illegible] میکرده اند
توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقید [illegible]
که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت [illegible]
پس شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمان نمی بینی [illegible]

قدس سره گفته که وی شاهدباز بود اما پاکباز بود و حضرت مولوی فرموده که کاش کردی و گذشتی
و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند ۵ زان می نگرم بچشم سر در صورت ۵ زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم ۵ معنی نتوان دید مگر در صورت ۵ و در بعضی تواریخ مذکور است
که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون
ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر
اگر از این گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت شعر
سهلست مرا بر سر خنجر بودن ۵ در پای مراد دوست بی سر بودن ۵ تو آمده که کافری را بکشی ۵
غازی [illegible] دولت کافر بودن ۵ پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء قدس
[illegible] اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر
کونیه [illegible] ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانیه ببصیرت یشاهدون
بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصیرة الحسن المقید الصوری و جمال با کمال
حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و معاینت
این جمال [illegible] مشاهده توان کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل
[illegible] ظاهر [illegible] روحانیت [illegible] عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق
داند [illegible] و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بجوانان ننگرد تا بهاویه
[illegible] اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور دنیا مقید مانده
[illegible] عموم ترجیح باشند و [illegible] الحجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم

ازان استعاذت کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من النکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی تعلق
این حرکت جبلی نسبت باین سالک از صورتی ظاهر جبلی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز
نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل جبلی از صورتی منقطع
شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته تر باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت
فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله عز وجل و سایر الصالحین من شر
ذلک حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین
کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال
مینموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند [illegible] حسی
مقید نبوده اند و اگر از بعض کبرا نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود [illegible] آن
بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند
در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم و خلفه شیخ
اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیره در کتاب مصباح الارواح میگوید
تا جنبش دست هست ما دام ۰ سایه متحرک است ناکام ۰ [illegible]
پس نیست خود اندر اصل سایه ۰ چیزی که بجود او [illegible] ۰ [illegible] نیست
هستست ولیک هست مطلق ۰ نزدیک حکیم نیست جز حق ۰ [illegible] نام دارد
او نیست ولیک نام دارد ۰ بر نقش خود است فتنه نقاش ۰ کس نیست درین [illegible] تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خود شنید ۰ و آن روی که بجز خود دید ۰ پس باد یقین که نیست والله

موجود حقیقی سوی الله ۰ ومن رباعیاته ۰ اوحد در دل میزنی آخر دل کو ۰ عمرت بگذشت راه بیرون منزل کو ۰
در دین و دل بی وفایی کردی ۰ یکجاه و دو چله داشتی حاصل کو ۰ جز نیستی تو نیست هستی بخدای
ای هشیار الله خوش است مستی بخدای ۰ گر ز انکه بتی بجز پرستی بخدای ۰ حقا که رسی ز بت پرستی بخدای ۰
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ۰ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ۰ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ۰
ره کم دهند از قال بحال ۰ دایم ز درای حرف بیرون نهادست ۰ وز جمله لطف آب حیات مددست
علت ز ناحد با وحد آمد حرفی ۰ علت بگذار کاینک احد احدست ۰ امیر سید قاسم تبریزی قدس الله
تعالی سره در اوایل ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته و بعد ازان بصحبت شیخ
صدر الدین علی یمنی که از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده قدس الله تعالی روحهما رسیده
[illegible] ارادت وی بخط بعض معتقدان وی دیده ام در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور
بوده شیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدر الدین
علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت میکرده و بالجمله اهل روزگار در قبول و انکار
وی [illegible] یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که
انوار کشف [illegible] ازان ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب
بوی [illegible] و بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر
ایشان [illegible] اسلام خارج بوده اند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل
[illegible] آن بوده باشد که مشرب توحید بر مشرب سید قدس سره غالب بوده و نظر
در [illegible] و اعتراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم

ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که می رسیده مصروف لنگری می بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود
آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طمع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخنان می شنیده
اند و از سر نفس و هوا در آن تصرف میکرده و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات
هوا می ساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت دست می افتاده و وی ازین همه پاک یکی از
درویشان وی را دیدم که پیری بود روشن وظایف طاعات را بجای می آورد و دوام ذکر و آگاهی
داشت حال وی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هراة و یکبار در بلخ [illegible] باد
چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش که صحبت ایشان
ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان می فرمودند که در آن وقت که خدمت سید [illegible] با وی ملاقات
کردم در اثنای معارف که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار میکرد [illegible]
اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات اشک بزرگ بزرگ از چشم مبارک وی [illegible]
که وی اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده [illegible]
من بکرم ذاتی وی کس ندیده ام و بعضی از مردم خوب [illegible]
بود از وی بعض کرامتها که این طایفه را می باشد نقل میکرد [illegible]
از بعض مسافران معتمد نقل کرد که از تربت [illegible] جام [illegible]
ساکنه السلام شبگیر بگاه کرده بوده اند در راه که میرفته [illegible]
در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و [illegible]
که آن چه روشنایی است هم شب بجرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنایی در [illegible]

خدمت سیادت قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده چنان مشاهده افتاده که
آن نوریست که از آن خانه که مرقد منوّر وی در آنجاست می تابد و از بعض درویشان در
یافته ام که توجه بمرقد منوّر وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم و خدمت مخدومی خواجه
ناصر الدین عبیدالله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه
ایشانرا معتقد بود و از وی فهم می شد که خود را بران طریقه میداشت و دیگر فرمودند که خدمت
سید قدس سره میگفت که بهر جا میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان می
رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون پیش وی رفتم
وی را [illegible] کرده از آن تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت
[illegible] بودم در تفرقه افتاده مرا یکی ازین طرف میکشید و یکی از آن طرف
[illegible] برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار از
خدمت [illegible] شنیدم [illegible] متغیر می شد و قطرات اشک از چشم مبارک او می جست
[illegible] وقتی که آن عزیز فرموده بوده در وی تأثیر بسیار کرده بوده است
[illegible] تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمایه بود که در شهر هراة در
[illegible] مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی
خدمت [illegible] گریان بیرون آمد و در وی بخلوت می نهاد و فریاد برآورده که از
[illegible] که میگوید و نحن اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال می دواند و هنوز

نرسیده ام از ارباب فتوح غزنوی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ما وراء النهر است که بجای همای
مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی
که چیزی آنجا بود و هیچ نخوردم روزی امیرزاده وی را آنجا برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی
بنهاد و بعد از آنکه دیوانه چندانکه خواست خورده شمشیر کشید که دیگر بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن
مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشی بکش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون
دیوانه بیرون رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر
چیزی نمی توانست خورد در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی
زخمی زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید مقبل بوده بتوهم آنکه آن زخم زننده ... [illegible] ... وی
بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد جام
متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی

حکیم سنایی غزنوی قدس الله تعالی سره کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی
با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناء عم بوده اند از کبار شعرای [illegible] ... و سخنان وی را
باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقه [illegible] ... و بیان آن
و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع [illegible] ... وصف
است و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن
بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده گفته بود میرفت تا
بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون رفته بود که مشهور بود

بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود آوازی شنود که با ساقی خود میگفت
پرکن قدحی بکوری محمود سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت
بس مردکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود
تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنایی شاعر ساقی
گفت سنایی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول
بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی را نمی آید و نمیداند که وی را
چه کار آفریده اند سنایی چون آنرا شنید حال بر وی متغیر شد و بتنبیه آن لای خوار از مستی
غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین رومی
[illegible] مذکور است که خواجه حکیم سنایی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت
[illegible] گوش بر دهانش بردند این بیت میگفت ۵ باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست ۵
در سخن معنی و در معنی سخن ۵ عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از
سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا
معرض [illegible] آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی
بوی نوشته [illegible] اگر این داعی را عقل و سمع در پیش خدمت و لیکن
[illegible] تفقد وقت متعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
[illegible] بارگاه جباران دارد و شیر زنده نا قرح تا بچه شیران آرد باری عز
[illegible] پرده حشمت ایشان در این خطر مختصر زند حاجت آمد سنایی ضعیف

مثنوی دار رخت عافیت بزن بر خانهٔ غولان بردن و بضاعت قناعت را بشهرستان خضر و الیاس بردن
اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که کی شود دل این گوشه گرفته
بتفقد سالش خود خواب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قرب خداوندیست و نه مقبول
بس کر شنیدم صفت دوم چنین ۵ خیز و بیا ملک سنایی ببین ۵ تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین ۵ پای نه در چرخ بزیر قدم ۵ دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست ۵ جو نه و اسب فلک زیر زین ۵ این جهان بر مثال مرداریست
کرکسان اندرو هزار هزار ۵ این مر آن را همی زند مخلب ۵ وآن همی را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه ۵ وز همه باز ماند این مردار ۵ با همه خلق جهان گرچه [illegible]
بیشتر بکره و کمتر برهند ۵ نه چنان زی که بمیری برهی ۵ نه چنان چون تو بمیری [illegible]
دلها همه آب گشت و جانها همه خون ۵ تا چیست حقیقت از پس پرده برون ۵ ای با [illegible]
از تو در جهان پر د تا ز مهد برون ۵ قایم بخودی از ان شب و روز مقیم ۵ بیت [illegible]
با مایه از آب و آتش باشیم ۵ چون سایه شدی تا جسم بنیم چنین ۵ [illegible]
بریم ملوک ملک ماه آمد عشق ۵ بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق ۵ [illegible]
مردی که براه عشق جان فرسا باید ۵ باید که بدون یار خود نگراید ۵ [illegible]
گر دوزخ و ار بهشت یادش نباید ۵ ای نیست شده ذات تو در پرده هست ۵ [illegible]
در دلم کنون بچه عاشقانی در دست ۵ گرد در کفر کرده گرد بر سرست ۵ ای [illegible]
در کار تو کرده دین و دنیا بهوس ۵ گر تنبیم چو بنگرم با همه کس ۵ سرهی [illegible]

در عجز تو کردم اگر این بخشی ۵ در بر نگذاردش که سازد هوسی ۵ ور دیده نگر کند بدیدار کسی
در سر نگذاردش که ماند نفسی ۵ ای عقل اگر چند تیز بینی دور شو ۵ وای دل زدلی بگرد و خون شو ۵
در پرده آن نگار دیگرگون شو ۵ بی چشم و دل و بی زبان بیرون شو ۵ ای عشق ترا روح مقدس منزل ۵
سودای ترا عقل مجرد محمل ۵ سیاح جهان معرفت یعنی دل ۵ از دست غمت دست بسر پای بگل ۵
و برا قصیده ایست دانسته زیادت از صد و هشتاد بیت که آن را رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام
نهاده بسی معارف و حقایق و لطایف و دقایق در آنجا درج کرده و اولش این چند بیت است که
[illegible] عاشقان خوش رفتار ۵ طربای نیکوان شیرین کار ۵ تا کی از خانه هین ره صحرا ۵
تا کی [illegible] هین ره خمار ۵ در جهان شاهدی و ما فارغ ۵ در قدح جرعه و ما هشیار ۵
[illegible] دست باد و آتش ندست ۵ زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار ۵ و دیوا و در ای حدیقة الحقیقه
[illegible] است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و از آنهاست این ابیات دیگر که گفته می شود
ای [illegible] ۵ خاک شیرین و رازها شمرده زنند ۵ باز پر سوی لایجوز و یجوز ۵
[illegible] تا تو در بند جنس تالیفی ۵ تختهٔ نقش کلک تکلیفی ۵
تاریخ [illegible] آورده در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی
[illegible] والله اعلم **شیخ فرید الدین عطار النیشابوری قدس الله**
[illegible] الدین بغدادیست در دیباچهٔ کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوبست
[illegible] مجد الدین بغدادی در آمدم دیدم که می گریست گفت زهی سپه
سالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفت

ازان میکریم که دوش کفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم کردان یا از نظارکیان این
قوم کردان که تیم دیکر را طاقت ندارم میکریم بود که مستجاب باشد و بعضی کفته اند که وی اویسی
بوده در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که نور منصور بعد از
صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد کویند که سبب توبه وی آن بود
که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی آنجا رسید و چند بار شیئا
لله کفت وی بدو نپرداخت درویش کفت ای خواجه تو چون خواهی مرد عطار کفت چنانکه
تو خواهی مرد درویش کفت تو همچو من میتوانی مرد عطار کفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر
سر نهاد و کفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق در آمد
و کفته اند که مولانا جلال الدین رومی قدس سره در وقت رفتن از بلخ در نیشابور [illegible]
وی در حال کبرسن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی دایم آنرا با خود [illegible]
و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میکوید ٥ کرد عطار کشت [illegible] ٥
شربت از دست شمس کرد او نوش ٥ و در موضعی دیکر کفته ٥ عطار روح بود و سنایی [illegible]
ما از پی سنایی و عطار آمدیم ٥ و آن قدر اسرار توحید و حقایق [illegible]
و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه یافت نمیشود [illegible]
الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه ٥ ای [illegible]
خلقی باین طلسم کرفتار آمده ٥ و این قصیده بیست بیت [illegible]
شرحی نکو نوشته اند و در شرح این بیت چنان مذکور شده که یعنی ای [illegible]
ظاهر وجود است بروی پوشش تعینات و صور در کشیده [illegible]

بدین طلسم صور که بر روی این کنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه کرفتار
بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت کشته یا خود بواسطه سرایت پرتو جمال آن روی در رخ خوش
مظاهر و صور جمیله کرفتار بلای عشق و محنت محبت کشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صوری
تو جمعی معنی و بیرون تو اسم است ٥ تو چو کنجی و همه عالم طلسم است ٥ و عشاق صورت بوهم خود از
معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیستند و دل در پای ایشان چیست ٥
میل خلق جمله عالم تا ابد ٥ کر شناسند و کر نه سوی تست ٥ و برین دستور تمام این قصیده را
شرح کرده [illegible] و از جهت این اختصار برین اقتصار افتاد و شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین
[illegible] کفار شهادت یافته و سن مبارک وی در آن وقت میکویند که صد و چهارده
سال بوده [illegible] در نشابور است رحمه الله تعالی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی
الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبد الله خفیف را
[illegible] تعالی سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اکثر
[illegible] رفته و به بتخانه سومنات در آمده بود و بت بزرگ ایشان را شکسته
و از مشایخ کبار بسیار را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی
[illegible] بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی میکرد و آب
[illegible] رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب کردانید وقتی
[illegible] و اشراف فی الحلم کفت و کویی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
صلی الله علیه [illegible] بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود

استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده
شد ملایکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این جیست گفتند برای سعدی شیرازی است
که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده آن اینست ٥ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٥
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٥ آن عزیز جون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی
رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند جون گوش کشید همین
بیت میخوانده وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفته رحمه الله تعالی

شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس الله تعالی سره وی صاحب کتاب لمعات است
و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدانست در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و به غایت خوش
میخوانده جنانکه همه اهل همدان شیفته آواز وی بوده اند بعد از آن بتحصیل علوم [illegible]
جنانکه گویند که در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهوره همدان بافادت مشغول بوده [illegible]
جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال و بر وی عشق [illegible]
پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان [illegible]
روز بر آمد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت جون با ایشان [illegible]
هندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین [illegible]
ویرا در خلوت نشاند در اثنای جله وی یک دهه گذشت ویرا وجدی [illegible]
شد این غزل را گفت که ٥ نخستین باده کاندر جام کردند ٥ ز چشم [illegible]
و آنرا بآواز بلند میخواند و میگریست جون اهل خانقاه آنرا دیدند [illegible]

جه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ
رسانیدند شیخ فرمود که شما را از اینها منع است ورا منع نیست جون روزی جند بر آمد یکی از مقربان
شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با جنگ و جغانه میگفتند پیش شیخ آمد و
صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکم اند شیخ سوال کرد که جه شنیدی باز گوی جون بدین
بیت رسید که ٥ جو خود کردند راز خویشتن فاش ٥ عراقی را جرا بدنام کردند ٥ شیخ فرمود که کار او
تمام است برخواست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی
بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویرا بخلوت
[illegible] خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح
[illegible] وی در آورد از شیخ پسری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت
[illegible] وفات نزدیک رسید ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست
[illegible] شیخ را نسبت بوی شایبه کردند و در حسد در ایذا وی بجنبیدند پادشاه
[illegible] شعر میگوید و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است
[illegible] شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
[illegible] زیارت بجانب روم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره
[illegible] فصوص میخواندند استماع کرد و در اثنای استماع آن لمعات را نوشت
[illegible] بنظر شیخ در آورد شیخ آنرا پسندید و تحسین کرد معین الدین پروانه را با وی ارادتی تمام
[illegible] شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد

روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و بنیازمندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمی‌فرماید
و التفات نمی‌نماید شیخ بخندید و گفت که ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن بفرست و حسن قوال را
بیار ستان و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صورت بی‌نظیر و جمعی گرفتار وی
بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی
بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند شیخ با امیر و سایر
اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بروی سلام کرد و کنار گرفت
شربت خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و [illegible]
داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آنجمله این غزل [illegible]
ساز طرب عشق که داند که چه سازست ۵ کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک و تاز است ۵ [illegible]
قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین الدین [illegible]
بیگذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کوی دکان ایستاده امیر با شیخ [illegible] حرف
شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کرد امیر پروانه شد برد [illegible]
خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد [illegible]
شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر کردانیدند اما وی بجهان بی‌تکلف [illegible]
طوافی کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت نظرش بر کف[illegible]
شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست [illegible]
اشارت کرد و گفت که ظلم نباشد که اینچنین لب و دندانی [illegible]

سازدم فقیرم و حرفهٔ ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر روزی
چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم کی او دیگر این کار نکند
شیخ هر روز بر فتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ بال در وی نظر کردی و اشعار خواندی
و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر با شیخ بغیر با خود
می برد یا نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و بشیخ
هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان
ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری
[illegible] سختری بجهت خرجی شیخ تعیین یافت که شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را
[illegible] باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر ملک
الامرا [illegible] با جملهٔ علما و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را
[illegible] چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز در قدم شیخ
نهاد [illegible] کی اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق
نداشتند [illegible] عالم ساخت و حشمها گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان
بیامد [illegible] بعد از آن شیخ را عارضهٔ پیدا شد در روز وفات پسر را
[illegible] وداع کرد و این رباعی بگفت ۵ در سابقه چون قرار عالم دادند ۵
[illegible] ۵ زان قاعده و قرار کان روز افتاد ۵ نه بیش بکس وعده و نی کم دادند ۵
[illegible] سنه ثمان و ثمانین و ستمائه از دنیا برفت و قبر وی در عقب مرقد شیخ محیی الدین

بن العربی است قدس الله تعالی روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی
رحمه الله تعالی **امیر حسینی رحمه الله تعالی** نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است و از اصل از
گزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و از کتاب وی کنز الرموز چنان
متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بی واسطه و مشهور در میان مردم نیز چنین است
اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود
شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم
و وی را مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور
چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و دیوان اشعار [illegible]
و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته است و بنای گلشن [illegible]
نیز از آن و چنین گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته [illegible]
خواست تا تیری بر وی افکند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی [illegible]
معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب شد آتشی در باطن وی [illegible]
داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان شد شیخ رکن الدین [illegible]
و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم [illegible]
بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان [illegible]
امیر حسینی کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد و بمقامات [illegible]
اجازت مراجعت بخراسان داد بهراة آمد عمر اهل هراة مرید و معتقد وی بودند در سنه [illegible]

سنه ثمان عشر و سبعمایه از دنیا برفته و قبر وی در مصلی هراة است بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر
طیار رضی الله تعالی عنهم **شیخ اوحدی اصفهانی قدس الله تعالی سره** چنین استماع افتاده که وی
از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را دیوانی
است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن
حدیقه شیخ سنایی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات
ای که در شصت سال بنجی دید ۰ تا شبی روی نیکبختی دید ۰ سر گفتار ما مجازی نیست ۰ باز گو دیده کین نه بازی نیست ۰
سالها چون فلک بسر گشتم ۰ تا فلک وار دیده ور گشتم ۰ بر سر پای جهد داشته ام ۰ چون نه از بهر زله داشته ام ۰
[illegible] در دنیا نیازارم ۰ ورزد دون نخوت نیست بازارم ۰ کس نه بیند جمال سلوت من ۰ ره ندارد کسی بخلوت من ۰
[illegible] شوکر ما کرد سر من بشکست ۰ و وی قصیده دارد بر حکیم سنایی را جوابی نیکو گفته
[illegible] بسختی خواهد بود و مقطع این ابیات اینست ۰ سر بی نما ندارد یار ۰
[illegible] نکار ما یکیست در همه شهر ۰ وانکی تو نمید بد رکار ۰ اوحدی نیست باکه
[illegible] زیبا ز عشق ۰ در سماع بصوت آن مزمار ۰
[illegible] جون ز تاریخ بر گرفتم فال ۰ هفتصد رفته بود و سی و سه سال
[illegible] جون بسالی تمام شد بدرش ۰ ختم کردم بلیلة القدرش
[illegible] و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته اند **افضل الدین**
بدیل الخاقانی رحمه الله تعالی بر جندی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است
چنین گویند که [illegible] طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی

گفته است ٭ شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از او ٭ هست عرائس ذکر فنون شعرا ٭ و سخنان وی
برین معنی شاهد است چنانکه میگوید ٭ صورت من همه او شد صفت من همه او ٭ لاجرم کس نه و من نشنود
اندر سخنم ٭ نزنم هیچ دری تا نگویند آن کیست ٭ چون بگویند مرا باید گفتن که منم ٭ و در محل دیگر میگوید
عشق بیفشرد پای بر غلط کبریا ٭ برد بدست نخست هستی ما از ما ٭ ما و شما را بفکند بیخودی در خودست
ز آنکه نگنجد دو روی تحت ما و شما ٭ و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و از بیشتر آن بوی آن می آید که
وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است و وی در زمان خلافت
المستضی بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضی [illegible]
خمس و تسعین و خمسمایه وی نیز قصیده رائیه حکیم سنایی را جواب گفته است و عدد ابیات آن
از صد و هشتاد گذشته و آن را بسر مطلع نهاده مطلع اولش اینست که ٭ الصبوح الصبوح [illegible]
النثار النثار کام دیار ٭ کار را بدوشی جو آب خوان ٭ یار را [illegible]
بوقت صبوح ٭ بیکند لعبتان دیده نثار ٭ و در آخر قصیده میگوید این بیت [illegible]
تا من استاد غرایب اشعار ٭ از در کعبه کرد در آویزند ٭ کعبه بر من [illegible]
و امرؤ القیس را نگنند از کار ٭ شیخ نظامی رحمه الله تعالی [illegible]
تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت [illegible]
است چنانکه میگوید ٭ پنج هشت از دقیقهای نجوم ٭ با یکایک [illegible]
ورق جستم ٭ چون ترا یافتم ورق شستم ٭ همه را دیده در تو خواندیم [illegible]
[illegible] از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است [illegible]
[illegible] حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین [illegible]

چنانکه میگوید ٭ چون به عهد جوانی از بر تو ٭ بدر کس نرفتم از در تو ٭ همه را بر در من فرستادی
من نمیخواستم تو میدادی ٭ چونکه بر درگه تو گشتم پیر ٭ ز آنچه ترسیدنیست دستم گیر ٭ مثنویهای پنج
گانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده است
و داعی آن آنکه نام ایشان بواسطه نظم وی بر صحیفه روزگار بماند استدعا می نموده اند و اکثر آنها
چه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است
یکی در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او
هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او میگوید ٭ پرتو منده را پاره زان شد کلید ٭
کز انداز [illegible] در تو دید ٭ کسی کز تو در تو نظاره کند ٭ ورقهای بیهوده پاره کند ٭
[illegible] یافتن ٭ عنان باید از همه دری تافتن ٭ و جای دیگر میگوید ٭ عقل آبله پای و کوی تاریک ٭
[illegible] تو کنگره نماید ٭ این عقده بعقل کی گشاید ٭ عقل از در تو بصر فروزد
[illegible] در ترغیب و تحریض بر اعراض از ماسوای حق سبحانه و اقبال بر توجه
[illegible] میگوید ٭ بر دیو ازین دام که خونخواره ایست ٭ زیرکی از هر چنین چاره ایست ٭
[illegible] کر پردان تو است ٭ جهد در آن کن که وفا داری کی
[illegible] تاریخ اتمام اسکندر نامه که آخرین کتابهای ویست سنه اثنتین و تسعین
[illegible] وقت از شصت گذشته بود رحمه الله تعالی خسرو دهلوی
رحمه الله تعالی [illegible] الدین است پدر وی از امرای قبیله لاجین بوده که از [illegible] غلجی
[illegible] سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا [illegible]
[illegible] میگویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که [illegible]

شیخ نظام الدین بطریق طی الارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در
خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس
آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برد
خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام
الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه
کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعض مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد
هزار کمتر است و از چهار صد هزار زیادت میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده و
بآن افتخار میکرده و برا از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه [illegible]
و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفت که در قیامت هر کسی بچیزی
کنند فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته [illegible]
خسرو نام امر است چه بودی که اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر [illegible]
معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم و فرمود که بوقت مناسب برای تو نامی خواهد [illegible]
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف [illegible]
خوانند وی شب جمعه فوت شده در سنه خمس و عشرین و سبعمایه و مدت عمر وی [illegible]
سال بوده است و در پایان شیخ خود دفن کرده اند حسن دهلوی [illegible]
نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین [illegible]
[illegible] بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم الاخلاق [illegible]
[illegible] و استقامت عقل و درویش صوفیی و لزوم قناعت و [illegible]

از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچو وی کمتر دیده ام و چنان
شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچکس نمی
یافتم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان
بی صحبت من می توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میان هر دو استاد چنان
رابطه محبت و وداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد و شد کردندی و هم وی گوید که
از کمال اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت
شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فواید الفواد نام نهاده و درین روزگار دستور
[illegible] ارادت شده و برا و رای آن دواوین متعدد و صحایف نثر و مثنویات
بسیار [illegible] ۵ دارم دلکی چنین بیامرز و مپرس ۵ صد واقعه دلکین بیامرز و مپرس
[illegible] ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس ۵ یک حرف تو چل صباح عالم را [illegible]
[illegible] حرف بیمین چهل ولی را دستی ۵ زانجا رچهار رکن علم [illegible]
شیخ کمال الخجندی [illegible] وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف [illegible] راه
[illegible] آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از
[illegible] باز نماید چنانکه خود میگوید ۵ این تکلفهای من در شعر من
[illegible] ۵ علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بود حضرت خواجه
[illegible] نموده اند که وی چندگاه در شاش می بوده است [illegible] میگفت که
[illegible] زد یکبار از وی التماس کردیم که چه [illegible]
[illegible] بود نهایت خوب و در بخدمت شیخ [illegible]

هرگاه که تو کار خود را بکشتی یا کشت بخوریم من بیا آنگه و بر او وقف باشد کار را بکشتیم و از آن طعامی مهیا
ساختم بجهت خاطر من از آن کشت بخورد در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که
شب در آنجا بسر می برده و کسی دیگر آنجا کم رسیده چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از
بوریایی که بر آنجا می نشسته یا می خفته و سنگی که زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافته اند خدمت شیخ
زین الدین خوافی رحمه الله تعالی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده
می شد مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که بنسبت ارادت ما در آی من گفتم که مرا نسبت بشما
در غدغها در خاطر میگردد گفت بگوی تا جواب گویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق در
آمدم و مرا در آن کشادی شد دانستم که وی را مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار [illegible]
در آن وقت که در سرای می بوده است موضعی بوده است که در آن وقت که آب طغیان [illegible]
در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان آب نزدیک [illegible]
گفته اند و نموده است که خیمهٔ مرا در آن موضع بزنید خیمهٔ وی را آنجا زده [illegible]
جز آنکه وقت طغیان آب گذشته است و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده [illegible]
ثلث و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است [illegible]
کمال از کعبه دفتی برد در باده ° بزیارت آذربین [illegible] مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی
رحمه الله تعالی وی مرید اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ [illegible]
نسبت قدس سره و میگویند که در بعض سیاحات بدیار مغرب رسیده است و آنجا از دست یکی
از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین بن العربی قدس سره تعالی [illegible]
پوشیده با شیخ کمال خجندی رحمه الله معاصر بوده و صحبت میداشته است [illegible]

که شیخ این مطلع گفته بوده است ° چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این ° الوداع ای زهد و تقوی
الفراق ای عقل و دین ° چون بمولانا رسیده است گفته است که شیخ بزرگ است چرا شعری باید
گفت که جز معنی مجازی محمل دیگر نداشته باشد شیخ آنرا شنیده است از وی استدعای صحبت کرده
و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن حضرت موافقت کرده در اثنا شیخ آن مطلع را خوانده
است و فرموده است که چشم عین است پس می شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است
بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس می تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حاجب ذات است دارند
حضرت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده و وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله در [illegible]
[illegible] می نماند و خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته و بعرض رسانده
[illegible] ز ظلمات گذشتیم ° از جملهٔ صفات از پی آن ذات گذشتیم ° در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم °
[illegible] گذشتیم ° دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست ° مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم °
[illegible] طریق [illegible] ° ما طالب از جملهٔ آفات گذشتیم ° ما از پی نوری که بود مشرق انوار °
از [illegible] گذشتیم ° چون شیخ این غزل را شنیده وقت وی خوش شده و استحسان نموده
[illegible] وفات کرده سنه تسع و ثمانمایه رحمه الله تعالی شمس الدین
محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه
[illegible] در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت
[illegible] بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این
طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان قدس الله
[illegible] گفته است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون [illegible]

وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف میگردد
وفات وی در سنهٔ اثنتین وتسعین وستمایه بوده است رحمه الله تعالی **فی ذکر النساء العارفات**
الواصلات الی مراتب الرجال صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات
بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید وکل ما نذکره من هؤلاء الرجال
باسم الرجال فقد یکون منهم النساء ولکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال
اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو
عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله تعالی در ذکر نسوهٔ عابدات متعبدات عارفات
علی حده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده و القائل [illegible]
ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال **رابعه عدویه رحمها الله تعالی** وی از [illegible]
رضی الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی مرجع بود و بموعظت و دعای وی [illegible]
سفیان بر وی درآمد دست برآورد و گفت اللهم انی اسألک السلامة [illegible]
پرسید که چه میگریانید ترا گفت تو مرا بعرض کردی [illegible]
سلامت از دنیا در ترک است و تو آن آلوده [illegible] گفته است که هر چیزی را ثمره ایست و ثمرهٔ معرفت
روی بخدای تعالی آوردنست و هم وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی [illegible]
[illegible] که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید [illegible]
[illegible] غیر وی را دوست ندارد روزی سفیان در پیش وی [illegible]
گفت [illegible] اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوش نبودی [illegible]

نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم **لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی**
وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر وی مشغول
بیند شخصی وی را گفت که بحج میروم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب کن که از تو
خشنود شود و ترا بمقام خشنودان از خود برساند و ترا در دنیا در دوستان خود گمنام کرداند
حیم البصریه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته
و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی
بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و هم در
[illegible] بمرد وی گفته است که بهر کرم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این
آیت شنیدم که وفی السماء رزقکم وما توعدون **ریحانه الواله رحمها الله تعالی** از متعبدان
[illegible] صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده
[illegible] وهمتی ومرادی ٭ تدابی القلب انجب سواکا ٭ یا عزیزی وهمتی ومرادی **سو**
[illegible] لست ارجو من الجنان نعیما ٭ غیر انی ارید ان القاکا **معاذة العدویه**
رحمها الله تعالی [illegible] است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود بآسمان بالا نکرد
و هرگز در روز چیزی نخورده و در شب خواب نکرد وی را گفتند که ضرر بسیار میرسانی بنفس خود گفت
[illegible] اختیار نخورده ام **عفیرة العابدة رحمها الله**
[illegible] معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت
[illegible] محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است [illegible]
[illegible] **شعوانه رحمها الله تعالی** وی از عجم بود و در ابله مینشست و آواز خوش داشت

به نغمات خوش وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر
می شدند کانت من المجتهدات الخایفات الباکیات المبکیات وی را گفتند می ترسیم که از بس گریه
چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار دوستر است از کور شدن از عذاب النار
و گفته است که چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیکو [illegible]
چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی پیش وی آمد گفت ٥ اذری
شعر دموعک لما کنت شاجیة ٥ ان النیاحة تشفی الحزینا ٥ جدی و قومی و صومی الدهر دایبة
فانما الدأب من فعل المطیعینا ٥ بطاعت باز گشت و این ابیات ترنم میکرد و میگریست [illegible]
با وی گویند که چون پیر شد فضیل عیاض پیش وی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و
خدای تعالی هیچ چیز هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه زد و بیفتاد
کردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است [illegible]
پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیز [illegible]
خواب [illegible] است وی را گفتند که از برکات صحبت شعوانه تو را چه رسیده [illegible]
وی [illegible] دینار را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم [illegible]
از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانان را بزرگ نشمردم [illegible] رحمها الله تعالی [illegible]
سیرین [illegible] در زهد و ورع چون برادر خود بود و وی را آیات و کرامات بوده است [illegible]
[illegible] چراغ روشن میکرد و بر میخاست و نماز میگذارد [illegible]
[illegible] روشن بودی تا الصباح رابعه شامیه رحمها الله تعالی وی زن احمد بن ابی الحواری بوده
[illegible] گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت [illegible] و گاهی [illegible]

خوف در حال غلبه محبت میگفت ٥ حبیب لیس یعدله حبیب ٥ و ما لسواه فی قلبی نصیب شعر
حبیب غاب عن بصری و شخصی ٥ و لکن عن فوادی لا یغیب ٥ و در حال انس میگفت ٥ و لقد جعلتک فی الفواد محدثی
و ابحت جسمی من اراد جلوسی ٥ فالجسم منی للجلیس موانس ٥ و حبیب قلبی فی الفواد انیسی ٥ و در حال خوف میگفت
و زادی قلیل لا اراه مبلغی ٥ اللزاد ابکی ام لطول مسافتی ٥ اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ٥ فاین رجایی منک
این مخافتی ٥ و احمد بن ابی الحواری را میگفته است احبک حب الازواج انما احبک حب الاخوان و وقتی
که طعامی میپختی گفتی ای سید بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است
که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بر گیر که بر آنجا نوشته می بینم که امیر المومنین هارون
الرشید [illegible] کردند بعد از ده روز هارون الرشید مرده بود حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی
از [illegible] شام بوده است و استاد رابعه شامیه است احمد بن ابی الحواری گفته است که
رابعه [illegible] حکیمه دمشقیه در آمدم وی بر مصحف قرآن میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که
شوهر تو [illegible] الحواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد
آن [illegible] که دل وی [illegible] از خدای تعالی مشغول گرداند بتو نرسیده است تفسیر این
آیت که الا من اتی الله بقلب سلیم [illegible] گفت تفسیر این آنست که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز
[illegible] رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از قرآن سخن تمام کنان میرفتم و از
[illegible] گمان بردند که من مستم ام حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل
[illegible] بزیارت وی میرفته و بعضی گفته اند که وی را بزنی خواست سفیان
[illegible] آمدم در خانه وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ ندیدم [illegible]
[illegible] رعایت حال تو میکنند وی گفت ای سفیان در چشم و دل [illegible]

بزرگتر بودی ازین که اکنون شدی من هرگز دنیا را سؤال نکنم از کسی که مالک آنست و قادر است بر آن

و متصرف است چون سؤال کنم از کسی که قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست نمی‌دارم که

بر من وقتی گذرد که در آن وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از آن سخن بگریست.

فاطمهٔ نیشابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامی

قدس الله تعالی سره بر وی ثنا گفته است و ذوالنون مصری از وی سؤالها کرده در مکه مجاور بودی و گاهی

به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکه در راه عمره در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین

از دنیا رفت وقتی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی

از زنان مذلت است و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب

در میان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم [illegible]

بود از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر وی را عیان نبود [illegible]

که ابو یزید گفت [illegible] ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه [illegible]

قرآن سخنان میگفت که مرا عجب می‌آمد وی گفتی [illegible]

و تکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال [illegible]

و هم وی گفته الصادق و المتقی الیوم فی بحر [illegible]

ربه الخلاص و النجاة و هم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو [illegible]

[illegible] المخلص **زیتونه رحمها الله تعالی** نام وی فاطمه [illegible]

[illegible] کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت [illegible]

[illegible] گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت [illegible]

و دست وی از خاکستر سیاه شده بود هر جا از دست وی که شیر می‌رسید سیاهی شسته می‌شد چون

آنرا دیدم با خود گفتم یا رب ما اقذر اولیاک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون رفتم بجایی

رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یک درهم جامه بود تو برده و مرا پیش امیر برد نوری را خبر کردند

در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت وی را مرنجان که وی از اولیای خداست سبحانه امیر گفت من

چه کنم که خصم وی آنرا از وی می‌طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن درهم با وی و گفت

یکبار دیگر درهم را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی

ما اقذر اولیاک والله هم گفتم توبه کردم از آنچه گفته بودم **فاطمهٔ بردعیه رحمها الله تعالی** در

اردبیل می‌بود قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح بعضی از مشایخ وی را از قول رسول

صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که انا جلیس من ذکرنی سؤال کرد

[illegible] گفت ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرک

فی ذکره [illegible] لا یکاد و لا زناد **ام علی زوجهٔ احمد خضرویه رحمها الله تعالی**

[illegible] مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت

[illegible] بود و از ابو یزید سؤالات کرده بود ابو حفص

[illegible] تا آن وقت که ام علی زوجهٔ احمد خضرویه را دیدم

[illegible] شناخت خود را آنجا که یحیی بن معاذ با ابو یزید قدس سره گفته

[illegible] در وجود همت ام علی با حال خود حال ام علی [illegible]

[illegible] از انواع لطف و نیکویی اجابت نکردند پس بر ایشان رحمت

[illegible] زیرا که ایشان را دوست میدارد [illegible]

فوت حاجت آسان تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای
تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مراورا گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی بوی تقرب نمی جویی
ام محمد والدة الشیخ ابی عبدالله بن خفیف رحمها الله تعالی کانت من العابدات القانتات
همراه پسر خود ابو عبدالله بن خفیف از راه بحر اسفر حجاز رفت و مر ورا مکاشفات و شاهدات
بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر دریابد بر بام بر آمده
بود و نماز میکرد و والده وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه و تعالی نشسته بود ناگاه
انوار شب قدر بر وی ظاهر شد در گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنرا طلب میکنی اینجاست
شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والده افتاد و بعد از آن شیخ میگفت که [illegible]
قدر والده خود دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی [illegible]
وقتی که از محبت سخن میگفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر [illegible]
رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم [illegible]
دیههای او لیعنی زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که [illegible]
قصد [illegible] الله بجوذ با آن ده که آن زن آنجا بود [illegible]
او از شیر و عسل [illegible] شد ما [illegible] [illegible]
بیخواهیم که ببینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند [illegible]
[illegible] شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت [illegible]
[illegible] شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما [illegible]
میکنیم گفتم نه دنیا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدا [illegible]

گوسفند اتفاقا قادر ان روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و آنرا
بکش اما جایی که طفلکان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار
قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند را
[illegible] از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست میکند در عجب ماندم و قصه را
با شوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی عوضی داده باشد بهتر از آن که مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن
گفت ای فرزند ببینی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است
شیر وی خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما دلها خوش کردانید امام
[illegible] میگوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی و شوهر وی است و لیکن عام ذکر کرد تا از
[illegible] برای تحریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون دلها خوش است
[illegible] پس شما نیز خوش کردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد
شما است [illegible] رحمها الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود
[illegible] وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن معنی خبر داد
[illegible] برفتند شیخ سری قدس سره با ما در
[illegible] گفت ای استاد مراد تو ازین تعزیت چیست
[illegible] گفت بدرستی که خدای تعالی این کرده است شیخ
سری [illegible] کرد زن گفت برخیزید و با من بیایید برخاستند
[illegible] رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و
[illegible] با آب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد

التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را
که خدای تعالی بر وی واجب کرده است و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه واقع نشود
نسبت بوی مگر که وی را با آن اعلام کنند چون وی را بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه
نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است **جعفر رحمه الله تعالی** سری سقطی
گوید که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجیب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد
کردم بیرون رفتم و هر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم
هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را ببینم باشد که متنبه شوم و منزجر
شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بگشاد و سینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم
بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید و [illegible]
زیبا و جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در بند و [illegible]
و شوری جنبانید صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت [illegible]
خواجهٔ وی وی را بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان [illegible]
[illegible] شد بعد از آن این ابیات بخواند [illegible]
اهللتم بیدی فلم آت ذنبا ۰ غیر جهدی [illegible]
یا من برا جی ۰ فصلاحی الذی زعمتم فسادی ۰ [illegible]
الموالی ۰ ما رضاه لنفسه من جناح ۰ یحیی عمر [illegible]
[illegible] گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد [illegible]
است بعد از آن ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای [illegible]

می شناسی گفت جاهل نشدم از آن زمان که وی را شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکنی که را دوست
میداری گفت آن کس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود
بدلهای ما قریب است و سایلان را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان
بر من یاری کردند بعد از آن شهقه ای بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود
آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم برو
هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوک بعض
ممالیک خود کرده است اگر مالک من راضی شود بروم و الا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقل
تر است ناگاه خواجهٔ وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرون
است و شیخ سری پیش وی نشسته است خوشدل در آمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک
اولیتر است بمن به تعظیم [illegible] است که وی را محبوس کرده گفت عقل وی رفته است نه خورد و نه
آشامد و نه خواب [illegible] که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه
تمام [illegible] بیست هزار درم و امید در بسته بودم که مثل
[illegible] سود [illegible] گفتم صنعت او چیست گفت مطرب است
گفتم چند گاه است [illegible] گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار
داشت و معنی این ابیات میگفت [illegible] وحقک لا نقضت الدهر عهدا ۰ ولا کدرت بعد الصفو ودا
[illegible] ۰ [illegible] اللذ اسلوا و اجفاک ۰ فیا من لیس لی مولی سواه
اراک ترکتنی فی الناس عبدا ۰ [illegible] برخاست و عود بشکست و گریه در آمد مادر با محبت

کسی متهم داشتیم درویش شد که آنرا اثری نبود از وی پرسیدم که حال چنین است با دل خسته و دریا
شکسته گفت ٭ خاطبنی الحق من جنانی ٭ فکان وعظی علی لسانی ٭ قربنی منه بعد بعد ٭
وخصنی الله واصطفانی ٭ اجبت لما دعیت طوعا ٭ ملبیا للذی دعانی ٭ وخفت مما جنیت
قدما فوقع الحب بالامانی ٭ بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم بهای او بستد و زیادت هم [illegible]
آواز برداشت و گفت وافقراه ترا کجاست بهای او تو مرد درویشی وی را گفتم تو تعجیل مکن تو هم
اینجا باش تا من بهای وی را بیاورم بعد از آن گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای وی یک
من یک درم نبود و شب در آن متحیر و تنها مانده تضرع میکردم و نمی توانستم که چشم بر هم زنم
گفتم ای پروردگار من میدانی پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کرده ام [illegible] مرا رسوا مکن
ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم [illegible] شمعی
با او گفت ای استاد اذن در آمدن میدهی گفتم در آی [illegible] گفت
امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری [illegible]
کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتست [illegible]
مرا داد از نعمت خود سری گوید بنشستم [illegible] بیرون
و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب [illegible]
گفت [illegible] بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی [illegible]
داد و گفت ارنا متنا [illegible]
بدید چشم پر آب کرد و با خدای تعالی در مناجات میگفت [illegible]

که نشسته بودیم صاحب تحفه در آمد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده ام با پنج بدره سود گفت
لا والله گفتم بده بدره گفت لا والله گفتم [illegible] گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم وی آزاد است
لله تعالی [illegible] گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میکنم که از همه مال
خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی با این شیخ
کردم وی نیز میگریست گفتم چرا میگریی گفت گویا خدای تعالی با آنچه مرا بآن خواند از من راضی نیست ترا
گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله تعالی گفتم آیا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد از آن
تحفه برخاست و جامه‌هایی که در بر داشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشید و بیرون رفت و میگریست
گفتم خدای تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت هربت منه الیه وبکیت منه علیه وحقه وهو
سؤلی لا زلت بین یدیه حتی انال واحظی [illegible] بعد از آن بیرون آمدیم و جز آنکه تحفه را
[illegible] این شیخ و در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم [illegible]
[illegible] که از جگر ریش میگفت ٭ محب الله فی الدنیا سقیم ٭ تطاول
[illegible] ٭ فداواه المهیمن اذ سقاه ٭ فهام بحبه وسما الیه
[illegible] ٭ فهیم بحبه حتی یراه ٭ پیش وی رفتم چون مرا
[illegible] گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
[illegible] وی هیچ خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از
[illegible] گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت
[illegible] گفت [illegible] خدای تعالی مرا [illegible] جدا بخشید که هیچ چشم ندیده است

وهمسایه منست در بهشت گفتم خواجه تو که مرا آزاد کرد با من آمده است دعایی پنهان کرد و دید
برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد و وی را مرده دید بر روی در افتاد برفتم و وی را بجنبانیدم
مرده بود بتجهیز و تکفین ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی **ام محمد رحمها الله**
وی عمه شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است رضی الله تعالی عنها از نساء صالحات بوده است
گویند یکبار در گیلان خشک سالی شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد مشایخ قوم بدر
خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود در برفت و گفت خداوندا من
جاروب کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه گویی دهان مشکها را
کشاده اند **بیبیک مرویه رحمها الله تعالی** شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که در مرو
بودیم پیرزنی بوده آنجا که او را بیبیک گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بطلب آمده
ام ما گفتیم بر گوی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس با خدای تعالی [illegible]
یکطرفة العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم یا من خود هستم [illegible]
کعبیه رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفت که دختر کعب عاشق
بود بر آن غلام اما برادران همه اتفاق کردند که این سخن [illegible]
نه از [illegible] گفتتا و را جای دیگر کار افتاده بود [illegible]
روزی دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که [illegible]
بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته [illegible]
افتاده باشد وی گفته است ۵ عشق را باز انداز آوردم پیوند [illegible]

عشق دریا بیست کرانه ناپدید ۵ کی توان کردن شنا ای هوشمند ۵ عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که بپسندید باید ناپسند ۵ زشت باید دید و انگارید خوب ۵ زهر باید خورد و انگارید قند ۵
توسنی کردم ندانستم همی ۵ کز کشیدن تنگ تر گردد کمند **فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی** شیخ محیی الدین
ابن العربی رضی الله تعالی عنه در فتوحات میگوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی
آن وقت بر نود و پنج سال زیادت بود و من شرم میداشتم که بر روی نگرم از تازگی و نازکی رخسارهای
وی هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجیب بود
و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان
کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون میرود
بهمگی خود بیرون میرود و پیش من هیچ باقی نمیگذارد و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت
[illegible] کسی که میگوید حق سبحانه دوست میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سبحانه
مشغول [illegible] با دوست در هر چیزی یکطرفة العین غایب نمیشود این مردمان
دعوی محبت میکنند [illegible] از غیر مقربان زیاد تست پس برای
[illegible] میگویم گفتم سخن آنست که تو میگویی جدا از آن گفت
[illegible] خدمت من تو نموده است والله که بر که زن او از فکر
[illegible] من نشده و هم شیخ میگوید که در میان آنکه ما پیش وی نشسته
[illegible] را نام برد که شوهر من بآنجا رفته است [illegible] است که
[illegible] گفتم [illegible] که باز آید گفت آری و وی بخاطر کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید

گفت توجه میکویی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید گفت شفا
و طاعت حالی فاتحة الکتاب را می فرستم و ویرا وصیت میکنم که شوهر این زن را باز دهد فاتحه را
خواندند که رفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قراءت فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و ویرا
فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب برو بفلان شهر و شوهر این زن را
و ویرا عیالداری نامی آری شیخ میکوید که از فرستادن فاتحة الکتاب تا آمدن شوهر وی پیش [illegible]
نشد که قطع آن مسافت تواند کرد **جاریهٔ سوداء رحمها الله تعالی** ذو النون کوید قدس سره که کنیزکی
سیاه دیدم که کودکان ویرا بسنگ میزدند و میگفتند این زندیقه میکوید که من الله را می بینم من
پی او رفتم مرا آواز داد و گفت ای ذا النون گفتم تو مرا چه شناختی گفت جانهای دوستان [illegible]
اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میکویند گفت چه میکویند [illegible]
تو میکویی که من الله را می بینم گفت راست میکویند تا او را بشناخته [illegible] اثوه
مجهوله رحمها الله تعالی وهم ذو النون کوید قدس سره در مسجد الحرام [illegible]
بدرخشید که پرتو آن بعنان آسمان رسید در عجب ماندم [illegible]
کعبه باز نهادم و در آن نور فکر میکردم ناکاه آوازی [illegible]
دیدم که جاریه باستار کعبه در آویخته است و میکوید [illegible]
[illegible] الجحیم والدمع یبوحان بسری ○ فقد کتمت لحبی حتی ضاق [illegible]
شدم و از درد وی کریان شدم پس گفت الهی و سیدی و مولای [illegible]
ترا این من نیست که کی میکویی بحبک لحبه [illegible]

بندکان هستند که ایشانرا دوست میدارد پس ایشان ویرا دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی ان
که گفت فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشانرا سابق است بر محبت ایشان
و ویرا گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت ○ محب الله فی الدنیا علیل **سر**
یطاول سقمه فدواه داه ○ کذا من کان للباری محبا ○ یهیم بذکره یبغی لقاه ○ پس مرا گفت باز پس نکر بنکریستم
هیچ کس ندیدم روی باوی کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت **جاریهٔ مجهوله رحمها الله تعالی**
وهم ذو النون کوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند
در ویرانه [illegible] آن ویرانه در آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در وی اثر کرده بود و
[illegible] داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نضادامی باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی
[illegible] وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دور شو که تا دل مرا از
[illegible] خود و محبت خود جایی پر کرده است و شوق دیدار خود بر من کماشته کرده دل خود هیچ
[illegible] گفتم می بینم مرا ببرون آر ازین تنکی و راه راست بر من بکشای گفت
ای [illegible] خود [illegible] خود دور دع بار کیر خود و سلوک کن در طریق خدا
[illegible] حالی خود را بنو ما یکه در هیچ کاری او [illegible] نکند
امراة مصریه رحمها الله تعالی [illegible] امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در [illegible]
مصر [illegible] که از انجا نرفت و در این سی سال هیچ نخورد و هیچ
[illegible] **امراة مصریه رحمها الله تعالی** وهم امام یافعی در کتاب روض الریاحین
آورده است که یکی از طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم و او را چهل سال بر یک پای ایستاده

بود در زمستان و تابستان بر شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی نبود و مادام

و تغیر بها کرد وی در می آمد نان امرأة خوارزمیه رحمها الله تعالی امام یافعی در تاریخ خود

از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و

هیچ نیاشامیده جاریه حبشیه رحمها الله تعالی شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره

فرموده است که اول بار که از بغداد عزم حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها

میرفتم شیخ عدی بن مسافر پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت میل

صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم باهم روان شدیم در بعضی از روزها دیدم که جاریه حبشیه

پیدا شد برقع بسته و پیش من بیستاد و تیز تیز در روی من می نگریست پس گفت [illegible]

گفتم از عجم گفت امروز در رنج افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد [illegible] بودم

مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود که مثل آن [illegible]

از آن انکه من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت [illegible]

بکنم و روان شد وی در یک طرف وادی میرفت و ما در یک طرف [illegible]

آمد بر آن شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت [illegible]

من دو رغیف فرود می آمد امشب برای هر یک دو رغیف [illegible]

فرود آمد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت با آبی که بر روی زمین [illegible]

شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف [illegible]

[illegible] که بعضی بگشتند که وی برد ناگاه دیدم که آن جاریه بالای [illegible] ایستاده است و

که زنده کرد اناد ترا آن کس که برانیده است سبحان الذی لا یقوم الحادثات بتجلی نور جلاله الا بتثبیته

ولا یستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول

واختذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی

شنیدم در آخر آن با من گفت ای عبدالقادر تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید را لازم دار

و از برای نفع مردمان بنشین که میخواهیم ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه

[illegible] گفت ای جوان نمیدانم امروز چه لشان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و ملائکه آسمان

[illegible] گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه مثل آنچه

[illegible] شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر وی را ندیدم امرأة اصفهانیه

رحمها الله تعالی [illegible] شیخ عبدالقادر رضی الله عنه گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر

[illegible] و کرد [illegible] اثر وی باز شد و وی میدانست که همه حاضران بموافقت شیخ

[illegible] انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود را

[illegible] آنها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی

ماند [illegible] بردوش خود انداخت فی الحال نا

[illegible] شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامها نهادند ما را

[illegible] عصابه خود بنهاد چون من آن را بر دوش خود انداختم یکی از اصفهان

[illegible] آن را بر داشت امرأة فارسیه رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

رحمه الله تعالی گفته است که [illegible] از شهر کلبایکان بشیراز آمده بود و تنها بخانقاه فی [illegible]

باخبر بود وقتی چند روز در خانهٔ ما می بود مرا دست تنگی روی نموده بود وی نمیدانست آن
حال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی
در آن ظروف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها را پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت
آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفها هست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است
از آنچه درین ظروف هست قوت نسازی گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آنها را پوشیده
کنیم تا پاک بماند آن زن برخاست و سرهای آنها را برگرفت و گشاده گذاشت و گفت از تهی
است که دهن برهم نهاده است چون سر آن گشاده باشد هیچ دهنی باشد که باز کرده باشد و [illegible]
باشد حق تعالی از آن قوت نفرستد و قوت بر چیزی مناسب آن چیز برساند در وقت [illegible]
این ظروف غله است چون تهی شکمی وی ظاهر کرده پر غله و حبوب کرد [illegible] آن زن این
تصرف کرده در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر گردید و آن زن از اولیای خدای
تعالی بود باتمام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن
شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال [illegible] صدق [illegible] طلب را
سپرده اند [illegible] خطوتین [illegible] اخلاق الهی [illegible]
و مظهر اسما [illegible] کشته حکمت در ایجاد عالم وجود [illegible]
آدم مقام کشف و شهود ° حبذا قومی که دایم بود دیدارشان [illegible]
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند ° لیک بیدار از خیال [illegible] دیدارشان ° گرچه اند [illegible]
خورشید جمال احمد بکل مشرق و مغرب گرفته پرتو دیدارشان ° از [illegible]

این بود ساعت بساعت بر استغفارشان ° ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان ° هر یکی را با خود از سودای دل بازارها
ز آتش شوق و محبت گرمی بازارشان ° یکدم از طوف در و دیوارشان خوشتر که هست
صد گشایش از دو صد [illegible] از دیوارشان ° کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست
ای خدا میر بود که جامی را کنی در کارشان ° رباعیة في تاريخ اتمامه
این نسخه مقتبس ز انفاس کرام ° کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام ° در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام

والحمد لله على الاتمام والصلوة على خير الانام وآله البررة الكرام
على يد العبد الفقير المذنب الاقل الانام فخر الاسلام غفر الله له
ولوالديه في رابع شهر ذي الحجة الحرام سنة اربع
واربعين وتسعماية من هجرة النبوية

هر که خواند دعا طمع دارم ° زانکه من بنده گنه کارم